



سال دوم

آبان ماه ۱۳۱۳

شماره ۶

## فوائد شاهنامه

از حیث لغت و صرف و نحو

تعم آقای سعیدی

این کتابی که درین روزها در گیتی ولوله افکنده و نهصد و اند سالست که بر جهان فرمانروایی میکنند دریا نیست که سالها در آن غوطه توان خورد. بعضی از حکمای الهی خدا را چنین وصف کرده اند که هر کسی بفرخور فهم و دانش خویش؛ از کودک تا پیر کوزیشت و از زن و مرد و از دانا و نادان، چیزی از آن درک میکند. این کتابهم دریا نیست که هر کس بفرخوراند بیهوش و خرد خود، بهر زمان و در هر دیار، بهر حال و بهر سن، از آن سودی برمی دارد. این کتاب تنها برای نژاد ایرانی نوشته نشده؛ برای فرزند آدمی پرداخته شده است، داستان رستم و سهراب و بیژن و ایران و کرد آفرید و دیگر پهلوانان نیست، بلکه داستان دل و جان آدمی زاده است. هر سطر از آنرا فایده‌ای است و هر کلمتی از آنرا زیبایی صوری و معنوی. اگر برای دیگران گوهر گرانبهائی است که ره آورد سالیانست برای ایران گنج زوال ناپذیر است که همواره سودی دیگر می بخشد و هر کسی که بهر آرزو آنرا بگشاید از آن نومید و نا بهره باز نمی گردد. خدای داند که این مرد طوسی در نهصد و اند سال پیش چه بنیانی نهاده است که تا جهان باشد پایدار خواهد ماند! در زبان او سحر است که میر و برنار را جادو میکند و در سخنان او شکوه و جلال است که دانا و نادان را پای بست خود میسازد. فوائد این کتاب ربانی که گوئی فرشتگان از آسمان برین فرود آورده اند باندازه ایست که بشمار توان آورد. درین سطور می خواهم بشمه ای از فوائد لغوی و صرف و نحوی این کتاب کریم اشارت کنم و این يك فایده از هزاران فوائد آنست. هر بیستی از این کتاب از فایده‌ای تهی نیست و عمرها می خواهد که دانشمندان ایران بر سر هر يك بیت آن اندیشه کنند و سخنها در آن بگویند و بنویسند. برای اینکه این راه تحقیق باز شود من دو هزار بیت از آغاز این کتاب را گرفته ام و فوایدی فراهم ساخته ام که برای نمونه درین چند سطر یادداشت می کنم و این فوائد لغوی و صرف و نحوی در باب کلمات است که در کتابهای لغت و صرف و نحو متوجه آنها نشده اند:

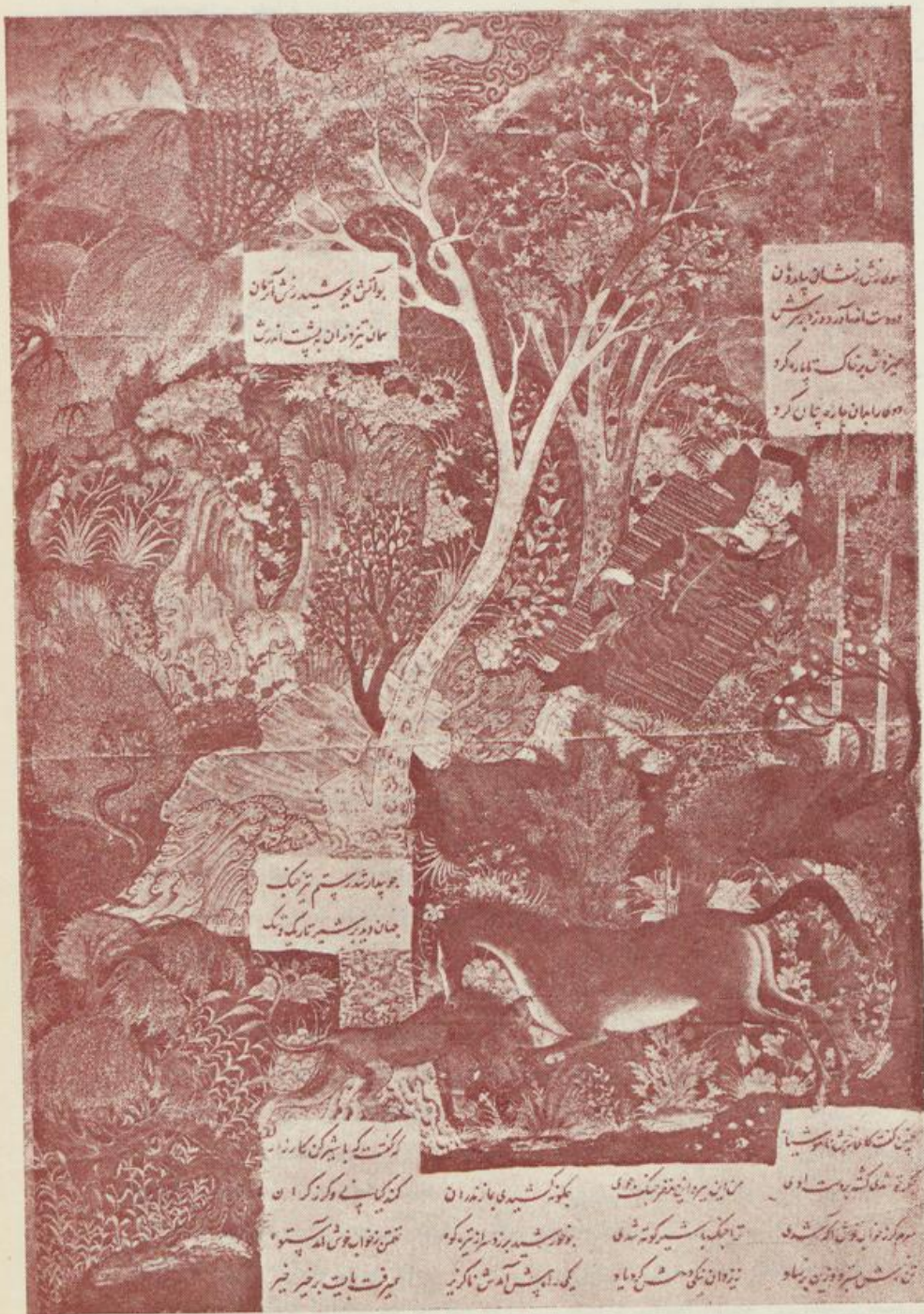
## فواید لغوی

- پرستنده در شاهنامه کرازاً بمعنی خادم آمده است از آنجمله درین بیت :  
 جدا کردشان از میان گروه      پرستنده را جایگه کرد کوه  
 کجا نیز درین کتاب، هم چنانکه در زبان شعرای قدیم، کرازاً بمعنی «که» آمده است، از آن جمله درین بیت :  
 نسودی سه دیگر گره را شناس      کجانیست بر کس از ایشان سپاس  
 درین بیت « همکنان » را بمعنی « همگان » و همه کسان آورده است :  
 کجا کارشان همکنان پیشه بود      روانشان همیشه بر اندیشه بود  
 درین بیت « کالبد » را بمعنی قالب اعم برای اجسام آورده است :  
 هر آنج ار گل آمد چو بشناختند      سبک خشت را کالبد ساختند  
 درین بیت درودن را بمعنی عام کردن آورده است ( نه تنها خاص درو کردن ) :  
 بروزی دو کس بایدت کشت زود      پس از مغز سرشان باید درود  
 درین بیت درنگ را بمعنی مجال و فرصت آورده است :  
 چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ      یکایک ندادش زمانی درنگ  
 درین بیت انجمن شدن را بمعنی گرد شدن و جمع شدن آورده است :  
 چو ضحاک بر تخت شد شهریار      برو سالیان انجمن شد هزار  
 درین بیت آویختن را بمعنی دست زدن اعم آورده است :  
 چو آمدش هنگام خون ریختن      بشیرین روان اندر آویختن  
 درین بیت پرداختن بمعنی آماده کردن آمده است :  
 از آن دو یکی را برداختند      جزین چاره ای نیز نشناختند  
 درین بیت و در بسیار موارد دیگر « لثی » راصفت برای پادشاهان ایران بمعنی اعم آورده است و تنها  
 منسوب بسلسله کیان نیست :
- پرستنده کردیش بریش خویش      نه رسم کئی بد نه آئین نه کیش  
 درین بیت « براز » قید مرکب بمعنی محرمانه آمده است :  
 چنین گفت ضحاک را ارنواز      که شاها چه بودت بگوئی براز  
 درین بیت خان را بمعنی سرای آورده است و خانه مصغر همین کلمه است :  
 که خفته بآرام در خان خویش      بدبندان بترسیدی از جان خویش  
 درین بیت و در بسیاری از موارد دیگر « یاخود » را بجای « یا آنکه » آورده است و همین ترکیب  
 در بعضی از لهجه های ایران باقیست :
- نگه کن که هوش تو بردست کیست      ز مردم نژادست یا خود پرست  
 درین بیت « پرمنش » را بمعنی « پردل » و بن افکندن را بمعنی طرح کردن آورده است :  
 شه پرمنش را خوش آمد سخن      که آن سرو پروین رخ افکند بن  
 درین بیت چراغ را بمعنی مجازی برای خورشید آورده است :  
 جهان از شب تیره چون پرزاغ      همانکه سر از کوه برزد چراغ  
 درین بیت « جگر خسته » را بمعنی فاعلی بجای جگر خسته کننده آورده است :  
 ز کشور بنزدیک خویش آورد      بگفت آن جگر خسته خوابی که دید  
 درین بیت و در بسیاری از موارد دیگر « نهانی » را بمعنی محرمانه آورده است :  
 نهانی سخن کردشان خواستار      ز نیک و بد گردش روزگار

- درین بیت گشادن را بمعنی فاش کردن آورده است :  
 گر این راز بر ما نباید گشاد      دگر سر بخواری بیاید نهاد  
 درین بیت پردخته مخفف برداشته بمعنی تهی کرده و «را» بجای «برای» آمده است :  
 بدو گفت پردخته کن سر زباد      که جز مرگ را کس ز مادر نژاد  
 درین بیت «بازجای» بمعنی «بجای خود» آمده است :  
 چو آمد دل تاجور باز جای      بتخت کئی اندر آورد پای  
 در این بیت «ببر سر» را بمعنی «رسیده بگیری» آورده است و «بیرانه سر» نیز بهمین معنی  
 دره قام قید و ازین ماده است :  
 که کس در جهان گاو چونان ندید      نه از پیر سر کاردانان شنید  
 درین بیت «باز خوردن» بمعنی برخوردار شدن و تلافی کردن آمده است :  
 از آن روز بانان نا پاک مرد      تنی چند روزی بدو باز خورد  
 درین بیت «باز» بمعنی اعم مزد آمده است نه بمعنی اخص باج و خراج :  
 اگر باز خواهی روانم تراست      گروگان کنم دل بدان کت هواست  
 در این بیت پرستنده بمعنی یاسبان و نگهبان آمده است :  
 پرستنده بیشه و گاو نغز      چنین داد پاسخ بدان پاک مغز  
 درین بیت پند بمعنی امر و فرمان آمده است :  
 که چون بنده در پیش فرزند تو      باشم پذیرنده پند تو  
 درین بیت زنهار کبیر بمعنی امان و پناه دهنده است :  
 سه ساله پدروار از آن گاو شیر      همی داد هشیار زنهار کبیر  
 درین بیت زنهار دار نیز بمعنی پناه و امان دهنده است :  
 دوان مادر آمد سوی مرغزار      چنین گفت با مرد زنهار دار  
 درین بیت بی بریدن بمعنی دل بریدن و دل کندن است :  
 بزم بی از خاک جادوستان      شوم با پسر سوی هندوستان  
 درین بیت ستردن بمعنی فروریختن آمده است :  
 چو گفت این سخن خوب رخ را ببرد      ز بس داغ او خون دل می سترد  
 درین بیت و در بسیاری از موارد دیگر بست کردن بمعنی نابود کردن آمده است :  
 بیامد از آن کینه چون ییل مست      مر آن گاو پر مایه را کرد بست  
 درین بیت ایوان را بمعنی اعم خانه و ازپای اندر آوردن را بمعنی ویران کردن آورده است :  
 بایوان او آتش اندر فکند      ز پای اندر آورد کاخ بلند  
 درین بیت و در جاهای دیگر داستان زدن بمعنی نقل کردن آمده است :  
 چه گویم کیم بر سر انجمن      یکی دانشی داستانم بز  
 درین بیت یازیدن را بمعنی دراز کردن آورده است چنانکه شعرای دیگر هم گفته اند :  
 چنان بد که ضحاک جادو پرست      از ایران بجای تو یازید دست  
 در این بیت و در موارد بسیار «چه مایه» را بمعنی «چقدر» و «چه مقدار» آورده است :  
 ازو من نهانت همی داشتم      چه مایه بید روز بگذاشتم  
 درین بیت «رست» را بمعنی اعم آورده است و نه بمعنی اخص برای گیاه :

- ابر کفت ضحاک جا دو دوماز  
برست و بر آورد از ایران دمار  
درین بیت «یای» را بمعنی مجازی برای تاب و توان آورده است :
- بدو کفت مادر که این رای نیست  
ترا با جهان سر بسر یای نیست  
درین بیت « پیوند » را بمعنی رسم و آئین آورده است :
- جز اینست آئین و پیوند کین  
جهان را بچشم جوانی مبین  
و نیز ازین شعر همین معنی برمیآید :
- بدو باز دادند فرزند اوی  
بخوی بچستند پیوند اوی  
در این بیت داستان بمعنی واقعه آمده است :
- بیاید برین بود همدانستان  
که من ناشکیم بدین داستان  
وازین بیت نیز همین معنی برمی آید :
- توشاهی و گر ازدها بیکری  
بیاید بدین داستان داوری  
درین بیت دژ بمعنی عبوس و گرفته آمده است و شعرای دیگر نیز بهمین معنی آورده اند :
- بدو کفت مهتر بروی دژم  
که بر گوی تا از که دیدی ستم  
درین بیت دست بردن را بمعنی دست درازی کردن ر دست اندازی کردن آورده است و دستبرد  
نیز از همین ماده است :
- ستم گر نداری تو بر من روا  
بفرزند من دست بردن چرا  
درین دو بیت «شمار» را بمعنی داوری آورده است و «روزشمار» از همین ماده است که بمعنی روز  
رستاخیز و روز داوری و حساب باشد :
- شمارت با من بیاید گرفت  
بدان تا جهان ماند اندر شکفت  
مگر کز شمار تو آید بدید  
که نوبت بگیتی بمن چون رسید  
از قافیه این بیت برمیآید که «گرفت» را بفتح راء نیز میتوان خواند :
- سرودل یر از کینه کرد و برفت  
تو کفتی که عهد فریدون گرفت  
درین بیت «گرد برخاست» را بمعنی «هیاهو برخاست» آورده است :
- همان کاوه آن بر سر نیزه کرد  
همان که ز بازار برخاست کرد  
درین بیت «هوا کردن» را بمعنی آرزو کردن و هوادار بودن آورده است :
- کسی کو هوای فریدون کند  
سراز بند ضحاک بیرون کند  
درین بیت «بوم» را بمعنی «بدنه» و «بیکره» آورده است :
- بیاراست آنرا بدیباي روم  
ز گوهر برو بیکر و زرش بوم  
درین بیت «گرد» بمعنی «گرد» و «قرص» آمده است :
- بزد بر سر خویش چون گرد ماه  
یکی فال فرخ بی افکند شاه  
درین بیت نهیب بمعنی آزار آمده است و پرداختن بمعنی پاك کردن :
- بگردان ز جانش نهیب بدان  
بیرداز گیتی ز نا بخردان  
درین بیت ساز گرفتن بمعنی آماده شدن آمده است :
- فریدون سبک ساز رفتن گرفت  
سخن راند و هر کس نهفتن گرفت  
درین بیت و در بسیاری از موارد دیگر نافتن را بمعنی روی سوی چیزی کردن آورده است :
- چو بگشاد لب هر دو بشتافتند  
ببازار آهنگران تافتند  
درین بیت بیکر را بمعنی نقشه و طرح آورده است :

جهان دار پرکار بگرفت زود	وزان کرز بیکر بدیشان نمود
درین بیت توشه بمعنی آذوقه سیاه آمده است :	
بیجان کردن کش و گاو میش	سپه را همی توشه بردند پیش
درین بیت درود بمعنی سلام آمده است و شعرای دیگر نیز بسیار بکار برده اند :	
درآمد بدین جای نیکان فرود	فرستاد نزدیک ایشان درود
درین بیت بند بمعنی قفل آمده است :	
که تا بند ها را بداند کاید	کشاده بافسون کند نایدید
درین بیت رودبان چنانکه از اشتقاق آنهم بیداست بمعنی باسیان رود آمده است :	
جو آمد بزردیک ارونند رود	فرستاد زی رودبانان درود
درین بیت « نخست » بمعنی پیش از وقت آمده است :	
مرا گفت کشتی مران تانخست	جوازی نیایی بهرم درست
درین بیت گلرنگ بمعنی اعم برای اسب آمده است :	
سرس تیز شد کینه و جنگ را	بآب اندر افکند گلرنگ را
درین بیت راهجوی بمعنی راهرو و زهوار آمده است :	
نشست از بر باره راهجوی	سوی شاه ضحاک بنهاد روی
درین بیت آرام بمعنی اعم بجای آرامگاه آمده است :	
بوردی نشیند در آرام تو	ز تاج و کمر بسترده نام تو
درین بیت شوریدن بمعنی تغییر کردن و تبدیلی کردن آمده است :	
بدشنام زشت و باواز سخت	بتندی بشورید با شور بخت
درین بیت همگروه را بمعنی همدست و همدستان آورده است :	
سیاهی و شهری بگرداز کوه	سراسر بجنگ اندرون همگروه
درین بیت ورزش بمعنی اعم برای شغل و کار آمده است :	
شما دیر مانید و خرم بوید	برامش سوی ورزش خود شوید
درین بیت گزبرد از گزیر بمعنی چاره و ضرورت آورده است درین صورت بقیاس باید مصدر آن	
گزیرفتن باشد مانند پذیرفتن و گرفتن :	
مهر جز کسی را که نگزیردت	بهنگام سختی مهر گیرد
درین بیت شناختن را بمعنی دانستن آورده است :	
بزرگان لشکر چو بشناختند	بر شهریار جهان ناختند
درین بیت زیبا را بمعنی زیننده آورده است :	
از آن پس بدیشان نگه کرد شاه	که گفتند زیبای تختست و گاه
درین بیت چربی را بمعنی جرب زبانی و نرمی و ملاطبت آورده است :	
زمین را ببوسید و چربی نمود	بدان مهتران آفرین بر فرود
درین بیت بدی را بضم باء بمعنی بادی در مقام دعا و آرزو یعنی باشی آورده است :	
بدو گفت چندان که خرم بدی	همیشه ز نو دور دست بدی
و نظیر همین بیت و بهمین معنی و صورت بیتمی در کتیبه قصر شیرین در حدود خانیقین بوده است (۱) از زمان	
ساسانیان بدین گونه :	



برآتش میخسید زش آفران  
مان تیرزدان پرشت آفرش

سوی زش نشان مالدون  
دودت اندازد و در پرشت  
بیزش بر ناک سما کرد  
دوی مایان جاز پتان کرد

چو چارند ستم تر نایک  
جان دور کشید سارگ بنگ

کرت یک با سیرک کارزار  
کنیک پسته و کرز گران  
تقرن نواب خوش اند پسته  
میرفت ایت بر غیر غیر

بکوز کشیدی با نمدان  
نواز کشید بر نواز تر کوه  
یکد اهرش آتش ناگزیر

من این مرد این نقره گشت  
تا بکند پشه بر کوه شدی  
نیزه ان نکی دست گیاه

بیزش کت کار زش مایه  
کرت شکسته دست لوی  
سرم کز نواب خوش کرد شدی  
نن پشه بر نواز

هفته خوان رستم — خوان اول

هزبرا بکيهان انوشه بدی جهان را بدیدار توشه بدی  
 درین بیت پادشاهی بمعنی مملکت وقلمرو پادشاه آمده است:

مرا پادشاهی آباد هست هم گنج و مردی و بنیاد هست  
 محمودخان ملك الشعرا نیز همین کلمه را در مدیحه بهمین معنی سروده است:

جغد ازین پس بسوی خانه بدخواه رود که نمانده است درین پادشاهی جای خراب  
 درین بیت «جو» را بمعنی «چنانکه» آورده است:

که ما نیز نام سه فرخ نژاد جواندر خورآید نکردیم یاد  
 درین بیت آب کنده را بمعنی گنبدیده در آب آورده است:

بیامش جو بشنید شاه یمن بیژمرد چون آب کنده سمن  
 درین بیت «نندر خورد» را مخفف «نه اندر خورد» آورده است:

اگر گویم آری ودل زآن تهی دروغ ایچ نندر خورد با مهی  
 درین بیت «ازین در» را بمعنی «ازین حیث» و «ازین باب» آورده است:

ازین درسخن هر چه تانست یاد سراسر یمن بر بیاید کشاد  
 درین بیت «میستان» را بمعنی جای می و «میستان» را بمعنی نیزار آورده است:

زمین را بخنجر میستان کنیم بنیزه هوا را میستان کنیم  
 درین بیت کار بستن را بمعنی پیروی کردن و عمل کردن آورده است و شعرای دیگر نیز بدین معنی بسیار سروده اند:

شما هرچه گویم زمین بشنوید اگر کار بندید خرم بوید  
 درین بیت ژرف بین را بمعنی باریک بین ودقیق آورده است:

یکی ژرف بین است شاه یمن که چون او نباشد بدین انجمن  
 درین بیت «همسرا» را بمعنی همدستان و هم آواز و هم سخن آورده است از سزائیدن که بمعنی سخن گفتن هم آمده:

بیاشید بیکبار گبی همسرا مباشد از یکدگر خود جدا  
 درین بیت بازار شکستن را بمعنی رونق و رواج بردن آورده است:

بدان که که پیوسته شد کارشان بهم بر شکستند بازارشان  
 درین بیت افسرور را بمعنی افسردار و تاجدار آورده است:

سه افسرور ازیش سه تاجور رخانشان پراز شرم بود ازیدر  
 درین بیت می بیاد کسی خوردن را بمعنی شراب بسلامتی کسی خوردن آورده:

سه یور فریدون سه داماد اوی نخوردند می جز همه یاد اوی  
 درین بیت نشستن که را بمعنی نشیمن آورده و نظایر بسیار در زبان مادارد:

نشستن گهی ساخت شاه یمن همه نامداران شدند انجمن  
 درین بیت سزاید را بمعنی سزاوار باشد آورده و ازین قرار مصدر آن سزائیدن است:

برفت و بیامد پدر وار پیش چنان چون سزاید بآئین و کیش  
 درین بیت پرسیدن را مطلق احوال پرسیدن آورده چنانکه در جاهای دیگر نیز میتوان یافت:

فریدون پرسید و بنواختشان باندازه بر جایکه ساختشان  
 درین بیت فرسته را که اسم مفعول از فرستادنست چنانکه در زبان فارسی نظایر بسیار دارد بمعنی فاعلی آورده است:

دل پرز کین شد برخ یرزچین فرسته فرستاد زی شاه چین  
 درین بیت دیدار را بمعنی دیده و چشم آورده است :

بدیدار دل بنگراین داستان کزین گونه نشیندی ازراستان  
 درین بیت تیز و بررا بمعنی تیز هوشن آورده است و یادگیر را بمعنی یرحافظه :

گزیدند یس موبدی تیز و یر سخنگوی و بینادل و یادگیر  
 درین بیت پندمند را بمعنی حاوی و شامل پند آورده است :

چنین گفت کین نامه یند مند بنزد دو خورشید گشته بلند  
 درین بیت « کرد » را بمعنی کرده و کردار آورده است :

از آن پس که هر گونه کردجهان شده آشکارا بدو بر نهان  
 درین بیت آزار را بر سبیل تعارف بمعنی درد سر و صداع و زحمت آورده است چنانکه در زبان  
 عوام هم هست :

دوان آمد از بهر آزارتان همان آرزومند دیدارتان  
 درین بیت بودن را بمعنی ماندن آورده است چنانکه امر آن « باش » نیز در محاورات بمعنی  
 « بمان » متداول است :

جو از بودنش بگذرد روز چند فرستید نزد منش ارجمند  
 درین بیت یرسش را بمعنی اعم بجای احوال یرسی آورده است :

دو یرخاشجوی و یکی نیک خوی گرفتند یرسش نه بر آرزوی  
 درین بیت رای زن را بمعنی مشاور آورده است از رای زدن بمعنی مشورت کردن :

سرا یرده یرداخت از انجمن خود و تور بنشست بارای زن  
 درین بیت هنگامه را بمعنی مشغله آورده است :

بهنگامه باز گشتن ز راه نکردی همانا باشگر نگاه  
 درین بیت زیر پای کردن را بمعنی زیر پای افکندن آورده است :

اگر بیخ او نکسالانی ز جای ز تخت بلندت کند زیر پای  
 درین بیت زین کشیدن را بمعنی غاشیه کشیدن و کنایه از احترام کردن آورده است :

سپهر بلندار کشد زین تو سر انجام خشت است بالین تو  
 درین بیت « نشست » را اسم مکان بمعنی نشستن گاه و نشستن جای و نشیمن آورده است :

یکایک بر آمد زجای نشست گرفت آن کران کرسی زربلست  
 درین بیت اندازه گرفتن را بمعنی عبرت گرفتن آورده است :

جو شاهان کشی بی گنه خیرخیر ازین دوستمکاره اندازه گیر  
 درین بیت پذیره شدن را بمعنی استقبال کردن آورده است :

پذیره شدن را بیاراستند می ورود و را مشکران خواستند  
 درین بیت « بدرد » را بحالت صفت و بمعنی دردمند آورده است :

هیونی پذیرد آمد از تیره گرد نشسته برو سو کواری بدرد  
 در این بیت « رخان » را جمع بمعنی گونه آورده است و نه چهره و روی که فرهنگ نویسان ضبط کرده اند :

سپه شد رخان دیدگان شد سپید که دیدن دگر گونه بودش امید  
 درین بیت « پذیره » را که اسم فاعل از پذیرفتن است بحالت اسم فعل بمعنی استقبال و پذیرائی و  
 پیشباز آورده است :



- چو خسرو بدانگونه آمد ز راه  
چنین بازگشت از پذیره سپاه  
در این بیت دل شستن را بمعنی دست شستن و دست کشیدن و چشم پوشیدن و دل بر داشتن آورده است :
- یکی یند گویم ترا من درست  
دل از مهر گیتی ببایدت شست  
درین بیت « داغ دل » را بحالت صفت مرکب بمعنی داغ دیده دل آورده است :
- سپه داغ دل شاه باهای وهوی  
سوی کاخ ایرج نهادند روی  
درین بیت شاه پور را بمعنی مطاق شاهزاده آورده است :
- فریدون سر شاه پور جوان  
بیامد بیر در گرفته نوان  
درین بیت « از در » را بحالت صفت مرکب بمعنی در خور و فراخور آورده است چنانکه شعرای دیگر هم سروده اند :
- بر آن تخت شاهنشهی بنگرید  
سر شاه را نیز در تاج دید  
درین بیت جشنگاه را بمعنی جای جشن آورده است :
- تهی دید از آزادگان جشنگاه  
بکیوان بر آورد گرد سپاه  
درین بیت « نفرید » را از نفریدن بمعنی نفرین کردن مشتق کرده است :
- بر افشانند بر تخت خاگ سپاه  
بنفرید بر جان بد خواه شاه  
درین بیت « خان و مان » را بجای خانمان در دو کلمه آورده و ظاهر آن خان بمعنی سرای است که خانه مصغر آنست و مان از فعل ماندنست بمعنی بجا گذاشتن و گویا خان و مان اموال غیر منقول و منقول را معنی می دهد :
- بزوار خونین ببستش میان  
فکند اندر آتش همه خان و مان  
درین بیت اندر گذار را بمعنی ببخشا و عفو کن آورده است :
- همی گفت کای داور کردگار  
بدین بی کنه کشته اندر گذار  
درین بیت بیماید را بمعنی در نور در آورده است :
- چو دیدم چنین زان سپس شایدم  
کجا خاگ بالا بیمایدم  
درین بیت « بزار » را بحالت قید مرکب بمعنی « بزاری » آورده است :
- سرت را بریده بزار اهرمن  
تنت را شده کام شیران کفن  
درین بیت بگذاشتند را بمعنی گذرانند آورده است :
- چه مایه چنین روز بگذاشتند  
همه زندگی مرگ پنداشتند  
درین بیت هنگامه را بمعنی وقت و زمان و هنگام گفته است :
- چو هنگامه زادن آمد یدید  
یکی دختر آمد ز ماه آفرید  
درین بیت « برگشت » را بمعنی بزرگ شد سروده است :
- چو برگشت و آمدش هنگام شوی  
چو پروین بدش روی و چون قیوموی  
درین بیت درنگ را بمعنی مدت و زمان آورده است :
- نیا نامزد کرد شویش پیشنگ  
بدو داد و چندی بر آمد درنگ  
درین بیت روا نکردن را بمعنی روا نداشتن گفته است :
- چنان پروین بدش که باد و هوا  
برو برگذاشتن نکردی روا  
درین بیت چیره زبان را بمعنی زبان آورده گفته است :
- بجستند از آن انجمن هر دوان  
یکی پا کندل مرد چیره زبان

- درین بیت گردون را بمعنی عرابه و گردونه جنگی آورده است :  
بگردونها بر چومشك و عبیر  
چه دیبا و دینار و خز و حریر
- درین بیت « برز » را بمعنی بلندی و فراز مطلق آورده است :  
پیامی گزارم ز هر دو رهی  
بدین برز درگاه شاهنشهی
- درین بیت نوشته را بمعنی سرنوشت و قضا و قدر و بوش را که اسم فعل از بودن است بمعنی هستی و وجود آورده است :  
نوشته چنین بود بر ما روش  
برسم روش اندر آید بوش
- در این بیت خواهشگر را بمعنی خواهشمند آورده است :  
منوچهر را با سیاه کران  
فرستد نزدیک خواهشگران
- درین بیت بیوئیم را بمعنی بکوشیم سروده است :  
بیوئیم تا آب رنجش دهیم  
چو تازه شود تاج و گنجش دهیم
- درین بیت و در بسیاری از موارد دیگر دوروبه را بمعنی دوسوی و ازدو طرف آورده است؛ آژده را بمعنی رنگ کرده :  
دو رویه بزرگان کشیده رده  
سرایای یکسو بزر آژده
- درین بیت کمر را همچنانکه در محاورات باقی مانده بمعنی کمر بند آورده است :  
بزرین عمود و بزرین کمر  
زمین کرده خورشیدگون سربسر
- درین بیت باز خریدن را عوض و کیفر گرفتن آورده است :  
خریدن ازو باز خون پدر  
بدیبا و دینار و گنج و گهر
- درین بیت بن را بمعنی اساس و پایه سروده است :  
شنیدم همه هر چه گفتی سخن  
نگه کن که پاسخ چه یابی زبن
- درین بیت خیره را بمعنی عیب و بیهوده آورده است :  
که گفتار خیره نیرزد بچیز  
ازین در سخن چند رانیم نیز
- درین بیت برداختن بمعنی فارغ شدن آمده است :  
کنون چون ز ایرج بیرداختند  
بکین منوچهر بر ساختند
- درین بیت رزم خواه بمعنی رزمجوی و جنگجوی آمده است؛ نستوه بمعنی جنگی و ستیزنده و مبارز :  
سپهدار چون قارن رزم خواه  
چو شایور نستوه پشت سپاه
- درین بیت از آن را بمعنی از آنجهت و از آن روی سروده است :  
از آن تا کنون کین او کس نخواست  
که پشت زمانه ندیدیم راست
- درین بیت دست پیش کردن را بمعنی پیشدستی کردن آورده است :  
نه خوب آمدی با دوفرزند خویش  
که من جنگ را کردمی دس پیش
- درین بیت بودنی را بمعنی وضع و حال آورده است :  
همه بودنی ها بروشن روان  
بدید آن گرانمایه مرد جوان
- درین بیت فرستیده را از فرستیدن بمعنی فرستادن آورده است :  
دوشاه و دو کشور نشسته بر از  
بگفتند کآمد فرستیده باز
- درین بیت « سالار باز » را بمعنی حاجب و پیشخدمت آورده است :  
بیامد همانگاه سالار بار  
فرستاده را برد زی شهریار

## فواید صرف و نحوی

گذشته از این فواید لغوی که در شاهنامه می توان یافت و این شواهد کافیت برای آنکه مسلم سازد چه مایه از آنها از فرهنگ نویسان و از کسانی که در این کتاب تتبع کرده اند فوت کرده است فواید صرف و نحوی نیز در شاهنامه بسیار است و برای نمونه فوایدی چند را که در همین ابیات دوهزار گانه آغاز کتاب یافته ام یادداشت میکنم :

از آنجمله است شین فاعلی که در زبان عوام در آخر سوم شخص مفرد از فعل ماضی معمولست مانند «گفتش» و «رفتش» که او گفت و اورفت معنی میدهد و فردوسی عین همین شین را گرا را در شاهنامه آورده است از آنجمله درین بیت :

فرانك بدو داد فرزند را      بگفتش بدو گفتن یند را

و نیز درین بیت :      بضحاك گفتش ستاره شمر      که روز تو آرد فریدون بسر

دیگر آنست که معمولا «ان» را علامت جمع برای روح داران یا چیزهای منسوب بدان می دانند یعنی می پندارند که انسان و حیوان و نبات و اعضای انسان و حیوان را به «ان» جمع مینندند و جز آن را به «ها»، گذشته از آنکه فردوسی و شعرای دیگر چیزهای دیگر را که جزو این شمار نیست به «ان» جمع بسته اند مانند شبان و روزان ، درین بیت جمع گوهر را گوهران آورده است و این دلیل دیگریست که آن قاعده یا برجا نیست :

بر آن بی بها چرم آهنگران      بر آویختی نو بنو گوهران

دیگر آنست که در کتابهای نظم و نثر قدیم ما گرا را دیده شده است که برای فاعل جمع فعل مفرد می آورند : مخصوصا فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء این کار را بسیار کرده است ، این بیت شاهنامه نیز دلیل دیگریست که آوردن فعل مفرد برای فاعل جمع در زبان فارسی مجاز است :

خورش خانه پادشاه جهان      گرفت آن دو بیدار فرخ مهان

و حتی ازین شعر برمی آید که هر گاه عدد بر سر اسم در آید میتوان آن اسم را جمع بست ، چنانکه «دو بیدار فرخ مهان» آورده است و نه «دو بیدار فرخ مه».

دیگر از فوایدی که ازین کتاب بدست می آید اینست که گاهی ابیات آن معانی را که فرهنگ نویسان بخطا ضبط کرده اند یا در آن تردید داشته اند تصحیح میکند باز تردید بیرون می آورد ، از آن جمله است کلمه «بیجاده» که فرهنگ نویسان در معنی آن تردید دارند و هم آن را کهر با معنی کرده اند و هم نوعی از یاقوت ولی ازین بیت فردوسی مسلم می شود که قطعا بمعنی کهر باست :

شد آن تخت شاهی و آن دستگاه      زمانه ربودش چو بیجاده گاه

دیگر کلمه «دیبا» است که دیبا و دیبه مخفف آن و دیباچ معرب آنست و فرهنگ نویسان آنرا پارچه حریر الوان و رنگارنگ دانسته اند ولی ازین بیت فردوسی بقین میکنیم که پارچه سرخ بوده است :

بدان را زید دست کوتاه کنم      زمین را بخون رنگ دیبه کنم

بالجمله این کتاب گران بهای شریف گذشته از فواید دیگر دریائست از فواید لغوی و صرف و نحوی که اگر در آن دقت و تتبع کامل کنند نه تنها لغات بسیار برای حوائج روزانه بدست می آید بلکه بسا مشکلات زبان فارسی گشاده میشود و برای اینکه راه این گونه تحقیق در شاهنامه باز شود درین سطور نمونه های چند از فوایدی که در لغت و صرف و نحو از دوهزار بیت آغازین کتاب میتوان برداشت یادداشت کردم که سرمشقی برای کسانی که می خواهند ازین راه خدمتی بادبیات ایران کنند در میان باشد ، امیدست که یوبندگان اینراه دنباله این اندك تتبع را بگیرند و بتأیجی که حتماً باید ایرانیان روزی بد آن برسند هر چه زودتر کامیاب گردند .

## فردوسی خداوند اخلاق

نگارش آقای عبدالجسین میکده

همانطور که فردوسی در عالم شعر مقامی بسیار ارجمند حائز می باشد و از این حیث مفخر ایرانیان است همانطور از لحاظ اخلاقی نیز در نزد عموم مزیتی دارد که برای سایر شعرای ایران آن مقام را دست نداده است .

دهقان زاده ای که با بیانی جزیل کاخ با عظمت زبان پارسی را در کشور با جلالت ادبیات دنیا بنیاد نهاده و با نیروی قلم مهمی را انجام داده که شمشیر جنگجویان و سنان زرم آوران از آن عاجز بوده است .

شاعر مجید و بزرگواری که روح وطن پرستی و ملیت از دست شده ایرانی را باز آورده و مرد جلیل القدری که با مناعت طبع و ذوق سرشار و همت خستگی ناپذیر خود تاریخ فراموش شده و پراکنده ایران را جمع آوری نموده است علاوه بر تمام مزایای ادبی و صنعتی بهترین نمونه یک فرد مؤدب و باتقوی و اخلاقی می باشد .

فردوسی دارای جنبه های مختلفی است که تشریح هر یک از آنها مجال بسیار می طلبد که از دائرة اطلاعات من بنده و از حوصله این مقاله خارج است .

با آفرینش فردوسی گوئی خداوند می خواسته است کسی را بیافریند که واجد کلیه خصائل ممتاز و صفات حمیده باشد . با آفرینش فردوسی خداوند می خواسته است نمونه یک مرد «ایدآل» و دلخواه بوجود آورد که گل او با عشق بهر زوبوم، با یزدان پرستی، نیکوکاری، رشادت، قوت ایمان، عفت، راستی، دلاوری و احترام و گذشت و بزرگواری مخمر باشد .

قریب سی سال با انواع محن دست در گریبان بودن و تاریخ پراکنده داستان ملی را از گوشه گرد آوردن و آنرا با بهترین بیانی برشته نظم کشیدن و قریب شصت هزار بیت سرودن امر فوق العاده مهمی است که اجرای آن منوط به حس وطن پرستی و قوت اخلاقی و پشت کار و سرمایه علمی و ادبی مخصوصی است که خداوند باین نابغه طوس و پیشوای چکامه سرایان ایران عطا فرموده است .

شاهنامه جاویدان فردوسی چون حاوی قصص و داستانهای ملی و قسمتهای تاریخی و شرح زندگی اجداد ما می باشد بناچار دارای فصولی است که بافتح و فب و روزی، شکست ها، مغلوبی ها، حمله یا فرار، تولد یا مرگ، انقراض سلطنتها و آمدن قبایل دیگر توأم هست. در قریب شصت هزاریتی که سروده است این شاعر اجل در تمام موارد احترام و ادب را که از صفات ممتاز و بارز اوست با کمال شدت رعایت نموده است در بعضی از موارد هر چند احساسات تأثر آمیز خود را بیان نموده معیناً هیچگاه لفظی ادا نکرده است که از دائره ادب و احترام خارج باشد. این منحصر بذکاء طبع و جودت نفس فردوسی است که بتوان تأثرات و سوز درونی خود را اظهار داشت و لفظ ناهنجاری نسبت به توهمین کنندگان دیار و مرز و بوم خود بر زبان نراند خاصه در کتابی که برای تقویت حس و غرور ملی نوشته شده است. فردوسی که حتی المقدور مأخذ کتاب جاویدان خود را با دقت نقل نموده وقتی که از خوی اهریمنی و ناپاکی ضحاک فرزند «مرداس» که مردی درستکار بوده شگفتی اظهار می کند ناپاکی و خوی بد و پدر کشی او را با چند بیت ذیل بانهایت ادب و عفت ادامی نماید و فقط مردم رقیق از خلال سطور به کنه و حقیقت موضوع وقوف حاصل میکنند:

که فرزند بدگر بود نره شیر      بخون پدر هم نباشد دلیر  
مگر در نهانی سخن دیگر است      پژوهنده را راز با مادر است  
پسر کورها کرد رسم پدر      توییگانه خوان و مخوانش پسر  
در موقع عروسی اسکندر مقدونی و روشنگ دختر دارای سوم فردوسی تأثر مردم را که وادار بتزئین شهر برخلاف میل خود بودند فی المثل بایک بیت مختصر ولی پراز معنا وصف میکنند:

ببستند آژین شهر اندرون      پراز خنده لبها و دل پرزخون  
افسانه دختر اردوان و اردشیر و موبد که بنا بر گفته پروفیسور نولدکه شبیه بافسانه «بومبابوس» (Bombabus) می باشد نیز از مواردیست که مبین حجب و حیای فردوسی است. برای احتراز از تولید بدگمانی خود را از قوای تناسلی محروم میسازد تا بدگمانان او را در برابر شاه متهم نسازند. اتفاقاً پیش بینی موبد صائب بود و نزد شاه درج سر بسته ای را که بمهر گنجور شاه رسیده بود خواست و برای تبرئه خود

عضو مقطوعه خود را از آن بر آورد. شاه برسید که چیست فردوسی از زبان آن سردار با که مال حجب و حیا می گوید :

بدو گفت کاین خون گرم من است بریده ز بن بیخ شرم من است

بنابر این صرف نظر از مقام حماسی و ادبی و ملی که شاهنامه را کتاب ممدوح ماقرار داده است همین رعایت ادب و احترام است که از دیرباز شاهنامه را کتاب خانوادگی ایرانیان قلمداد کرده و هر پدر و مادری که علاقه بتقوای خانوادگی و نجات نسل خود دارد خواندن آنرا فریضه فرزندان خود نموده است. مطالعه شاهنامه برای خانوادگان ایرانی گذشته از دارا بودن لذات تاریخی و فایده ملی و افسانه ای لذت و فائده دیگری در بردارد که همانا لذت اخلاقی است. توکل بخداوند، احترام بشاه، اتکاء بنیروی اخلاقی و جسمی، تقدیر از بزرگان پدر و مادر، وطن دوستی، عفو در موقع فیروزی، رعایت زیردستان، درستی در انجام وظیفه، فرمانبرداری و تعلق با اجرای اصول مذهبی مباحثی است که همواره در رفتار و کردار پهلوانان این کتاب خواننده می شود و بهترین سرمشقی است اخلاقی برای انسان اجتماعی.

برای اثبات این مسائل تصفح کتاب لایزال این فرد کامل بهترین دلیل میباشد و شکی نیست که فردوسی می خواسته است بنای شرك و تردید و تفرق عقاید را که در سه قرن اول هجرت در ایران شیوع یافته بود حتی المقدور بر طرف سازد و با توکل بخداوند و احترام بشاه و اتکاء به نیروی جسمی و معنوی و صفاتی که فوقا ذکر شد يك ملت متفرق و مأیوس و پراکنده ای را متحد و امیدوار ساخته و با استقرار استقلال کامل آنها را برانگیزاند. همین مقصود بود که قبل از فردوسی نیز از طرف ایرانیان غیور توصیه میشد و همین منظور بود که خون بابک خرم دین و مازیار و بومسلم خراسانی را بر خاک ریخت، تا اینکه فردوسی با نیروی قلم تخم آرزوی آنها را در دل ایرانیان کاشت و بهره آنرا نصیب اخلاف خود نمود.

باقبول همان خصائل و صفات است که يك ملت متفرق و مردد توفیق یافت که خود را از یوغ اسارت و شکستگی رهائی بخشد و اینک برای حالت روحی نسل معاصر داروئی بهتر از دستورهای اخلاقی فردوسی نیست که بقول نویسنده فرانسوی آلفرد دموسه این مرض قرن «Mal du Siècle» ما را شفا بخشد.

# سپاه و جنگی

در شاهنامه فردوسی

## نگارش آقای پرویز نائل خانلری

مطالعه در آداب اجتماعی و اصول تمدن بهلوانان شاهنامه از لحاظ در تمدن ساسانی و اسلامی هر دو شایان توجه است زیرا هر چند قسمتی از روایات شاهنامه متعلق بزمانهای بسیار دور و از افسانه‌های قدیم اقوام آریائی است چون مطالب آن از اواسط عهد ساسانیان ببعده گرد آمده و در کتب مدون گردیده رنگ نوینی بخود گرفته و جامه ساسانی پوشیده است. از طرف دیگر تأثیر تمدن ساسانی در تمدن اسلامی و تمدن اسلامی در شاهنامه نیز محل تردید نیست. بنا بر این نگارنده چنین تصور میکند که مطالعه شاهنامه از این لحاظ ممکن است در تنظیم تواریخ تمدن ایران و اسلام مفید واقع شود و بعضی قسمتهای تاریک مبحث مزبور را روشن کند.

حکومت ایران در شاهنامه بدست مرز با نانی اداره میشود که هر يك در ایالتی فرمانروائی داشته ولی بظاهر تحت امر شاهنشاه بوده منشور حکومت را از وی گرفته بوی خراج میدهند. هنگام پیشامد جنگ شاه به مرز داران و بهلوانان فرمان تجهیز سپاه میدهد و آنان هر يك عده سپاهی فراهم آورد، روی بدرگاه شاه میگذارند و چون لشکر از همه جا گرد آمد خود شاه یا سپهبدی که از جانب او انتخاب میشود فرماندهی لشکر را بعهده گرفته بهلوانان دیگر اوامر او را در راندن لشکر و صف آرائی و جنگ اطاعت میکنند: فردوسی در باره کیخسرو میگوید:

چو بر پشت پیل آن شه نامور      زدی مهره در جام و بستنی کمر  
نبودی بهر پادشاهی روا      نشستن مگر بر در پادشا  
و در داستان دوازده رخ:

خروشی بر آمد ز درگاه شاه      که ای بهلوانان ایران سپاه  
کسی کو بساید عنان و رکیب      نباید که گیرد بخانه شکیب

برای حاضر شدن بدرگاه شاه نیز مهتمی مقرر میشود که در اینجا چهل روزست. ولی این بار پس از دو هفته:

بزرگان هر کشوری با سپاه      کشیدند صف پیش درگاه شاه  
پس از ختم جنگ سپاه پراکنده شده هر کس بشهر خود میرود با شاه هر دسته را بجائی مامور میکند و در موقع لزوم باز همه را بدرگاه میخوانند. در جنگ دیگر کیخسرو با فراسیاب:

بمرزی که لشکر فرستاده بود      بسی پند و اندرزها داده بود ...  
بفرمودشان باز گشتن بدر      هر آنکس که بد کرد و پر خاشا

و برای تکمیل سپاه :

بهر نامداری و خود کامه ای نوشتند بر پهلوای نامه ای  
 که کیخسرو عازم جنگ است :  
 نه آرام بادا شما را نه خواب  
 مگر خواستن کین افراسیاب  
 چو برخواند آن نامه هر مهتری  
 کجا بود در پادشاهی سری  
 سپاهی فراهم ساخته بخدمت شاه شتافتند .  
 گشتاسب نیز برای جنگ با ازجاسب :

سوی مرز دارانش نامه نوشت  
 بیائید یکسر بدرگاه من  
 ولی اردشیر با بکان برای جمع آوری سپاه ترتیب دیگری معین میکند و فرمان میدهد :  
 که تا هر کسی را که دارد پسر  
 نماید که بالا کند بی هنر  
 به گرز و کمان و به تیر خدنگ  
 سواری بیاموزد و رسم جنگ  
 و چون کودک بزرگ شده لایق خدمت سپاهی میگردد و بدرگاه شاه میاید :  
 نوشتی عرض نام و دیوان اوی  
 بیارستی کاخ و ایوان اوی  
 چو جنگ آمدی نو رسیده جوان  
 برفتی ز درگاه با پهلوان  
 ابا هر هزاری یکی نامجوی  
 برفتی نگهداشتی کام اوی

و شاید علت ترتیب جدید این باشد که درین دوره از قدرت مرزبانان و امراکسته و دولت مرکزی نیروی بیشتری داشته است .

در دربار شاهان دفتر و دیوان مرتبی موجود است که نام پهلوانان و سپاهیان

### دیوان عرض

هر يك را چه آنها که در خدمتند و چه کسانی که ممکن است در موقع لزوم  
 احضار شوند در آن ثبت میکنند . کیخسرو و خود دوهفته دربار دادن را بسته با مؤیدان به تنظیم احصائیه  
 سپاه میپردازد :

بفرمود خسرو بروزی دهان  
 که گویند نام کهان و مهان  
 و یکایک نام پهلوانان و عده سپاه هر يك را خوانده  
 نوشتند بر دفتر شهریار همه نامشان تا کی آید بکار

رشنواد سپهبد همای عرض گاه نهاده بشمار سپاه می پردازد و موبد نام سپاه را بک  
 از دفتر خوانده افراد از برابر او میگذرند . اردشیر دیوان عرض را مرتب کرده نام هر کس را  
 که لایق جنگ است در دفتر ثبت میکند تا در موقع لزوم احضار شوند . در زمان انوشیروان دیوان عرض را  
 هنگام صلح نیز تشکیل کرده سپاه را برای سان میخوانند :

ورا موبدی بود بایک بنام  
 هشموار و بینا دل و شاد کام  
 بدو داد دیوان عرض سپاه  
 بفرمود تا پیش درگاه شاه  
 بیاراست جای بلند و فراخ  
 سرش برتر از تیغ درگاه کاخ

و اعلان میکنند که هر يك از افراد سپاهی برای دریافت حقوق خود با جامه رزم بدرگاه بیاید .  
 در موقع جنگ پس از احضار سپاه سپهبد پادشاه سپاه را سان می بیند و

### سان سپاه

سپاهیان را شمرده جای هر يك را در صف جنگ معین میکند . گاهی نیز  
 پس از جنگ برای تعیین عده کشتگان و تقسیم غنائم و حقوق صف سان را میارایند . کیخسرو برای



اینکار بر پشت پیل می نشینند:

همی بود بر پیل در یهن دشت      بدان تا سپه پیش او در گذشت  
کشیده زده ایستاده سپاه      بروی سپهدارشان بد نگاه  
رشنواد نیز فرمان میدهد که لشکر از پیش او بگذرد . بایک صاحب دیوان عرض نوشیروان  
خود بر می نشیند و سپاه را می شمارد . هر مز نیز برای جنگ با ساو و شاه عرض را می خواند تا سپاه را بشمارد:  
عرض با جریده بمزدیک شاه      بیامد بیاورد بی مر سپاه  
شمار سپاه آمدش صد هزار      پیاده بسی در میان سوار

برای تهیه خوراک سپاه همینکه لشکر حرکت کرد بحکام نواحی سر راه  
می نویسند که خورد سپاه و عاوفه چارباغان را تدارک نمایند :

همه نامداران هر کشوری      برفتند جائی که بد مهتری  
خورشها بردند چندی براه      که بود از در شهر یاز و سپاه  
براهی که لشکر همه برگذشت      در ودشت یکسر چو بازار گشت  
بنه و خوراک سپاه را برگردونهائی که بگاومیش بسته حمل میکنند :  
جهان یرز گردون بدو کاومیش      ز بهر خورش او همیراند پیش  
و جای دیگر :

خورشهای مردم همیرفت پیش      بگردون وزیر اندرون کاومیش  
سپاهیان بهیچوجه حق ندارند از رعایا چیزی بگیرند و کیخسرو پهلو انانی را مامور میکند:  
بدان تا ببندد ز بیداد دست      کسی را کجا نیست یزدان برست  
نباشد کس از خوردنی بینوا      ستم نیز بر کس ندارد روا  
حقوق سپاه را از خزینه میدهند . داراب از چهار تاهشت درم بهر یک از سپاهیان میدهد:  
سر کنجهای پدر برکشاد      سپهرا همه خواند و روزی بداد  
ز چار اندر آمد درم تا بهشت      یکی را بجام و یکی را بطشت  
معمولا پیش از جنگ حقوق سپاه را میبردارند . نوشیروان در جنگ با روم :  
چونزدیک شد جنگ را ساز کرد      سپه را درم دادن آغاز کرد .

روزی دهان ماءور رساندن خوراک و حقوق و لوازم سپاهند و اسلحه لشکر را نیز از  
خزینه میدهند . در جنگ درستیاد چون مدت بیکار طول کشید :

سپهدار روزی دهان را بخواند      وزان جنگ چندی سخنها براند  
و گفت: سپه را درم باید و دستگاه      همان است و خفتان ورومی کلاه  
و چون: از اندازه لشکر شهر یاز      کم آمد درم تنگ سیصد هزار  
و دسترسی بخزینه نبود شاه بر اهنمائی بوذرجمهر کسی را فرستاد تا این مبالغ را از  
بازرگانان آنحوالی بقرض بخواهد .

غیر از خوراک و حقوق مقرر سپاه از غنایم جنگی نیز بهره میرد و شاه قسمتی از آنچه  
را که بدست آورده سپاه می بخشد . گاهی نیز جایزه و انعامی برای انجام دادن کارهای بزرگ معین میکند  
تا هر یک از پهلو انان که از عهد بر آید آنرا تصرف کند ( شمردن کیخسرو پهلو انانرا ) معهد اسپاه  
و سپهدار حق ندارند از غنایم جنگی چیزی بردارند و باید همه را نزد شاه بفرستند تا آنچه خود نمیخواهد

بدیشان ببخشد . بهرام چوبین که برخلاف این ترتیب رفتار کرده و بعضی از غنایم را برای خود برداشته موجب خشم شاه شده است ،

اسلحه سپاه دشمن را نیز پیش سپهبد میبرند و او میتواند باز آنها را بلشکر ببخشد :

ستام و سنان و کلاه مهی سلیح و کمرها و اسب و رهی

همی برد هر کس سوی سو فرای تلی گشت چون کوه البرز جای

نکرد اندران چیز ترکان نگاه ببخشید یکسر همه بر سپاه

نوشیروان برای بازماندگان سر بازاری که در جنگ کشته شده اند نیز شهر بهای مقرر میکند:

کسی گفت جنگی سواری نجست بدان خستگی دیر ماند و برست

بیش صف رومیان حمله برد بمرد و ازو کودکان ماند خرد

بفرمودگان کودکان را چهار ز گنج درم داد باید هزار

هر آنکس که شد کشته در کارزار وزو خرد کودک بود یاد کار

چونامش ز دفتر بخواند دبیر درم پیش کودک برد تا گزیر

چنین هم بسال اندرون چاربار مبادا که باشند یکروز خوار

**درفش** بهاوانان ایران هر يك درفش دارند که نماینده فوج ایشان است ولی بزرگترین و مهمترین درفش سپاه ایران همان درفش معروف کاوه است که چون وی بر ضحاک شورید :

از آن جرم کاهنگران پشت پای ببندند هنگام زخم درای

همی کاوه آن بر سر نیزه کرد همانکه ز بازار برخاست کرد

بدان بی بها ناسزاوار پوست پدید آمد آوای دشمن زدوست

و فریدون دیدار آنرا بفال نیک گرفته بدیبا ی روم و زرو گوهرش بیاراست و کاویانی

درفش بدان نام داد :

از آن پس هر آن کس که بگرفت راه بشاهی بسر بر نهادی کلاه

بران بی بها جرم آهنگران بر آویختی نو بنو گوهران

ز دیبا ی پر مایه و گوهران بر آنگونه شد اختر کاویان

که اندر سر نیزه خورشید بود جهانرا ازو دل پر امید بود

از آن بعد درفش کاویان نشان سپاه ایران شاه و همیشه با سپهبد در قلاب لشکر جای

دارد و هر گاه شاه کسی را بسپهبدی منسوب میکنند درفش کاویان یا اختر کاویان را بوی میدهد .

همانطور که فریدون درفش مزبور را بفال نیک گرفته بود ایرانیان نیز آنرا مقدس شمرده و مایه

فیروزی سپاه میدانسته اند . در جنگ با افراسیاب گودرز به بیژن میگوید :

بسوی فریبرز بر کش عنان ببیش من آو اختر کاویان

وگر خود فریبرز با آن درفش بیاید کند روی گیتی بنفش

و چون فریبرز سپهبد ازدادن درفش کاویان به بیژن خود داری میکند بیژن آنرا با

شمسیر بدو نیمه کرده یاره آن را بر میدارد و روان میشود . ترکان نیز بهمین اثر در درفش

مزبور معتقد بوده اند :

چنین گفت هومان که آن اخترست که ز روی ایران بدو اندرست

درفش بنفش از بچنگ آوریم جهان بردل شاه تنک آوریم

اما درفش سلطنتی غیر از اختر کاویان است. کیکاوس درفش زرد رنگ با تصویر خورشید و کیخسرو درفش بنفش شیر بیکر دارد. پهلوانان نیز هریک درفشی مخصوص بخود دارند و از همه آنها معروفتر درفش ازدها بیکر رستم است که گویا پس از او نیز حفظ شده یا بعد ها نظیر آنرا ساخته اند و هرمز ساسانی چون بهرام چوبین را بچنگک ساوه شاه مامور میکند برای تیرمن درفش رستم را بوی میدهد. درفش های دیگران هریک برنگی ملون و دارای تصویر یکی از حیوانات (پیل - کرک - شیر - گراز - همای - عقاب و غیره) است و ترکان درفش سیاه دارند.

دره موقع جنگ تن بتن یکی از سواران درفش پهلوان را ازدنبال او میبرد و هنگام صف آرائی یا خود پهلوان و یا سواری آنرا در پشت او نگه میدارد و چون برای استراحت بسراپرد خود میروند درفش را بر در خیمه نصب میکنند. در جنگهای حصار نیز درفش سپهدار بر بالای باره حصار کوبیده می شود.

پهلوانان شاهنامه ترک یا خودی آهنین که زره از اطراف آن آویخته و کردن را می پوشاند **سلاح سپاه** بر سر گذاشته خفتان یا زرهی آهنین در بر میکنند و موزه چرمین بر پای می پوشند. سفش زرین نیز مخصوص سپهبدان و سرداران است اما از آلات رزم یکی گرز است که سر آن بشکل کله گاو و از مخترعات فریدون میباشد:

جهانجوی بر کار بگرفت زود	وزان گرز بیکر بدیشان نمود
نگاری نگارید بر خالک بیش	همیدون بسان سرکاو میش
بدان دست بردند آهنگران	چوشد ساخته کار گرز گران
بیش جهانجوی بردند گرز	فروزان بکردار خورشید برز

این گرز را درموقع سان سپاه بدست گرفته و بدوش تکیه داده و هنگام جنگ با شمشیر یا آلات دیگر از حلقه زین بیاویزند. کمند که آن نیز در غیر موقع لزوم از زین بیاویزد. کمان - که بیازو مینداخته اند و تیرهای آنرا بکمر زده یا در تر کشی که از کمر آویخته است جای میداده اند. شمشیر یا تیغ - عمود - خشت پولاد - زوبین - نیزه - سیر - خنجر - تبر زین.

خود رومی بسیار مرغوب است و بیشتر پهلوانان خود با ترک رومی بسرمیکذارند. زره و خفتان رومی نیز بیشتر برای سپاه بکار میرود - از اینکه هنگام کشتی گرفتن دامن زره را بکمر میزنند بنظر میاید که زره بلند است. گاهی خفتان را از چرم درندگان میسازند (ببر بیان خفتان رستم) تیغ یا شمشیر هندویمین هر دو مرغوب است. سیر نیز از چرم درندگان ساخته میشود و از سیرهای معروف یکی سیر چینی و دیگر سیر گیلی است که شاید مخصوص بطوایف جنگجوی گیلان بوده است. خنجر هندی و کابلی هر دو شهرت دارد و بهترین کمانها را از شهر چاچ میاورند.

در خود ایران نیز اسلحه سازی رایج است و انتسابات آلات مذکور بنواحی مختلف دلیل بر این نیست که ایرانیان از ساختن آنها عاجز بوده اند. ممکن است غرض از این لغت ها شکل و طرز ساخت آن آلات بوده باشد. زیرا ایرانیان همیشه دارای این استعداد بوده اند که آثار تمدن را بزودی وزیر کانه از همسایگان اخذ نمایند چنانکه اسفندیار آهنگران را بتعمیر و ساختن سلاح خود و امیدارد. داستان رزگاو سر نیز میتواند دلیلی بر صنعت اسلحه سازی در ایران باشد.

آلات موسیقی سپاه ایران متعدد و بعضی از آنها هنوز نیز مستعمالت ولی معلوم نیست که شکل قدیمی آنها حفظ شده باشد. آلاتی که فردوسی نام میبرد اینهاست: **تبر و سپاه**

کوس-روتینه خم - بوق-شیپور- کاو دم- نای مرغین- کر نای طهمورثی- هندی درای- زنگ  
 زرین - سنج جرس - از این هاشاید چند نام برای تعیین يك آلت باشد و ممکن است که علت تعدد نام  
 اختلاف در جزئیات برده است. شاه هر وقت برای سان لشکر بر پیل می نشیید برای فرمان «مهره در جام میزند»  
 تیره در جنگ بسیار بکار میاید. کیخسرو برای جمع سپاه :

بفرمود تا بر درش کاو دم  
 از ایوان بمیدان خرامید شاه  
 بزد مهره در جام بر پشت پیل  
 دسته تیره زنان بر پشت پیلان پیش سپاه میروند و پس از آنکه شاه بوسیله مهره در جام زدن فرمان  
 میدهد دست بکار شده هیاهوئی بر پا میسازند. منوچهر در جنگ با سلم :

بزد مهره بر کوه زنده پیل  
 همان پیش پیلان تیره زنان  
 یکی بز مگاهست گفتمی بیای  
 زمین جنب جنبان چو دریای نیل  
 خروشان وجوشان و پیلان دمان  
 ز شیپور و نالیدن کر نای  
 رستم نیز در جنگ با شاه هاماوران بهمین طریق فرمان هجوم میدهد :

بفرمود رستم که تا کر نای  
 صبح برای بیدار شدن و گرد آمدن سپاه و شب برای بازگشت و استراحت لشکر تیره میزند :  
 چو بر زد خور از چرخ رخشان سنان  
 تیره بر آمد ز درگاه شاه  
 بزند و بجنبند لشکر ز جای  
 بر آمد ز دهلیز پرده سرای  
 همه نامدازان بیازو کمال  
 بر رفتند گردان بدان بارگاه  
 و جای دیگر :

بشکیر آواز شیپور و نای  
 نشستند بر زین سینه دمان  
 در ضمن گیر و دار و زد خورد سواران و هنگامه جنگ نیز تیره زنان بیکار نمی نشینند :  
 چو دریای خون شده دشت و راغ  
 ز بس ناله کوس با کر نای  
 جهان چون شب و تیغها چون چراغ  
 همی کس ندانست سر را ز پای  
 هنگامیکه پهلوانی فاتح از جنگ بر میگردد و درفش او از دور بیدار می شود نیز بانگ تیره بر میخیزد :  
 درفشی بدیدند از تیره کرد  
 گرازان و شادان ز دشت نبرد  
 بر آمد ز لشکر که آوای کوس  
 همی کرد بر آسمان داد بوس

همینکه از کار جمع آوری سپاه فارغ میشوند شاه خود لشکر راسان می بیند و سپس یکی از  
 پهلوانان را برگزیده درفش کاویان را بوی میدهد و او را بر سپهدی منصوب میکنند .  
 گاهی نیز خود شاه سپهداری را عهده دارست. کاوس در رزم با شاه مازندران و کیخسرو در جنگ با  
 افراسیاب وارد شیر و بهرام گور و نوشیروان و یزویز در اغلب جنگها خود سپاه را فرمان میدهند.  
 جای سپهد در قلب لشکر و فرمان او مطاع است. هر چه پهلوانان دیگر از حیث نژاد و دلاوری  
 بر سپهد برتری داشته باشند همینکه شاه درفش کاویان را بوی دادناچار از وی اطاعت میکنند. چنانکه فریبرز  
 پسر کاوس و طوس نوذر هنگام سپهداری گودرز مطیع و بند. سپهد خود حق ندارد در امر بستن عهدنامه  
 و زینهار دادن و غیره بی فرمان شاه مداخله کند. گودرز به پیران که خواهان آشتی است مینویسد :

بدان ای نگهدار توران سپاه  
 مرا جنگ فرمود آویختن  
 که فرمان چنین نیست مارا ز شاه  
 بکین سیاوخش خون ریختن

ورامید داری که خسرو بهر کسی کن بزودی بتزدیک شاه درجنگ بهرام چوبین بایر موده نیز شاه ترکان زینهار اورا اعتباری نمیگذارد و نامه زینهار از شاه میخواهد. چون دو لشکر جنگجوی برابر یکدیگر میرسند سپهبد دست بکار صف آرائی میشود و پهلووانان را یکایک خوانده هر کدام را بکاری مامور میکند. در صف جنگ چهار قسمت اصلی است که عبارت است از: چپ یا میسره - راست یا میمنه - قلب یا میان - ساقه یا پست - و از دسته های دیگر یکی طلا به است که پیشاپیش سپاه میرود تا راه را بیخطر کنند و اگر دشمن پیش آید بسپهبد آگاهی دهد:

طلا به بیامد ز هر دو سپاه  
و چون دشمن آشکار گشت:

طلا به به بهرام شد نا گزیر  
دیگر روز بانان و نگهبانان لشکر که پیرامون سپاه میگردند تا کسی از لشکر نگر بزد و دشمن نیز نتواند دستبرد بزند. بنه هنگام حرکت سپاه پیش میرود و در موقع خطر و جنگ پشت صفوف قرار میگیرد و دسته ای از لشکر به نگهبانی آن مامور میشوند. دیدبان لشکر نیز بر جای بلندی که «دیدگاه» نامیده میشود رفته سپهبد و سپاه را از آینه و رونه خبر میدهد و هرگز از جای خود دور نمی شود. چنانکه چون گودرز به دیدبان فرمان میدهد که پیش سپاه رفته آمدن رستم را اطلاع دهد وی خود داری میکند:

بدو دیدبان گفت کز دیدگاه  
جو بینم که روی هوا تار گشت  
بگردار سیمرخ ازین جایگاه  
سپاه از کار آگاهان (جاسوسان) نیز برای اطلاع از چگونگی لشکر دشمن استفاده میکنند، کیخسرو در جنگ افراسیاب:

کجا کوه بد دیدبان داشتی  
بهرسو فرستاد کار آگاهان  
در جنگ با فرود نیز چو طوس اورا بر کوه می بیند یکی را بتحقیق حال او میفرستد و بوی میگوید:  
اگر زانکه باشد ز کار آگاهان  
همانجا بدو نیم باید زدن  
پیش سپاه صف پیلان است که تخت های بزرگی بر آنها نهاده تیر اندازان در آنها می نشینند:  
نهادند صندوق بر پشت پیل  
هزاران دلیران روز نبرد  
نگهبان هر پیل سیصد سوار  
دسته ای از پیادگان تیر انداز نیز جلوی پیلان و فوجی از پیادگان نیزه دار با سپرهای گیاهی در پس پیلان قرار میگیرند:

پیاده پس پیل کرده بیای  
و در پشت ایشان سواران تیر انداز جای دارند:

ابا نه رشی نیزه سرگرای

یس پشت ایشان سواران جنگ  
 بیایان را شب گرد سپاه میخواستند تا در حکم حصارى باشد و راه را به بندد :  
 چو شب تیره شد بهلوان سپاه  
 و یاسبانان با جرس گرد سپاه میگردند :  
 غو یاسبانان و بانگ جرس  
 همی آمد از هر سوئی پیش و یس

یس از آنکه صف بدین طریق آراسته گردید و نگهبان و دیدبان و میمنه  
**جنگ همگروه** و میسر و قلب و ساقه هر یک بجای خویش قرار گرفتند سپهبد فرمان  
 تیره ردن میدهد و لشکر از جای جنبیده شریک بجنگ میکند - قلب لشکر کمتر از جای حرکت  
 میکند و حمله بامیمنه و میسر است . گاهی سپاه را بدو قسمت میکنند تا بنوبت بمیدان بروند و  
 بدین ترتیب بتوانند جنگ را دوام داده دشمن را از پای در آورند :

سپه را کنم زین سپس بر دو نیم  
 بتازند شبگیر تا نیم روز  
 نبرده سواران گیتی فروز  
 دگر نیمه روز دیگر گروه  
 برآمد کتون روز پیکار و بیم  
 بکوشند تا شب بر آید ز کوه  
 برم تا بدیشان شود کار تنگ  
 شب تیره آسودگانرا بجنگ

انتخاب محل جنگ نیز اهمیتی دارد . کودرز سپاه ایران را میان دو کوه جای میدهد و از شروع  
 بجنگ احتراز میکند تا پیران حمله ور و در آن تنگنا گرفتار شود . پیران نیز یکی ازدلایلی که برای  
 درنگ در جنگ همشمارد همینست :

چهارم دو لشکر میان دو کوه  
 ز هر سو که جوئی بدو راه نیست  
 براندیش کین رنج کوتاه نیست  
 از آن کوه باره بر آرند سر  
 بجنگ اندرون پیشدستی کنند  
 مگر مانده گردند و سستی کنند  
 مگر مانده گردند و سستی کنند

بهرام جوین امر میدهد که تیر اندازان خرطوم بیلان ساوه شاه را هدف سازند تا بیلان بازگشته  
 سپاه خود را لگد کوب کنند :

بخستند خرطوم بیلان به تیر  
 از آن خستگی روی برکاشتند  
 زخون شد درودشت چون آبگیر  
 در و دشت پیکار بگذاشتند  
 جوویل آنچنان زخم پیکان بدید  
 همه لشکر خویش را بسپرد

جنگهای تن بتن در ادوار داستانی شاهنامه بیشتر متداول است و در عهد ساسانیان  
**جنگ تن بتن** بیشتر جنگ همگروه میکنند . گاهی پیش از جنگ با تبوه و گاهی پس از آن لشکر  
 بجای خود بازگشته بهلوانانی از دولشکر بر میگزینند تا با یکدیگر دست و پنجه نرم کنند . در جنگ  
 تن بتن بهلوان پیش سپهبد میاید و از او دستوی جنگ میگیرد و سپس بمیدان شتافته از سپاه دشمن  
 مبارز میجوید . درفش بهلوان را یکی از سواران از دنبال او میاورد و این سوار که معمولاً زبان دو  
 حریف را میدانکار ترجمانی را نیز عهده دار است ، دو بهلوان پیش از شروع بجنگ بوسیله ترجمان  
 نام یکدیگر را میپرسند . سپس هر یک نژاد خویش راستوده از دلایلی خود دم میزند و حریف را  
 تحقیر میکند و سرانجام بجنگ میپردازند و نیزه و گرز و شمشیر و کمان را یکی پس از  
 دیگری بکار میبرند . اگر هیچیک از یادرنیامد از اسب پیاده شده بکشتی گرفتن می پردازند و هر کدام

چیره شد سر حریف را بریده بر نیزه میکنند و درفش او را نیز برداشته سیاه خود میآورد. ترجمانها درامانند و اغلب پهلوانان پیمان میکنند که با آنها آسیبی نرسانند. چنانکه هومان و بیزن :  
 نهادند پیمان که با ترجمان  
 نباشند بر خیرگی بد گمان  
 ز ما هر که با بدرهائی بجان  
 نگیرد بدل کینه با ترجمان  
 افتادن درفش پهلوانی بدست دشمن مایه تنگ سیاه و دودمان اوست و پهلوانان دیگر کوشش میکنند که درفش باران مقتول خود را از دشمن پس بگیرند.

دژهایی که برای جاو گیری دشمن و پناهگاه سیاه میسازند اغلب حصار عظیمی است  
**جنگ حصار** که در آن برای مدت مدیدی آذوقه لشکر وجود دارد. وسایل دفاع نیز در آن از همه گونه فراهم است. فردوسی گنگ دژ و مهمات جنگی آنرا چنین وصف میکند:

بدیوار عراده بر یای کرد	برج اندرون رزم را جای کرد
بفرمود تا سنگهای گران	کشیدند بر باره افسونگران
بسی کار داران رومی بخواند	سیاهی بدیوار دژ در نشاند
بر آورد بیدار دل جاتلیق	بر آن باره عراده و منجنیق
کمانهای چرخ و سیرهای کرک	همه برجها پر زخفتان و ترک
گروهی ز آهنگران رنجه کرد	زیولاد بر هر سوئی پنجه کرد
ببستند بر نیزه های دراز	که هر کس که رفتی بردژ فراز
بدان جنگ تیز اندر آویختی	و گرنه ز دژ زود بگریختی

این دژها معمولا راههای پنهانی زیر زمینی نیز برای گریز دارد:

دراویان که در دژ بر آورده بود	یکی راه زیر زمین کرده بود
که از لشکرش کس نه آگاه بود	که زیر دژ اندر چنان راه بود

برای جنگ حصار منجنیق بکار میرفته که با آن تیر و سنگ و قاروره بدژ پرتاب میکردند. متصدیان منجنیق اغلب رومیند و انوشیروان نیز دسته ای از ایشان را در خدمت خود دارد. گاهی مدتی دژ را در محاصره نگه میدارند تا کار بردشمن تنگ شده ناچار تسلیم شود. اما اگر این کار مؤثر نشود بویران کردن حصار می پردازند باین طریق که زیر دیوار قلعه را کنده دیوار را همچنان بوسیله ستونهای چوبی بر پا میدارند و شبانگاه چوبها را بنفت سیاه آلوده مشتعل میسازند و بدین طریق دیوار فرافتاده راهی برای هجوم سیاه باز میشود. طریق هجوم بحصار نیز بدینقرار است که پیادگان نیزه دار در پیش و پیادگان تیر انداز و شمشیر دار در پشت و سواران در عقب ایشان قرار میگیرند و بدین طریق از شکاف حصار هجوم کرده داخل قلعه میشوند و پس از تسخیر آن درفش دشمن را نگونسار ساخته درفش سپهد را بر بالای باره نصب میکنند:

ببارة بر آمد بگردار کرد	درفش سپه را نگونسار کرد
نشان سپهدار ایران بنفش	بر آن باره زد شیر پیکر درفش

هنگامیکه سیاه محل مناسبی ندارد که از شبیخون و دستبرد دشمن در امان باشد ناچار  
**خندق** کرد لشکر گاه خندقی می کنند و اگر دشمن حصار را شده است گرد حصار را کنده بر میآورند تا نتوانند از قلعه بیرون آمده باشکرها هجوم کنند. کبخیسرو در جنگ با افراسیاب کرد گنگ دژ کنده ای سخت:

دو نیزه بی‌الا یکی کنده کرد  
 سیه را بگردش پراکنده کرد  
 بدان تا شب تیره بی آختن  
 ز لشکر نیارد کسی تاختن  
 گاهی نیز در خندق آب می اندازند تا گذشتن از آن دشوار باشد .  
 نوشیروان در جنگ با روم فرمان داد :

به پیش سیه کنده ای ساختند  
 بشبگیر آب اندر انداختند  
 بکنده بیستند بر شاه راه  
 فروماند از جنگ شاه و سپاه  
 ایرانیان با اسرای جنگی بخوبی رفتار میکنند .  
 کیخسرو پس از جنگ با اسرای ترکان میگوید :

همه بکسره در پناه منید  
 هر آنکس که خواهد که باشد رواست  
 هر آنکس که خواهد که زی شاه خویش  
 ولی ایشانرا پراکنده میکند تا نتوانند زبانی بمملکت برسانند :  
 زهمشان از آن پس پراکنده کرد  
 شایور برای اقامت اسیران روم شهری میسازد :

یکی شارسان کرد آباد بوم  
 بر آورد بهر اسیران روم  
 نوشیروان نیز شهر زیب خسرو را برای اسیران می سازد و همه گونه وسایل آسایش ایشان را فراهم  
 میکند .  
 بعلاوه از اسرای هنرمند نیز استفاده میکنند و یکی از سرداران رومی را وامیدارند که یابی  
 بسازد و سپس آزادانه بشهر خود رود .  
 گاهی نیز اسیران را با گرفتن فدیة ای آزاد میکنند و نوشیروان  
 فرمان میدهد که بکمترین فدیة ای اکتفا کنند :

نوشتند کز روم صد مایه ور  
 همی باز خرنند خویشان بزور  
 اگر باز خرنند گفت از هراس  
 بهر ناملداری یکی باره کاس  
 فروشید و افزون مجوئید نیز  
 که مایی نیازیم از ایشان بچیز

**پند فوشیروان بهر مزد**

پرسیدم از مرد نیکو سخن  
 کسی کوبسال و خرد بد کهن  
 که از ما بیزدان که نزدیکتر  
 کرا نزد او راه باریک تر  
 چنان داد یا سخ که دانش گزین  
 چو خواهی که بر تو کنند آفرین  
 که نادان فرونی ندارد ز خالک  
 بدانش پسندیده کن جان پاک

\*\*\*

مبادا که باشی تو پیمان شکن  
 که خا کست پیمان شکن را کفن  
 بیاد فره بیگناهان مکوش  
 بگفتار بد گوی مسبار گوش  
 بهر کار فرمان مکن جز بداد  
 که از داد باشد روان توشاد

\*\*\*

اگر زیر دستی شود گنج دار  
 تو او را ازان گنج بی رنج دار  
 که چیز کسان دشمن گنج تست  
 بدان گنج شوشاد کز رنج تست  
**فردوسی**



# بقاء شاہنامہ

## بزرگترین دلیل عظمت آن است

### نگارش آقای رعدی آذرخشی

رشیدی سمرقندی گفته است :

گر سری یابد بعالم کسی بزیکی شاعری رود کی را بر سران شاعران زید سری  
 شعر او را بر شمر دم سیزده رہ صد ہزار ہم فز و نتر آید ار چونانکہ باید بشمری  
 بنا بر این رود کی بزرگترین شاعر دورۂ سامانی سیزده ہار صد ہزار یعنی بیش از دو کروڑ  
 و نیم شعر داشته است و اگر این تعبیر را تعبیری مبالغہ آمیز گرفته و با صرف نظر از معنی مصراع دوم  
 بیت دوم کہ مؤید صحت همان تعبیر است بگوئیم مراد رشیدی این است کہ من اشعار او را سیزده ہار  
 شمر دم و صد ہزار بیت یافتم باید مسلم بدانیم کہ شمارۂ اشعار رود کی کمتر از صد ہزار بیت نبودہ  
 است . گذشتہ از رشیدی سمرقندی دیگران را نیز بکثرت اشعار این شاعر شیرین سخن اشاراتی ہست  
 اکنون باید دید از این ہمہ اشعار نعرود کی کہ پیشینیان در نگاہداری آنها ہیچ -  
 گونه دریغ روا نداشتہ و محققین کنونی نیز در تفحص و نجسس آنها ہمہ گونه کوشش بجای  
 آورده اند و برای بدست آوردن بقایای آن آثار گذشتہ از تذکرہ ہا و سفینہ ہا درز و ابای فرہنگہا  
 نیز جستجو کردہ اند چہ مقداری بجای مانده و با براتر استقصا بدست آمدہ است .

مسلم است کہ در زمان ما شمارۂ اشعار منسوب برود کی کہ در صحت انتساب آنها  
 نیز تردید ہائی در میان ہست از ہزار بیت تجاوز نمیکنند . پس اگر مقدار بدست ماندۂ کنونی  
 را با آن رقم گزارہ نمائی کہ رشیدی مدعی آن است بسنجیم و برای مصون ماندن از تہمت مبالغہ  
 همان تعبیر دوم شمر یعنی صد ہزار بودن عدۂ اشعار رود کی را بپذیریم باید بگوئیم کہ از رود کی  
 سرور سخنگویان و نخستین استاد بزرگ شعر فارسی کہ بلعمی در عرب و عجم کسی را ہمپا بوی نمیبیند و شہید  
 بلخی شعر او را در فصاحت تالی قرآن یافتہ وزہ و احسن ت را در بارہ اش ہجای داند و کسائی ویرا استاد شاعران  
 زمانہ می شمارد و معروفی بلخی او را با عنوان سلطان شاعران یاد کردہ و بدانچہ از وی شنیدہ است  
 با اعتقاد تمام تمسک و تمثیل می جوید و دقیقی او را امام فنون سخن نام دادہ و در آنجا کہ خود  
 را از مدح شاہ عاجز نشان می دہد تجدید زندگانی استاد شہید و آن شاعر تیرہ چشم روشن  
 بین را آرزو میکند تا شاہ ویرا مدیحی بسزا گویند و عنصری با آنہمہ جلالت قدر اعتراف میکنند  
 کہ غزل رود کی واز نیکوست و غزلہای او رود کی وار نیست و بانہایت خضوع و خشوع سر بر آستان  
 سخن او نہادہ و ہر چہ میکوشد بدان پردہ باز نمی باید... و نظامی عروضی در جواب طاعن وی بصراحت میگوید :  
 آنکس کہ شعر داند داند کہ در جہان صاحبقران شاعری استاد رود کی است

و استادانی مانند فرخی و منوچہری و مسعود و ناصر خسرو و معزی نام او را با احترام  
 و تجلیل ذکر میکنند ؛ بالاخرہ از این گویندہ معجز بیان کہ یاد شاہی مانند نصر بن احمد را با  
 سرودن غزلی دیوانہ وار از جای بر می انگیزد وی موزہ و دستار از ہرات بجانب بخارا می دواند  
 و بی شک معاصرین و آیندگان از گفتارش نسخہ ہا بر گرفتہ و در حفظ و روایت گفتہ ہایش بر -

یکدیگر تفاخر کرده و در نگاهداری آنها چنان کوشیده اند امروز فقط هزار بیت یعنی در حدود یک صدم آهسته اشعار باقی است!

پیداست که از میان رفتن این سرمایه بزرگ زبان فارسی معلول عدم توجه ملت شعر - دوست ایران و نساخ و رواه نبوده و بزرگترین علت این امر پیدایش فتنه جها نسوز مغول و خسارات و ضایعات و ویرانی های مترتب بدان بوده است .

در نظر داشتن این نسبت ( بدست ما بدن بی آثار رود کی ) مقیاس خوبی است برای دانستن این که از غالب قریب بعموم گویندگان بزرگ بر اثر مرور زمان و توالی فتنه ها و انقلابات مقدار قلیلی در همان حدود یک صدم و کمتر از آن در دست مانده و باقی طعمه آب و آتش گردیده است.

من هنگامی که با تذکر این نسبت نامهای گویندگان سلف را یکایک از خاطر میگذرانم و کما بیش همین نسبت با نسبتی نزدیک بآن را در حق آثار دیروزی و امروزی سخنوران بزرگ برقرار می بینم و برفقدان دواوین مشتمل بر متجاوز از سی و بیست هزار بیت شعرائی مانند عنصری و فرخی و امثال آنان تأسف می خورم و حتی گاهی از بعض شعرای بیمانند مانند سعید طائی صاحب قصیده معروف غم مخور ای دوست کاین جهان بنماید... الخ و ابوحنیفه اسکافی و نظایر ایشان جز چند بیت معدود بر صحائف تذکره ها و یا بمناسبتی در طی کتب موجود نمی یابم همین که بشاهنامه می رسم و این اثر جاودانی استاد طوسی را با وجود تحریفاتی که در اشعار آن راه یافته است از حیث عدد اشعار و کالبد اصلی بحال اولی خود می بینم باندیشه فرو رفته در مقام مقایسه بر می آیم و از خود می پرسیم آیا برای بقای شاهنامه واز بین رفتن تمام یا قسمت بزرگی از آثار گویندگان برگزیده قبل از دوره مغول چه علت قابل قبولی می توان ذکر کرد؟

البته نمی توان ادعا کرد که علت از بین رفتن لاقول نود و نه هزار بیت از رود کی و چندین هزار بیت از دقیقی و عنصری و منوچهری و فرخی و امثال آنان عدم فصاحت و انسجام بوده است زیرا شکی نیست که آثار این قبیل گویندگان هر یک در جای خود از بهترین نمونه های زبان فارسی بوده و هر کدام از آنان در سبک و روشی که بر ای سخن گوئی اختیار کرده اند نهایت قدرت و استادی ظاهر ساخته و فصیح ترین و شیوا ترین نمونه های ادبی زبان خود را پدید آورده اند پس باید در تجسس علت و کشف و اظهار آن با نهایت مراقبت و دقت قدم برداشت و مواظب بود که در موقع اقامه دلیل در این باب کمترین لغزشی که موجب انکار فضیلت و ترک احترام سایر مفاخر و سخنگویان باشد سر نزند و علت بقای شاهنامه نیز واضح و مبرهن گردد .

علت مهمی که در این باب بنظر می رسد این است که شاهنامه فردوسی گذشته از اهمیت ادبی و رزانت و فصاحت و اجند مزیت خاصی است که بسبب آن بر سایر آثار رجحان دارد و همین رجحان است که موجب پایداری و افزایش روزافزون اشتهار آن گردیده است . مزیت مذکور عبارت از این است که شاهنامه یک داستان و منظومه مقبول و محبوب ملی است و از عصری که در آن سروده شده تا امروز ملت ایران در نتیجه تأثیر علل متعدد که میل نهانی احترام بمفاخر و یاد کارهای گذشته از آنجمله میباشد باید بدون این که خودش نیز متوجه این نکته گردد طبعاً مجذوب و مفتون شاهنامه وده است - زیرا هر چه در باره مجد و عظمت دیرین و بزرگواری تبار خود اندیشیده همواره مثالهای آنرا در شاهنامه از زبان فردوسی شنیده و نیز هر چه در این باب از راه حماسه و خود ستائی خواسته است بدیگران اظهار کند باز از او فرار گرفته است .

همه میدانیم که تمام ملل غالباً بدون آنکه این نکته را بوضوح و صراحت درک کنند مانند افراد خودداری احتیاجات مادی و معنوی میباشند و یکی از جمله احتیاجات معنوی آنها نیازمندی به داشتن وسایل خودنمایی و خودستایی در برابر بیگانگان و بعبارت دیگر دردست داشتن بهانه نامجویی و جاه طلبی و خشنود ساختن حس غرور ملی است و بی شک هر کس و هر چیزی که بتواند این بهانه و وسیله را فراهم آورد مورد احترام و ستایش ملت می گردد. ملت ایران که از قدیمترین ادوار تاریخی کوشش بشنیدن این داستانها و حماسهها عادت گرفته و بر اثر غلبه تازیان قریب سه قرن از توانایی اظهار آنها محروم شده و حتی داستانهای پهلوانی خود را فراموش کرده بود و هر دقیقه در برابر شمات و تحقیر بیگانگان متحیر و سربزانی و تفکر فرو میبرد که در برابر این شماتهای تحقیر آمیز چه عبارت مؤثر و چه جواب دهنه انشکنی می تواند بیان کند ناگهان از جانب خراسان آواز مبارکی که از گلوی دهقان وطن پرستی می آمد بگوشش رسید با شنیدن این صدا ایرانی فصیح ترین حماسهها و دلنشین ترین داستانهای عظمت خود و حتی سرگرم کننده ترین حکایت های پهلوانی دنیا را فرا گرفت و روح نا آرام و مضطرب خود را از این کامیابی راضی و شادمان یافت.

پیدااست که نه احتیاج به پیدایش شاهنامه و نه تاثیر عظیمی که بر آورده شدن احتیاج مذکور در روح ملت ایران بخشید دارای علامت بارز و واضحی نبودند و با آنکه در آن موقع همه ایرانیان مانند تشنه ای که از فرط عطش بیخوش شده و احتیاج خود را با آب فراموش کند یگان یگان در تحت فشار این احتیاج و اثرات آن واقع شده بودند آن را حس نکرده و در آن باب اظهاری از قبیل اظهارانی که ما امروز می نمایم ننموده اند و حتی ممکن است همین ظاهر نبودن آثار دلیل بر عدم آن گرفته شده و گفته شود بی آنکه بواعث و مقدماتی در بین باشد دهقانی بر حسب تصادف داستانی بنظم آورده و رفته رفته آن منظومه شهرتی یافته و در بر تو همین شهرت تا امروز باقی مانده است. ولی باید اعتراف نمایم که گذشته از هیئت اجتماع در روح فرد فرد ماها نیز کیفیات و انفعالاتی پدید می آید که خودمان از علت عروض و تولید آنها غالباً بی اطلاع بوده و فقط گاهی نتایج مترتب بر آنها را درمی یابیم و بدین سبب بعید نیست که احتیاج شدید ملت ایران به حماسه ملی و پیدایش آن و آثار حاصله از این پیدایش مخصوصاً در بدو امر با آرامش و تدریج و طمانینه خاصی صورت گرفته و این آرامش غیر محسوس و قسمی او را اغفال نموده باشد که نه خودش بتواند از آن خبری بدهد و نه ما بتوانیم آثار خبردار بودن او را با آسانی پیدا نمایم.

باهمه اینها و در برابر دردست نبودن دلایل واضحی از جمله قرائن و اماراتی که شدت علاقه غیر ارادی ایرانیان را نسبت باین اثر بمانند ملی مشهود ساخته و نظر ما را تایید می نماید یکی این است که ملت ایران با آنکه در ادوار بعد از اسلام مقدم بر دوره مغول یعنی در دوره های سامانی و غزنوی و سلجوقی تقریباً تمام آثار ادبی و تراوش های فکری سخنگویان بلند مرتبه خود را در سینه ها و سینه ها محفوظ و مضبوط داشت و هر نسلی این گنجینه گرانبهارا سالم و سربمهر به نسل دیگر انتقال داد همین ملت در موقع پیدایش فتنه مغول حال مرد توانگری را پیدا کرد که هجوم سمیل را بخانه خود نزدیک دید و میخواست از تقود و جواهر بی شماری که در آن خانه هست هر چه بتواند دامن خود را پر کرده و روی بفرار نهد بدیهی است که در این موقع خواهد کوشید که قبلاً بهترین و پیر ازترین گوهر یکتائی را که نام و نشان پدرانیش نیز بر آن منقوش است و لو بسیار سنگین و درشت هم باشد در دامن خود جای داده و سپس از سایر جواهر قیمتی چندمشتی بر گرفته و روی بماننی آرد زیرا ملت ایران که هنگام ریزش سیل جوشن و خروشان و خانه بر انداز مغول با آنکه بتمام آثار گویندگان بزرگ خود دلبستگی داشت

ناگزیر شد که خود را بخطر غرق انداخته و از دارائی ادبی خود تنها آ نمایه را که میسر بود از خطر غرق نجات دهد خوشبختانه در همان هنگامه توانست حواس خود را جمع کرده و دقیقه ای قوه قضاء و مقایسه را بکار اندازد. در آن کیر و دار کوئی بر اهنمایی الهام آسمانی خود را به کمبینه ذخائر ادبی نزدیک کرد و بی آنکه تابه ای نردید در انتخاب از خود نشان دهد شاهنامه را از آسمان ربوده و این غنیمت گرامی را بالای دست گرفته شنا کنان از ورطه هولناک بدر آورد و سپس دست به بغل برده چند ورق نمناک پراکنده شیرازه کسبخته ای که از دوا این سایر شعرا به شتاب نام کزنده شده و غالباً نیز باب فروشسته شده بود بیرون کشید و بجهانیان تایت کرد که حتی در بدترین دقایق عمر خود می تواند با جان خود بازی کرده و نفیستری دارائی های خویش را از چنگ زوال رهائی بخشد.

اگر شما خود را بجای یک نفر تماشاگر اجنبی که در آن موقع متوجه کارهای این شناور فداکار بوده است گذاشته و از راه کنجکاو ی پیش بروید و بی رسید که اگر اکنون شعرا دور و سامانی و غزنوی و سلجوقی زنده شوند و دامان ترا بگیرند و از این تبعیض که روا داشتی و در نجات دادن آثار شعرا لافل باصل تساوی قائل نشدی شکایت کنند چه جواب میدهی؟ مثلاً اگر رود کی از خاک بر آید و بگوید که چرا فضیلت تقدم و حق زحمت مرا در احیاء زبان فارسی رعایت نکردی و هزاران هزار آثار بیمانند مرا بدست زوال و فراموشی سپردی چه کوئی و اگر عنصری اعتراض کند که چرا قدر اشعار منسجم و رزین و متین مرا نشناختی و فرخی با آن زبان ساده روستائی خود دفتر کامل اشعار لطیف تر از آب زلال را از تو خواستار شود و اگر منوچهری و دقیقی با لحن نادر آور بگویند که مادر ما را بر جوانمردی ما آنچه سزاوار مهریانی بود بجا نیارود و هر کدام از گویندگان نامی از این مقوله سخنی بگویند و لب بشکوه کشانند چه پاسخ دهی؟ ... آشکار است که شناور بلا دیده پس از شنیدن این سئوالات سری بحسرت جنبانیده و در جواب می گوید: از دست دادن یکایک این آثار برای من بزرگترین غم و فاحش ترین ضرر بود ولیکن سنجیدم و دیدم که روح همه فرزندان سخنگوی من که تو اعتراضات احتمالی ایشان را بر شمردی باین کار که کردم از دل و جان ثناخوان خواهد بود و آیندگان نیز مرا در این اقدام تبریک و تهنیت خواهند گفت زیرا من با حفظ شاهنامه توانستم بزرگترین ستونی را که کاخ حیات معنوی و عظمت تاریخی ایران همه سنگینی خود را بر آن افکنده بود بر پای نگاهدارم و در این ضمن زبان فارسی و ادبیات آن را نیز تا حدی که مقدور بود از دستبرد آفات حفظ کنم و انصاف باید داد که اگر شاهنامه از میان میرفت آیا کدام یک از آثار برگزیده فرزندان سخنگوی من می توانست کیفیت را که از بقاء شاهنامه در حیات معنوی نسل های آینده پدید خواهد آمد پدید آرد و این همه خدمات گران بها بملیت و قومیت ایرانی انجام دهد؟ ...

اگر چه آنچه تا کنون در این باب نوشته شد تا حدی آمیخته به تعبیرات ادبی بود و شاید همین امر این نکته تحذیری را بمنزله خطابه مبالغه آمیزی در انظار جاوه گر سازد ولی باید تکرار کرد که بی شک یکی از علل عمده بقای شاهنامه همان علاقه شدید نهانی بوده است که ملت ایران بحکم احتیاجات حیات ملی حتی بدون قصد آشکار نسبت باین کتاب پیدا کرده و آن علاقه روز بروز فزونی گرفته و بحال کنونی رسیده است.

این رسم در تمام ادوار معمول بوده و امروزه نیز برجاست که غالب اشخاص همیشه روزگار و با عامه و جامعه و توده و بالاخره آنچه را که مات ناهیده میشود با انتساب حرام عدم تشخیص مزایای

آثار ادبی ویا ترجیح مرجوح بر راجح کور و غیر ممیز و عاری از شعور خواننده و ازدوام این وضع شکایت می کنند و حتی هوشمندترین افراد هر قوم نیز از تصور و اظهار و تایید این سخن لاف‌زن دو سه بار در دوره حیات خود خود داری نمی تواند کرد و شاید اگر بنفس خود نیز رجوع کنیم می بینیم که همواره شکایت از قدرشناسی محیط از جمله اذکار و ادوار شبانه روزی ماست. در بادی نظر نیز این معنی بجای صحیح می نماید که کسی را بدون ارزش دست و دل جرأت کمترین حمله بدان نیست. ولی پس از اندکی تفکر معلوم میشود که همه این شکایت‌ها یا نتیجه کم حوصلگی و بی صبری و یا زاده ادعای باطل و عدم استحقاق شخص شاکی است زیرا هر مات بالاخره نوابغ بزرگ خود را می شناسد و درباره آنها احترام بواجب روا می دارد منتهی معترضین که گاهی خود نوابغ نیز از آنجمله هستند دوره زندگی نوابغ را با مدت عمر ملت برابر گرفته و میخواهند در همان مدتی که آنان مطالبی را درمی یابند همانها را جامعه و ملت نیز با سرعت مساوی درک نماید. در این باب باز از توسل به مثالی ناگزیریم: باغبانی باغ جدید التاسیسی را بخواهد بوسیله چشمه ای که در چند فرسخی آن باغ واقع است آبیاری کرده و میوه های شیرین و گوارنده بدست آورد ولی در همان دقیقه اول که آب را بدین قصد در جوی افکنده و روانه باغ می سازد همه یاران وی ( و احیاناً خودش ) باغ نوزاد بیگانه را بمهانه این که چرا پیش از رسیدن آب بر روی شاخهای نازک نهالهای چندروزه او میوه های آبدار پیدا نشده است بیاد نقرین بگیرند! .. حال این نفرین فرستندگان بی شباعت بحال کسانی نیست که جامعه ای را بدون مراعات فرصت و مهلت لازم برای شناخته شدن بزرگان از طرف ملت بسوء تشخیص و عدم تمیز متهم میدانند. غافل از اینکه هر شخص و هر اثری فراخور سرمایه معنوی خویش ارزش حقیقی خود را دیر یا زود در بازار روزگار پیدا میکند و تنها حسرتی که در این باب باید خورد این است که بسبب عدم تساوی عمر نوابغ با عمر ملل نادرمی افتد که با بقیه ای در زمان حیات خود آنچه نمانده باید و بداند گونه که در آینده شناخته خواهد شد شناخته شده و قدرش بر مردم زمانش معلوم گردیده باشد.

نکته دیگری که در کار است این است که گویند گمان بزرگ هر عصر می بینند که با وجود آنها صدها و هزاران گوینده بی پایه خود نمائی کرده و غالباً در سایه پرروئی و پرگوئی چند روزی توجه عوام و گاهی خواص را بخود جلب می نمایند - و بدین سبب بزرگان واقعی از اشتباه و زود باوری مردم برآشفته و اصلاً وجود فهم و تشخیص و شعور را درام و اقوام منکر می شوند. در صورتی که حقیقت امر غیر از این است و روزگار مانند پرویزی است که هر روز توده هایی از افکار و عقاید در آن ریخته می شود و تصور می رود که همه آنها در روی آن جای گرفته و باقی خواهند ماند ولی این پرویزن بتدریج غیر محسوسی حرکت خود را بچپ و راست ادامه می دهد و محتویات خرد و بیمقدار را می بیزد و فرو می ریزد و پس از سالها، تنها، معدودی از دانه های درشت را در خود نگاه می دارد و غالباً این پرویزن خودکار شکفت انگیز بجای در تشخیص خوب از بد و تمیز سخیف از وزین معجز نمائی می کند که گاهی با وجود استثنائاتی چند انسان را بتصور و اظهار این اصل و امیدارد که **از آثار پیشینیان هر چه در دست مانده است ماندنی بوده و بر آنچه از میان رفته تاسف بیشتری نباید خورد زیرا اگر جامعه احتیاج شدیدی نسبت با آنچه از بین رفته در خود حس می کرد از جان و دل در حفظ آن می کوشید.** شاید دعوی صدق این حکم نیز در ممالکی که دچار انقلابات عظیم نشده اند کاملاً صحیح و اجرای آن تماماً منطقی باشد یعنی در این ممالک هر نام و اثری که پس از مرور دهور همچنان برجای بماند نام و اثر قابل اعتنائی شناخته شده و هر چه از میان برود رفتنی و محوشدنی دانسته شود.

ولی از این نکته نیز نمی توان چشم پوشید که گاهی انقلابات و حوادث عظیمه که از کان حیات ملل را متزلزل می کنند بر این اصل نیز استثنائی وارد می سازند و این پرویزن درست کار را چنان زیر و رو می کنند که بعضی از محتویات درشت و گران سنگ آن که در صورت حرکت عادی و طبیعی ممکن نبود از شبکه های پرویزن بیخته شوند از دیواره ها و اطراف آن بدرجسته و جزء آثار فراموش شده می گردند - باری شاهنامه فردوسی آن اثر یابداری است که لطمه بی نظیر معقول با آنکه پرویزن انتقاد معنوی زمان را تقریباً سرنگون و تهی کرد نتوانست اثر مذکور را از آسمیان برگزید و بدر اندازد!

یکی دیگر از دلایلی که برای اثبات علاقه شدیدمات ایران بشاهنامه می توان آورد بدستیاری آن اظهار کرد که این ملت فقط بنام حفظ افتخارات و شئون دیرینه خود در نگاهداری شاهنامه غایت جهد را مبذول داشته است این است که حتماً از خود فردوسی آثار دیگری نیز در دست بوده است زیرا اولاً بعضی از مورخین و تذکره نویسان مانند عوفی و حمدالله مستوفی و غیرهم بسیار آثارش اشارت کرده اند و حتی مستوفی رحجان سایر گفته هایش را بر شاهنامه (شاید بسبب رقابتی که در نظم شاهنامه با فردوسی داشته است) مدعی شده است و ثانیاً اگر تذکره نویسان نیز از آثار دیگر فردوسی خبر نمی دادند عقل و قیاس نمی پذیرفت که استاد بزرگوار با آن عمر دراز و قریحه سرشار آسمانی جز شاهنامه آثار دیگر از قطعه و غزل و قصیده و همه انواع شعر نداشته باشد معذک امروزه از آنهمه جز چند قطعه معدود در دست نیست و یقین است که اگر ملت ایران تنها از لحاظ فصاحت و ارزش ادبی آثار فردوسی را حفظ می کرد و در همه آنها بیک چشم می نگریست و در حفظ همگی کوشش مساوی بجای می آورد.

پس مبرهن شد که ملت ایران فردوسی را مخصوصاً بسبب شاهنامه بزرگ می شمارد نه شاهنامه را بسبب فردوسی و در شاهنامه معنی و لطیفه عیبی خاصی هست که آثار گویندگان دیگر و حتی سایر آثار فردوسی فاقد آن می باشند و پیداست که این لطیفه همان ارتباط قوی موضوع شاهنامه با ملیت ایرانی است.

شاید گفته شود که سبب عمده بقای شاهنامه و از میان رفتن سایر آثار فردوسی و اغلب آثار شعری دیگر این است که شاهنامه شکل داستانی را دارد و معمولاً آثاری که در قالب مثنوی سروده شده است و داستانی را در برداشته باشند بسبب توجه مردم زودتر و بیشتر انتشار یافته و دیرتر از میان میروند - این نکته تاحثی نیز صحیح است ولی باید دید چرا مثنوی گرانهای کلیله و دمنه رودکی که بدون تردید یکی از آثار مهم زبان فارسی بوده و حکایات شیرین دلگشایی در بر داشته است مانند سایر مثنویهای وی که در فرهنگها آثار و علائمی از آنان باقی مانده با داشتن وصف مذکور از میان رفته است؟ و یا چرا از مثنویهای **وامق و عذرا و سرخ بت و خنک بت و شادبه و عین الحیاة** عنصری که از ابیات نادره بجای مانده آنها میتوان بی فصاحت و انسجامشان برد آتری نیست با آنکه مثلاً **وامق و عذرا** داستان دلنشین عاشقانه ای بود؛ و توجه مردم بدان بایستی بیش از حد باشد و یا سبب از میان رفتن **سندبادنامه** منظوم ارزقی که با قرب احتمالات با تمام آن موفق شده است با آنکه نکات دقیقه اخلاقی و تربیتی را در بر داشته چه بوده است؟ و چون منظور ما از بقا تنها بقای یک یا چند نسخه از کتابی نبوده و بقای شهرت و معروفیت شرط اصلی در این باب میباشد باید دید چرا منظومه یوسف زلیخای فردوسی که یکی از بهترین داستانهای عشقی زبان فارسی بوده و زاده طبع گوینده شاهنامه است معروفیت شاهنامه را پیدا نکرده و حتی با تعریفی که برای

بقاء ذکر کردیم باقی نمانده است زیرا امروزه اگر عده نسخه های خطی موجود یوسف و زلیخارا با شمارهٔ نسخ خطی شاهنامه مقایسه کنیم و آگاهی و علاقهٔ مردم را نسبت باین دوداستان باهم بسنجیم خواهیم دید که یوسف و زلیخا در قبال شاهنامه نیمه بقائی بیش ندارد. همچنین است مثنوی شیرین و دلکش ویس و رامین که فخرالدین اسعد گرکانی آنرا از پهلوئی فارسی کنونی برگردانده و در جای خود یکی از لطیف ترین و ممتاز ترین داستانها و مثنویهای زبان ماست ولی با دانستن شمارهٔ نسخ خطی آن و نیز پس از سنجیدن مقدار معروفیت آن با معروفیت شاهنامه اندازه بقا و دوام آن نیز آشکار میگردد. بزرگترین علت امر این است که همهٔ آن مثنویها و سایر مثنویهای قبل از عهد مغول که در تذکره ها و فرهنگها بنام آنها برمیخوریم با داشتن مزایای ادبی بیشمار از مزیتی که مخصوص شاهنامه و وجه امتیاز آن از آثار مذکوره است بی بهره بوده اند.

چون در طی مطالب گذشته بطریق تضمن مقایسهٔ مجملی بین غالب مثنویهای مهم قبل از دورهٔ مغول با شاهنامه کرده آمد بعید نیست که اذهان خوانندگان متوجه گشتاسب نامه دقیقی و گرشاسب نامهٔ اسدی نیز گردیده و گفته شود که این دو اثر مهم با آنکه ظاهراً شباهت نامه بشاهنامه دارند چرا از اولی جز آن قسمت که در شاهنامه نقل شده است چیزی در دست نمانده و از دومی نیز اگر چه نسخی موجود است ولی بسبب نرسیدن میزان معروفیت و شمارهٔ نسخ خطی آن بیابانه معروفیت و عده نسخ خطی شاهنامه نمیتوان بقا آن را با بقاء شاهنامه مقایسه کرد؟ در این باب نیز گفتنیهایی هست که در قسمتی از آنها هر دو اثر شریک هستند و در برخی باید قائل بتفکیک شد:

اما علت مشترک غلبهٔ شهرت و قبول شاهنامه بر گرشاسب نامه و گشتاسب نامه این است که شاهنامه اثر عظیم و مفصلی است که داستانهای پهلوانی ایران مطابق مدارک زمان فردوسی از اول تاریخ ایران تا خاتمهٔ دولت ساسانی در آن جای داده شده و در حقیقت فردوسی این احسان عظیم را در حق مات ایران با تمام رساننده است. در صورتی که هر کدام از دو اثر سابق الذکر قسمتی از تاریخ داستانی را بوجه ناقص در بر گرفته اند.

و یکی دیگر از علل مشترک که تفوق شهرت و مقبولیت شاهنامه بر دو اثر مذکور این است که در حین مطالعه شاهنامه عشق سوزان فردوسی با حیای مجد و عظمت دیرین ایران و علاقه شدید وی بماییت و افتخارات ایرانی و تعصب حکیمانه اش در این باب آشکار می گردد. ولیکن در آثار دقیقی و اسدی اگر این منظور بوضع غیر محسوسی نیز مشهود باشد هویدا است که قصد مهم آن دو گویندهٔ زیر دست بنظم آوردن داستانی بوده که با سرودن آن فصاحت و بلاغت خود را آشکار ساخته و ضمناً ممدوحین خود را نیز راضی کرده باشند و علاوه بر این غلبه فصاحت طبیعی گوینده عظیم الشان شاهنامه بر فصاحت گویندگان داستان گرشاسب و گشتاسب نکته ای نبوده است که از نظرها پوشیده بماند.

گذشته از این دو علت مشترک یکی از علل اختصاصی و انفرادی رجحان یافتن شاهنامه بر گشتاسب نامه دقیقی شاید این باشد که دقیقی داستان گشتاسب را فقط بمنظور اطاعت از امر خداوند کار خود که ویرا بنظم آن داستان مامور ساخته است سروده و با آن نظر بلند و باز و جامعی که فردوسی مانند یک نفر فیاسوف و مصلح اجتماعی در نظم شاهنامه داشته است بدین کار دست نبرده است و اگر این مطلب نیز بسبب وجود قرینه تعصب وطن پرستی و زرتشتی گری

دقیقی قابل قبول نباشد این نکته مسلم است که همت دقیقی در احیاء داستانهای ملی بسبب قناعتش بداستان کشتاسب بهمت فردوسی که تاریخ کامل داستانی را منظوم ساخته است نمی‌رسد و اگر گفته شود که دقیقی نیز همت و قدرت انجام این مهم را داشته و از روزگار مهملات نیافته است جواب آن است که ما در برابر کار انجام شده اظهار نظر نمی‌نمائیم.

در مورد گرشاسب نامه اسدی نیز علت اختصاصی نرسیدن معروفیت و اهمیت آن به - معروفیت و اهمیت شاهنامه با صرف نظر از علل مشترک که این است که مشوق و برانگیزنده اسدی در نظم این داستان گذشته از امر ابودلف حکمران نجیحوان تقلید از سخن گوئی و فصاحت و بلاغت فردوسی بوده است و در واقع ایمان و منظور و غایه مقدسی که فردوسی را بر تحمل آنهمه زحمت و رنج در نظم شاهنامه واداشته است در وجود اسدی مبدل بمیل نظیره گوئی بشاهنامه و کوشش در آرایش الفاظ و متانت اشعار و دقت در لطافت تشبیهات و امثال آنها گردیده است و اگر وجود داعیه وطن پرستی را در نظم گرشاسب نامه دقیقی نتوانیم منکر شویم در باره اسدی وجود این موجب و یا لاف غلبه آنرا بر موجبات دیگر نمی‌توانیم باسانی قبول نمائیم.

کمان میرود که با مقدمات سابق الذکر تردیدی در قبول این معنی باقی نماند که در موقع تفحص موجبات ازدیاد روز افزون شهرت شاهنامه و یا یابداز ماندن آن، از وجود علل مخصوصه‌ای نباید غافل بود و در این اثر جاویدان ملی مانند سایر آثار آنها از لحاظ ادبی داوری نکرد.

اگر داستانهای ملی اقوام دیگر را نیز از حیث شهرت و دوام با سایر آثارشان بسنجیم آنها را نیز کمابیش مشمول قاعده‌ای که در مورد شاهنامه ذکر کردیم می‌یابیم و این حکم را بامختصر تفاوت‌هایی که از اوضاع مختلفه اجتماعی و سیاسی و ادبی ملل متنوعه ناشی است بر تمام داستانهای ملی ناظر و صادق می‌بینیم.

در پایان این گفتار از اشاره باین نکته نمی‌توانم خودداری کنم که آنچه در ابواب مختلفه خاصه در باب سنجش آثار و کتب و تشخیص علل پایداری و یا شهرت و گمنامی آنها مذکور افتاد از نظر توجه با کثر و استخراج حکم کلی از مثالهای متعدد بود و گرنه نمی‌توان انکار کرد که برای هر حکمی که در این بحث ذکر شده ممکن است استثنائی و برای هر استثنائی عاتی وجود داشته باشد و در این جا از بیم اطالة کلام از ذکر موارد استثنائی و اشاره بعامل آنها خودداری می‌شود زیرا روشن است که مراد ما بحث و انتقاد بالا صاله در باره آثار ادبی و سنجش آنها با یکدیگر نبوده و هر چه از این مقوله یاد کرده شد بطریق ضمنی و برای اثبات این نکته دقیق قابل توجه بود که بقای شاهنامه بزرگترین دلیل عظمت آن می‌باشد.

### خرسندی و قناعت

ز بهر درم تا نباشی بدرد بی آزار بهتر دل راد مرد

ز بهر درم تنگ و بدخو مباش تو باید که باشی درم گو مباش

فردوسی - آخر بیژن نامه



## یوسف وزلیخای فردوسی

دانشمندان در مقایسه یوسف وزلیخای فردوسی با شاهنامه ملاحظات عقاید و گوناگون اظهار نموده حتی بعضیها در انتساب آن بفردوسی اظهار تردید کرده اند. از نسخ خطی این منظومه مهمتر از همه همانست که در ضمن مقاله ای که ذیلا نقل می شود از آن باحرف (B) تعبیر شده و متعلق بشخصی بلند (Bland) نام بوده. این نسخه در آغاز ایاتی دارد که در نسخ معمول دیگر موجود نیست و مدلول این ابیات چنانکه دیده خواهد شد گذشته از اشاره به نظم شدن قصه یوسف قبل از فردوسی مشعر است به رفتن فردوسی به اهواز و مواجه شدن او با میر عراق (پهلادوله دیلمی) و صاحب تدبیر او حسن موفق و بنظم کشیدن یوسف و زلیخا بامر و اشاره این شخص اخیر الذکر. اینک قسمتی از اشعار زبور نسخه B را با خلاصه ترجمه مقدمه ای که مستشرق ماسوف آلمانی اته (Ethé) نوشته از مجامع مقررات کنگره هفتم بین‌المللی مستشرقین شعبه ساسانی طبع وین سال ۱۸۸۸ برای استفاده فارسیین نقل می نمایم و محض رعایت اختصار از اظهار ملاحظات در باب مقدمه اته خود داری نموده عین مطالب آن دانشمندان را با اشعار تقدیم میدارم. دکتر رضا زاده شفق بنا بر آنچه در نتیجه تحقیقات تاکنون بدست آورده ام:

قدیمترین اطلاعی که راجع بوجود داشتن يك داستان ثانوی منسوب به سخنگوی جاویدان طوس یعنی یوسف و زلیخا که آنرا بعد از انعام شاهنامه در ایام بیری سروده بما رسیده است همانست که در مقدمه شاهنامه با یسنقری که بتاریخ ۸۲۹ نوشته شده آمده. بعد از آن مقدمه در کشف الظنون حاج خلیفه و تذکره های متأخر فارسی یعنی تذکره رباع الشعراء و آتشکده و خلاصه الکلام و خلاصه الافکار از آن اسم برده اند. در هر صورت بسیار شکفت است که مدت چهارصد سال بعد از مرگ شاعر از چنین منظومه نامی در بین نبوده و جایی ذکر آن نیامده باشد. حتی قدیمترین تذکره نویس ایران عوفی در کتاب خود (حدود ۶۰۰ هجری) که از آن از قدیمترین مراحل صنعت شعر وطن خود بحث کرده از آن سخن رانده و معلوم میشود داستان زبور را ندیده. ایضا در قدیمترین داستان مثنوی یوسف یعنی در انیس المریدین و شمس المجالس تالیف خواجه عبدالله انصاری مترقی بسال ۴۸۱ اشاره ای بوجود داشتن چنین داستانی نشده. پس اینکه تاکنون مستشرقین در صحت

انتساب این داستان به فردوسی اظهار تردید نموده اند بی اساس نیست خود من هم در اینباب مدتی تأمل و تردید داشتم اما . ناظمین متأخر این داستان یعنی جامی ( ۸۸۸ هجری ) و ناظم هراتی ( ۱۰۷۲ - ۱۰۵۸ ) هم اسمی از فردوسی نبرده اند .

اکنون من عقیده دارم که نسبت یوسف و زلیخا به فردوسی صحیح است و دلایل من بوجه

ذیل است :

اولاً سبک و شعریت این منظومه چنانکه صاحبان ریاض الشعراء و آتشکده هم تصدیق دارند به فردوسی برآورده است نهایت آتشکده گوید مختصر تنزلی در آن در اثر پیری استاد حاصل شده . بعضیها میگویند وصف و لطایفی که بکار برده شده در واقع کار یک گوینده درجه اول ایرانی است و اگر فردوسی نباشد ناچار باید نظامی ناظم آن باشد که آنها ممکن نیست ولی چون قضاوت در خوبی و بدی یک شعر غالباً متوقف بذوق شخصی است من ازین دلیل استفاده نمیکنم ولی بنظر من شباهت نامی که بین بعضی قسمت های یوسف و زلیخا و شاهنامه هست دلیل قابل اعتنائی است . مثلاً در وصف مرگ نابهنگام راحیل در تولد بنیامین و در سوگواری دلخراش که در آنجا آمده حتی از حیث عبارت هم شکایت و ناله فردوسی را در مرگ فرزند خویش که در شاهنامه است بخاطر می آورد . زبان یوسف و زلیخا مانند شاهنامه خالص نیست زیرا موضوع آن غیر از موضوع شاهنامه است که عبارت است از وصف دلبران ایران باستان و شاعر بمناسبت متممداً فارسی سره بکار برده در صورتیکه یوسف و زلیخا موضوعیست از قرآن و بالطبع ناچار بود الفاظ زیاد عربی داشته باشد با اینهمه یوسف و زلیخا نسبت به تصنیفات معاصرین فردوسی مانند عنصری و اسدی و ناصر خسرو باز کمتر عربی دارد . پس ازین حیث هم مانعی برای اینکه این منظومه از فردوسی باشد نیست . مسئله دیگر که قابل توجهست مسئله وزن یوسف و زلیخاست که مانند شاهنامه در بحر متقارب ساخته شده و صاحب آتشکده بر اینکه بحر متقارب برای اشعار حماسی مناسب است نه قصه عاشقانه نیک پی برده و در واقع آنچه من میدانم در ادبیات ایران از ویس و رامین فخر الدین اسعد مگر کانی ( تالیف در ۴۴۷ - ۴۳۴ ) تا یوسف و زلیخای شوکت ( تالیف در ۱۲۳۳ ) قصه و رمان عاشقانه ای که در بحر متقارب ساخته باشد وجود ندارد .

پس اگر این منظومه از طرف یکی از شعرای متأخر ساخته شده بود گوینده آن ناچار وزن مناسب و متداولی انتخاب می نموده و قطعاً بداستان خود صبغه تصوف میداد چنانکه جامی و دیگران کرده اند و در یوسف و زلیخای فردوسی آثاری از عرفان وجود ندارد .

ازین ملاحظات کلی که گذشتیم می توانیم داخل تفصیلی در صحت نسبت یوسف و زلیخا به فردوسی بشویم . نخست درباب نسخه خطی باید گفت موقعی که مورلی ( Morley ) یکی از مستشرقین با هوش و پیشقدم انگلیس و از فارسی دانهای خوب بود خواست در حدود سال ۱۸۴۰ یوسف و زلیخا را طبع و نشر نماید چهار نسخه خطی وجود داشت یکی متعلق بود بخود مورلی که در ۱۰۵۵ استنساخ شده دوم نسخه متعلق بمجله انجمن هما یونی آسیائی انگلیس و ناقص بود و از نسخه فوق تکمیل شده سوم نسخه متعلق به بلند ( Bland ) بود که او را در هراج کتابخانه ماکان ( Macan ) خریده بعد آنرا برتیش موزیوم ایتیاغ نموده و تاریخ آن ۱۲۴۴ است . چهارم نسخه ای است که در بنگاله موجود است و ظاهراً نسخه ( بلند ) از آن استنساخ شده .

ازین چهار نسخه سه تای اولی در دست رسی من بود و دو نسخه دیگر یکی مورخ ۱۱۴۰

و دومی ۱۲۳۲ خودم در تنظیم فهرست کتابخانه بودلین کشف کردم .

گذشته از اینها دو نسخه چاپی یوسف وزلیخا که نماینده دو نسخه خطی دیگرند در دست بود طبع لاهور که دو چاپ خورده (۱۲۸۷ و ۱۲۹۸) و چاپ طهران که آنرا میرزا محمد حسین ادیب متخلص بفرغی بسال ۱۲۹۹ طبع کرده .

در بین تمام این پنج نسخه خطی نسخه ای که خصوصیتی دارد همان نسخه (B) «بند» است که اتفاقاً دست نساخ بی سوادى افتاده و غلط نوشته شده . در این نسخه قسمتی موجود است که آن در تمام نسخ دیگر ناپیداست و پس از مطالعه آن به نویسنده این سطور واضح شده که یوسف وزلیخا از فردوسی است و آن عبارت است از قسمتی که تحت عنوان «گفتار اندریاد کردن سبب این قصه» آمده و بموجب آن قبل از فردوسی دو شاعر دیگر یعنی ابوالمؤید باخی و بختیاری اهوازی بر حسب درخواست امیر عراق سوره دوازدهمین قرآن را که خایفه اعتقادی بر آن داشت موضوع منظومه داستانی خود قرار دادند .

ابوالمؤید از شعرای متاخر زمان سامانیان بوده و تنها عوفی در لباب الالباب از و ذکر کرده و يك بيت از و آورده . چون این شخص شاعر گمنامی بوده و تذکره عوفی هم (تا این اواخر) حتی در مشرق زمین در دست رسی نبوده است معقول نیست که این دو شخص را متاخرین در داخل شعری آورده و آنرا هم منسوب بفردوسی نموده باشند بلکه عقل حکم میکند شاعری که زماناً بآندو نزدیک بوده می توانست از آنها و کار آنها اطلاع داشته و نام آنها را ذکر کند که آن هم فردوسی است .

راجع به بختیاری در لباب هم ذکر نیامده و تنها چون در این شعر نسخه (B) منظور نظر میر عراق محسوب شده ناچار منسوب به آل بویه بوده و تحقیق ریو (Rieu) در اینکه وی منتسب به دربار عزالدین بختیار بوده که در ۳۵۶ بجای پدرش معزالدوله بن بویه نشست و در جنگ با عم خود عضدالدوله بسال ۳۶۷ بمرد بجا و صحیح است .

ذکر اهواز یا خوزستان در ردیف اسم این شاعر هم با توضیح فوق مناسب می آید زیرا در همان اوان آنجا را معزالدوله تسخیر کرده بود . ( رجوع شود به ابن الاثیر و ابن خلکان و حبیب السیر و فهرست سکه های مشرق در بریتیش موزیوم ) . . .

شاید تالیف یوسف وزلیخا بین ۴۰۰ و ۴۱۱ که سال وفات فردوسی است بعمل آمده باشد که بین سن هشتاد و نود می شود زیرا فردوسی مدت کوتاهی بعد از ۳۲۰ نولد یافته . از مقدمه بایسنقری معلوم می شود که این نسخه چهارصدسال گمنام مانده ( مگر اینکه در آتیه شکرى قدیمتر از مقدمه بایسنقری از این منظومه بدست آید ) . علت این گمنامی شاید اختلال امور خلافت و سلطنت آل بویه بعد از فردوسی باشد و باغاب احتمال نسخه کتاب در بغداد بوده و در گیر و دار و جنگ هافر اموش شده و در گوشه متروک مانده تا قرنهای بعد بتصادف پیدا شده ولی چون مطالعه شاهنامه را دلبران و جنگیان دوست داشتند مانند یوسف وزلیخا که يك قصه ساده عربی و یهودی بیش نبود مجهول و متروک نشده و همواره شهرت و معروفیت داشته . قصه و املق و عزرای عنصری هم بهمین مناسب مانند یوسف وزلیخا مجهول ماند و تا امروز وجودش معلوم نشده .

اینک قسمت اضافی نسخه بند :

نرفته است هیچ آشکار و نهان  
همه حکم جبار داد آور است  
بدو در معانی بگسترده اند  
نه کمتر از او گفته اند و نه بیش

از این قصه نیکو تر اندر جهان  
فراوان شگفتی بدین اندر است  
مرا این قصه را یارسی کرده اند  
باندازد دانش و طبع خویش

## گفتار اندر یاد کردن سبب این قصه

بهر جای معروف و نهفته اند  
بدانش همی خویشان را ستود  
بگفته است چون بانگ دریافته است  
یکی مرد بدخوب روی و جوان  
گشادی بر اشعار هر جای لب  
بخواندی ثنا و عطا بستندی  
باهاواز شد نزد میر عراق  
یکی روز بس کشور افروز بود  
که تختش سپهر است و اسبش براق  
نکهدار دولت ستون سپاه  
سپهدار سلطان روی زمین  
شبش تا قیامت همه روز باد  
مر او را خرد پیرو دولت جوان  
بر تخت وی پاك بوسیده خاک  
نواي خوش از چرخ بگذاشته  
بخوانده ثناها و پرداخته  
دلش یازجوی و زبان مدح خوان  
با امید آن بر عطا مانده بود  
چو در خدمت میر بشتافتند  
کسی کرد رخ سرخ و دل شادمان  
بفال همایون و بخت بانگ  
که از خسروان برده دارد سباق  
مگر سوره یوسف خوب و شن  
نهاده بمقری دل و چشم و گوش  
بدان بود مایل دل منصفش  
چنین داستانها کند باستان  
نموده درو صنعت شاعری  
بداند معانیش هر کس درست  
همی راند این بادل اندر نهان  
که این بختیاری بداندرسرای  
بخواندش سبک میر فرهنگجوی  
توانی سپردن ره داستان  
که مارا بدان رغبت است و هوا  
درو چابکی کرده شاعری  
چنین گفت گای گنج فرهنگ و داد

دو شاعر که این قصه را گفته اند  
یکی بوالهؤید که از بلخ بود  
نخست او بدین درس سخن یافته است  
پس از وی سخن یافت این داستان  
نهاده ورا بختیاری لقب  
بچاره بر مهتران بر شدی  
چنان دان که بکره فناد اتفاق  
شنیدم که آنروز نوروز بود  
خداوند فرخ امیر عراق  
جهان گیر و قطب و دل بحر جاه  
هنرمند سرهنگ با آفرین  
که بختش همایون و فیروز باد  
بدان روز بر گاه چون خسروان  
بزرگان کیتی کمر بسته پاك  
سرایندگان رود برداشته  
همیدون صف شاعران آخته  
یکی بختیاری بد از شاعران  
بعادت یکی آفرین خوانده بود  
همه شاعران نیکوی یافتند  
با این شهنشه عطا دادشان  
ز نوروز چون روز بگذشت چند  
یکی روز نزدیک میر عراق  
همی خواند مقری باواز خوش  
خداوند فرهنگ فرزانه هوش  
خوش آمد همی سوره یوسفش  
همی خواستی کان بدین داستان  
بنطق لطیف و بافظ دری  
بدان تا نیابدش تفسیر چیست  
چیر سرهنگ فرخ بی کاردان  
چنان بد ز توفیق حکم خدای  
شهنشاه را دیده آمد بروی  
بدو گفت اگر طبع داری بدان  
بگو قصه یوسف از بهر ما  
بافظ خوش پاك و نغز دری  
سبک بختیاری زمین بوسه داد

بگویم من این داستان را درست  
فراز آورم از میان و کنار  
در این قصه نغز پیدا کنم  
بگفت این و این قصه آغاز کرد  
بپیوست چونانکه طبعش نمود  
بگفتار آن در بسی رنج برد  
کز آن بودش آغاز و فرمان میر  
هر آنشه که از بنده بار نخست  
شود بنده دلشاد و امید وار  
بامید آن تابان اوفتد  
دل بختیاری بامید این  
در آن ایزدی نامه نغز ناک  
شنیدم من آن داستان سر بسر  
قضا را یکی روز اخبار آن  
بنزدیک تاج زمانه اجل  
زمن این حکایت بواجب شنید  
مرا گفت خواهم که اکنون تونیز  
هم از بهر این قصه ساز آوری  
سخن را بدانش مرکب کنی  
بگوئی چنان کان دگر شاعران  
اگر باشدش نظم و ترکیب نغز  
سخنهای دلگیر هر جایگاه  
نه ناقص نه غامض نه یازیده سست  
برم نزد دستور میر عراق  
بدان تا گرش رای باشد یکی  
بداند ترا آن سپهر سپاه  
ازو مر ترا این کفایت بود  
چو بشنیدم این گفتگوی اجل  
چنین گفتمش کای جهان گرم  
خرد را مدار و سخن راسوار  
تن و جان من زیر فرمان تست  
بود آزمون حشمت من رهی  
بخواهی زمن بندۀ مهربان  
بامر تو ای در جهان بی نظیر  
بکوشم باندازد دستگاه

نباشم در این خدمت میر سست  
سخنهای چون گوهر شاهوار  
مرآن را چو در مهیا کنم  
در جستجوی سخن باز کرد  
که آن خدمتی سخت شایسته بود  
بسی سعی دیدو بسی دم شمرد  
از ایرا فدا کرد فکر و ضمیر  
یکی کار جوید بامر درست  
در آن کار گردد تن و جان سپار  
به نیکی و ناز جهان اوفتد  
بدان شاعری بر نوشت آستین  
بینداخت هر تیر کش بود پاک  
ز نیک و بدش آگهم در بدر  
همی راندمش بی غرض بر زبان  
موفق سپهر وفا و محل  
بس آنکه سوی من یکی بنگرید  
باشی بگفتار و شغلی به نیز  
زهر گوشه معنی فراز آوری  
زشیب و عوارش مهذب کنی  
نیابند زحف و تعدی در آن  
معانی بسندیده و هوش و مغز  
قوافیش چون پای بر پایگاه  
حزین و لطیف و روان و درست  
که گردانش خیلند و ایران و شاق  
بخوانند نزدیک او اندکی  
که چون داری اندر سخن دستگاه  
که این مایه بهتر عنایت بود  
دل را شد اکثر امید اقل  
بجود و نوال و نهاد و نعم  
ینا جهان ز آفت روزگار  
روان در تن من تناخوان تست  
که بر من بدین کار فرمان دهی  
یکی آفرین با یکی داستان  
بگویم من این قصه دل پذیر  
کنم ر فرود سخن ران نگاه

بیموندم اندر خور طبع خویش  
 بجز طبع توفیق باید نخست  
 ز توفیق باشد همه طبع نیز  
 اگر باشدم یاوری ز آسمان  
 بتوفیق یزدان توان راند رای  
 بزرقا خدیوا توانا توئی  
 گراز ارج گویم چو کیخسرواست  
 گراز داد گویم شه کامران  
 اگر گویم از معرفت وزبصر  
 گر از دور مر مرد را بنگرد  
 بدانند مرا در نهاد و سرشت  
 اگر گویم از بخشش دست شاه  
 که بخشیدن دست وی چون هواست  
 بریا و کان در و زر عیار  
 همی تا بود گردش سال و ماه  
 همی تا سرشت جهانرا نهاد  
 میراد پیروزی از شهریار  
 بتن در دلش روشن و شاد باد  
 تن وی بصحت کف وی بجام  
 بتائید سلطان اقلیمها

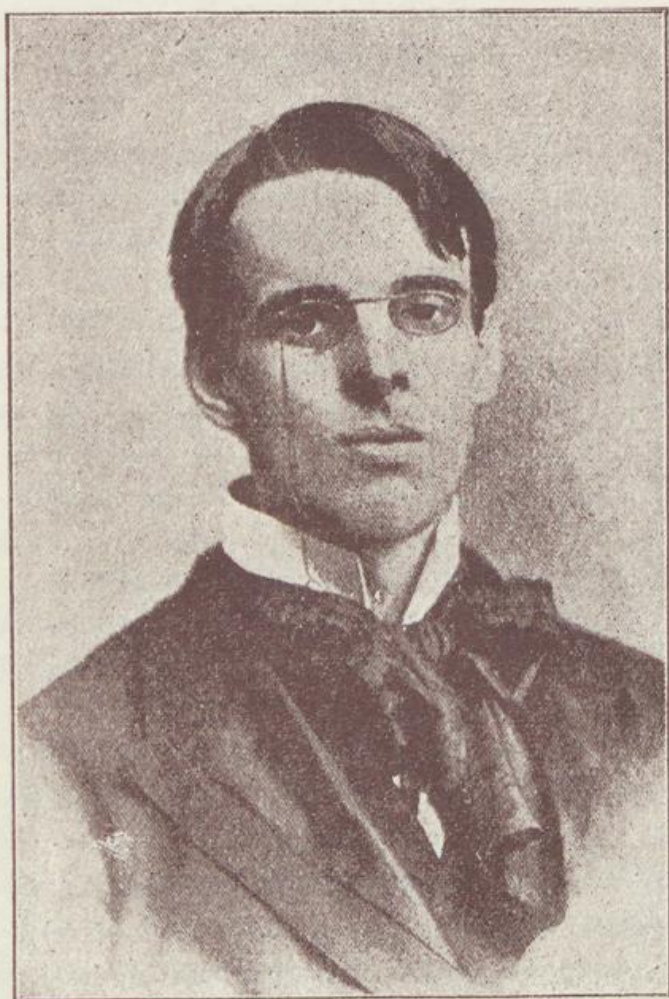
نشاید سخن گفتن از طبع بیش  
 ز توفیق باید همه کار جست  
 بجز طبع گفتار و کردار چیز  
 خودم طبع یاری کند بی گمان  
 ز من جهد و توفیق نیک از خدای  
 باغاز و انجام دانا توئی  
 که هر لحظه تا بید و فرش نواست  
 فزون آید از شست نوشیروان  
 در این باب قولم نباید بسر  
 هنرها و عیبش پدید آورد  
 اگر هست نیکو و گر هست زشت  
 شوم سخت عاجز در این جایگاه  
 لجا عالم از وی سراسر ملاست  
 نبد ایمن از بخشش شهریار  
 همی تا درفشان بود مهر و ماه  
 بود ز آتش و آب و از خاک و باد  
 فلك خاصه اش باد و دادار یار  
 سه چیزش بسه چیز آباد باد  
 دل وی بدان بخشش دوستکام  
 دل شاه باد ایمن از بیمها

### گفتار اندر سبب حال خود

من از هر دری گفته دارم بسی  
 سخنهای شاهان بارای و داد  
 بسی گوهر داستان سفته ام  
 بیزم و برزم و بکین و بمهر  
 سیردم بسی راه دلخستگان  
 ز آزار ایشان زمهر و درود  
 بنظم آوریدم بسی داستان  
 همیدون بسی رانده ام گفتگوی  
 زهر گونه ای نظم آراستم  
 اگر چه از آن یافتی دل مزه  
 از آن تخم کشتن بشیمان شدم  
 نگویم کنون نامهای دروغ  
 نکلام کنون تخم شوره گیاه  
 دلم سیر گشت از فریدون کرد

شنیدند گفتار من هر کسی  
 بسخت و بسست و به بند و گشاد  
 بسی نامه دوستان گفته ام  
 یکی از زمین و یکی از سپهر  
 زدم پرده مهر پیوستگان  
 بسی گفته ام سرگذشت و سرود  
 از افسانه و گفته باستان  
 ز خوبان شکر لب و ماهروی  
 بگفتم درو هر چه خود خواستم  
 همی کاشتم تخم رنج و بزه  
 زبانرا و دل را کره بر زدم  
 سخن را ز گفتار ندهم فروغ  
 که آمد سپیدی بجای سیاه  
 مراز آن چه کوتخت ضحاک برد

کوهولین، رستم ایرلندی



ویلیام باتلر ییتز  
نویسندهٔ درام کوهولین، رستم ایرلندی

# کوهولین، رستم ایرلندی

درام انگلیسی اثر  
ویلیام باتلر ییتز  
ترجمه مسعود فرزاد

## مقدمه

نشاخته کشته شدن پسر بدست پدر، که اساس رستم و سهراب فردوسی را تشکیل میدهد، موضوعی است که بیناً در یکی از افسانه‌های باستانی ایرلند تکرار شده است. درامی که اینک ترجمه میشود از روی افسانه ایرلندی ساخته شده و یقین است که هر دو افسانه دارای یک اصل هستند. زیرا اولاً آشکار است که کوهولین همان رستم، و جنگجوی جوان همان سهراب شاهنامه است. به علاوه برای بعضی اشخاص فرعی داستان، اگرچه قدری تغییر پذیرفته و جابجا شده‌اند، در شاهنامه باسانی نظیر میتوان یافت. مثلاً کوهار ترکی است از کلووس و گشتاسب (یا افراسیاب)، زیرا از طرفی شهریار شهریاران کشور، و مخدوم کوهولین (رستم) است، و از طرف دیگر مردی است بدخواه و حیله‌گر. همچنین اویفه ترکی اینی است از تهیدینه و گرد آفرید، زیرا از یک طرف مادر پهلوان جوان (سهراب)، و از طرف دیگر شخصاً زنی جنگاور و عشق‌انگیز است، منتها در ایرلند بجای پسر پهلوان، خود پهلوان (کوهولین) با او می‌جنگد و عشق ورزی میکند.

از اشخاص گذشته، موارد تشابه دیگری بنظر میرسد که قابل ذکر است. شهبازی که پدر و پشیمان کوهولین بر دلفیظ، و مرغی است که پشیمان و دستیار رستم است، و بازوبندی که جنگجوی جوان به کوهولین هدیه میدهد با مهرهای که سهراب یازوی خود بسته بود شباهت کامل دارد. نیز کوهولین به آتش سوگند یاد میکند و این در نزد شهریاران ایرلندی بالاترین سوگند شمرده میشود. و احترام آتش و سوگند یاد کردن بآن در شاهنامه نیز مذکور است. و همچنین جنگجوی جوان از شمال می‌آید که باه‌توران، شیه است.

بهر حال مطابقت مفصل افسانه ایرانی با افسانه ایرلندی، و معلوم داشتن اینکه کدام یک از اینها از آن دیگری گرفته شده است و یا اینکه اگر هر دو از منبع ثالثی آمده باشند آن منبع چه بوده است، خود موضوع بسیار جالبی است که ممکن است کنجکاری در آن دامنه‌ها داشته باشد.

در افسانه آلمانی موسوم به Hilderand Und Hadubrand نیز پدری ندانسته پسر خود را میکشد. و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد در ادبیات دنیا جز این دو برای افسانه رستم و سهراب نظیری نیست. اصل این درام در انگلیسی موسوم به On Baile's Strand، میباشد و نویسنده آن، ویلیام باتلر ییتز (William Butler Yeats) که در ۱۸۶۵ در ایرلند متولد شد و در ۱۹۲۳ جایزه نوبل را بر برد از بزرگترین شاعران و درام‌نویسان معاصر است. مهمترین خدمت ادبی او همانا زنده کردن افسانه‌های باستانی وطن خود ایرلند میباشد.

در زمان‌های پیش از تاریخ، سلتها (Celts) که تیره‌ای از نژاد بزرگ آریین بودند از نواحی دانوب به ایرلاند آمدند و در این کشور که برخلاف بقیه انگلستان هرگز فرمان امپراتوری روم در نیامد آزادانه زندگی میکردند. (۱) ایرلندی‌های کنونی که فرزندان مستقیم سلتها هستند مردمانی شوریده و خیال پرست میباشند و در نتیجه از یک طرف از همسایگان انگلیسی خود در امور دنیوی عقب افتاده‌اند ولی از طرف دیگر میتولوژی بسیار وسیع و مهمی

(۱) از «تاریخ ایرلاند» تألیف کنستانسیا ماکس ول



دارند که هنوز هم بطور کامل تحقیق و تنظیم و انتشار نیافته است و به سه شعبه بزرگ تقسیم میشود که دومین شعبه آن را يك سلسله داستانها راجع بکوهولین تشکیل میدهد و این زیبا ترین و مهم ترین قسمت میتولوژی ایرلاند است (۲) در این عهد ایرلندیها هنوز مسیحی نشده بودند و آتش و خورشید و بعضی چیزهای طبیعی از قبیل سنگها و چاهها و عده زیادی خدایان و بتها و پریان را می پرستیدند. امروزه نیز اغاب اهالی ایرلند، از جمله خود بیتز، به وجود ارواح و پریان معتقد می باشند. (۳)

باری، نسب کوهولین معین نیست و در این باب چندین افسانه هست که باهم اختلاف دارند. در ابتدا اسم او «سه تانتا» (Setanta) بود و در قلعه ایمبریت پرورش یافت. در شش سالگی به دربار کنوهار (یا کنکووار) در شهر ایمن ماکا (Emain Macha) در کشور اولستر (Ulster) (ایالت کنونی شمالی ایرلند) رفت. این پادشاه بسیار مشهور است و در اوایل عهد مسیحی، پنجاه سال بعد از زمان سزار زندگی میکرد. (۴) کوهولین پسران آن ناحیه را هر يك بطرز عجیبی مغلوب کرده در جرگه ایشان در آمد. کمی بعد، سگ یاسبان عظیمی را که متعلق به هولین آهنگر بود کشت، هولین شکایت کرد که بسبب از دست رفتن یاسبانش دیگر جان و مال او محفوظ نیست، ولی قهرمان جوان برعهده گرفت که تا هنگام بزرگ شدن توله ای از سگ مزبور شخصاً آهنگر را یاسبانی و حمایت کند و باین مناسبت به «Cu Chulinn» یا «سگ هولین» ملقب گردید.

سپس مراسم سپردن حربه به او بعمل آمد و او چند تن از دشمنان بزرگ اولستر را در جنگ کشت. تمام زنان ایرلند عاشق او شده بودند و بنابر این اهالی اولستر تصمیم گرفتند او را زن بدهند ولی هر چه گشتند زنی که برازنده او باشد نیافتند، کوهولین مستقیماً به خواستگاری امر (Emer) دختر وورگال (Forgall) رفت، و دختر را باین شرط به او وعده دادند که کوهولین به اسکاتلند رفته آنجا نزد دو استاد مخصوص فنون جنگ را بیاموزد. کوهولین به اسکاتلند رفت و پس از تحمل مشقات بسیار فنون مزبور را فرا گرفت و ضمناً از زن جنگجویی موسوم به ایفه پسر از خود در اسکاتلند بجا گذاشت. تاریخ مرگ او را که در بیست و هفت سالگی اتفاق افتاده در اوایل دوره مسیحی ذکر کرده اند. یکی از داستانهای سلسله دوم که در بالا به آن اشاره شد موسوم به:

«مرگ کانلاخ بدست پدرش کوهولین»

(The Tragical Death of Conlaech at the Hands of Cuchulinn his Father)  
می باشد. در باره او دو کتاب مستقل در لندن منتشر شده است. یکی موسوم است به «داستان کوهولین» بقلم خانم الینور هال در ۱۸۹۸ (Eleanor Hull: The Cuchulinn Saga)  
و دیگری «کوهولین، آشیل ایرلندی» بقلم ا. نات در ۱۹۰۰  
(A. Nutt: Cuchullain, the Irish Achilles) (۵)

۲. ف.

(۲) از «ادبیات دنیا» تألیف ریچارد سن واون

(۳) از کتاب «نویسندگان زنده» Living Authors

(۴) از «تاریخ ایرلاند» تألیف استیفن گوین

Stephen Gwynne: The Students' History of Ireland

(۵) از انسان یگاویدیا بریتانیکا؛ چاپ سیزدهم در لغت «کوهولین»

The Encyclopedia Britannica (13th edition): Cuchulinn

بازیگران:

گوهولین - شهریار مویرتمنه (۱)

کنوهار - شهریار شهریاران پولاد (۲)

فینتین - یک مرد کور (۳)

باراخ - یک دلگداز احمق (۴)

یک جنگجوی جوان (۵)

شهریاران جوان ، و شهریاران پیر  
سه زنزمان - دوره باستانی اساطیری ایرلند .مکان - تالار بزرگی در شهر دوند بالکان (۶) . مقصود « خانه بزرگ و باستانی گوهولین »

نیست ، بلکه کنگاشستانی است نزدیکتر به دریا .

منظره - در طرف عقب صحنه دروازه بزرگی نمایان است . و از میان آن ، فضائی تیره کون

مشاهده می شود بطوریکه کوئی دربارا مه گرفته است . در هر دو جانب تالار چندین صف صندلی

یکی بالای دیگری چیده شده . یکی از این صندلیها که رویش بطرف صحنه است از دیگران بزرگتر

است . در طرف دیگر جبهه فاخری روی یک صندلی گذاشته شده است . در سمت عقب صحنه ، میزی

است که چند کوزه نایل (۷) و چندین جام شاخی روی آن چیده شده است . در یک طرف تالار در کوچکی

هست . کور و دلگداز از دروازه بزرگ داخل میشوند ، لباسهای ایشان وصله دار و پاره پاره است .

دلگداز - تو چشم نداری ولی راستی بی اندازه بزرگ هستی . مردمانیکه دو چشم سالم

دارند هیچکدام به بزرگی تو نیستند . چه کسی میدانست که مرغها موقع ظهر بخواب میروند و

همان وقت است که میتوان آنها را ربود ؟ اگر تو مرارانهائی نمیکردی من هرگز نمیتوانستم

چیزی بدزدم . از اینها گذشته تو چه آشپز خوبی هستی ! وقتیکه من مرغی را میدزدم تو آن را

از دست من میگیری ، پرهای آن را میکنی ، و آنرا دردیگ بزرگ روی آتش میگذاری . آنوقت

من میتوانم باخاطر آسوده به لب دریا بروم و یا به پای جادوگران بدوم تا اشتهای پیدا کنم . و

Cuchulain, King of Muirthemne - ۱

Concochar, High King of Uladh - ۲

شهریار شهریاران در ترجمه High king اختیار شده است که معنی تحت اللفظی آن « پادشاه برتر »

است . ایرلندیهای قدیم یک « Ar-dir » یا « برترشاه » (over king) داشتند که بر پادشاهان محلی

فرمانروا بود و از کشورهای ایشان مالیات و سپاهی میگرفت بولاد (Uladh) یا بولیدیا (Ulidia) یگانه

قسمت ایرلاند بود که در مقابل هجوم میزبانها مقاومت کرده استقلال خود را نگاه داشت .

Fintain - ۳

Larach - ۴

۵ - اسم این جوان در اصل درام برده نشده ولی در میتولوژی ایرلاند « کانلاخ »

(Conlach) ذکر گردیده است .

۶ - Dundualgan شهر باستانی ایرلند و مقر گوهولین بوده است .

۷ - نایل مشروب مسکری است که از مال ساخته میشود .

وقتی که اشتها پیدا میکنم و برمیگردم، مرغ آنجا برای من حاضر است و طوری پخته شده است که بهتر از آن نمیشود.

**کور.** (که با دستهای خود مشغول لمس کردن اشیاء اطراف خویش است) بهتر از آن نمیشود.

**دلک.** (دست خود را به گردن کور میاندازد): خوب. بیا حالا مرغمان را بخوریم یک رانش مال من، و ران دیگرش مال تو، و برای جناغش هم قرعه میکشیم. من در تمام مدتیکه مشغول بخوردن آن هستیم تعریف تو را خواهم کرد... تعریف فکرهای خوب و خوراک یزی عالی تو را خواهم کرد، راستی کورمرد، تو در دنیا مانند نداری... ها، یک دقیقه صبر کن، من نباید در را بسته باشم. کورمرد، به کسی بروزنده، ولی بدان که «بوآن» (۱) از رودخانه و «فاند» (۲) از دریای عمیق دنبال من میابند. اینها پیرزنان جادوگری هستند که روی باد سوار میشوند و فریاد میزنند «یک بوس بده، دلک، یک بوس بده!»... حالا که در را خوب باز کردم همه پیرزنهای جادوگر میتوانند به آسانی داخل شوند. من نمیخواهم ایشان در را بگویند و بگویند «دلک! کجاست؟ چرا در را قفل کرده است؟». باه ایشان ممکن است غافل دیگر را بشنوند و داخل بشوند و روی زمین بنشینند، ولی ما از مرغمان هیچ بابشان نخواهیم داد، بگذار برگردند به دریا، برگردند به دریا.

**کور.** (با دستش پابه های صندلی بزرگ را لمس میکند). آه! (سپس در حالیکه پشت صندلی را لمس میکند) آه - آه!

**دلک.** چرا میگوئی «آه - آه!»؟

**کور.** من این صندلی بزرگ را میشناسم. امروز کنوهار، شهر یار شهر یاران، قرار است بیاید. صندلی او را بیرون آورده و اینجا گذاشته اند. او میخواهد از امروز به بعد بی گفتگو بر کوهولین فرمانروائی کند، برای همین کار بدینجا خواهد آمد.

**دلک.** او باید مرد بسیار بزرگی باشد که بتواند بر کوهولین فرمانروائی کند.

**کور.** کنوهار مرد بزرگی است. او از همه شهر یاران ایرلند بالاتر است.

**دلک.** فرمانروای کوهولین! من گمان میکردم کوهولین هر چه بخواهد میتواند بکند.

**کور.** میتوانست. میتوانست. ولی در آزادی زیاده روی کرد. و کنوهار امروز میاید

تا او را واداره قسم خوردن کند... قسمی که ولگردهای او را پایان دهد، و او را مانند یک سگ خانگی فرمانبردار نماید و همیشه در دسترس نگاه بدازد. کنوهار روی این صندلی خواهد نشست و کوهولین را قسم خواهد داد. (روی صندلی مینشیند)

**دلک.** چگونه او را قسم خواهد داد؟

**کور.** تو عقل نداری این چیزها را بفهمی. او روی این صندلی خواهد نشست، و

خواهد گفت: «کوهولین، سوگند یاد کن! من بتو فرمان میدهم که سوگند یاد کنی! هر چه میگویم بکن. عقل تو در مقابل عقل من هیچ است و دارائی تو در برابر دارائی من بوج! تو را فرزندی نیست که قرضهايت را بپردازد و هنگامیکه بمیری سنگی رویت بگذارد. پس سوگند یاد کن. بتو فرمان میدهم، سوگندی سخت یاد کن!»

**دلٚقک** . (خود را جمع میکند، و با صدائی شبیه به زوزه) نه، نه، من قسم نمیخورم من ناهارم زامیخو اعم .

**کور** . سس ! سس ! هنوز نیخته است .

**دلٚقک** . تو که گفתי مرغ خیلی هم خوب پخته شده !

**کور** . من گفتم ! من کی گفتم ؟ خوب ، ممکن است هم پخته باشد و هم نیخته باشد ممکن است بالهای مرغ سفید مانده ولی رانهایش سرخ شده باشد . شاید گوشتش محکم به استخوان بچسبید و دندانها نتوانند آنرا از استخوان جدا کنند . . . ولی یقین بدان احمق، که تا خوب پخته نشود تو دندانها را در گوشت آن فرو نخواهی برد .

**دلٚقک** - دندانهای من دارد از گرسنگی دراز میشود .

**کور** . صبر کن تا یک قصه برایت بگویم . شهر یازان ایرلند هنگامیکه منتظر ناهار خود هستند به قصه های قصه پردازهای خود گوش میدهند من قصه ای برای تو خواهم گفت که جنگی در آن باشد . . . . یک قصه که یک پهلوان داشته باشد ، با یک کشتی ، با پسر یک ملکه که تصمیم گرفته است کسی را که من و تو می شناسیم بکشد .

**دلٚقک** . او کیست ؟ می آید که را بکشد ؟

**کور** . گوش کن . وقتی که تو مشغول دزدیدن مرغ بودی و من در ته یک کودال روی شنها دراز کشیده بودم، شنیدم که سه مرد با قدمهای سنگین، نزدیک شدند. ایشان زخمی بودند و مینالیدند.

**دلٚقک** . خوب زودتر باقیش را بگو . و به جنگ برس .

**کور** . جنگی اتفاق افتاده بود . . . . . یک جنگ بزرگ . . . . . یک جنگ بزرگ هولناک . . . . . پهلوان جوانی از دریا رسیده و در کنار ساحل پیاده شده بود . مستحفظین ساحل اسم او را پرسیده بودند . اما او اسم خود را نگفته و یکی از ایشان، را کشته بود. باقی فرار کرده بودند .

**دلٚقک** . بس است . حالا دیگر برس برس . ای کاش این مرغ بزرگتر بود . کاشکی به بزرگی یک غاز بود !

**کور** . سس ! هنوز همه را برای تو نگفته ام . من میدانم آن جوان کیست ! شنیدم که فراریان میگفتند او موی سرخ دارد و از مملکت ملکه « اویفه » ( ۱ ) آمده است . میگفتند او آمده است گوهولین را بکشد .

**دلٚقک** . هیچکس نمیتواند چنین کاری بکند .

( با آواز ) .

بردست گوهولین شهر یازان کشته شده اند ،

شهر یازان و شهر یاز زادگان ،

اوبسا ازدهای آبی .

و جادوگر هوایی را کشته است .

نیز بسا بوکانا کها و بنانا کها ( ۲ ) و جنگل نشینان را . . . .

**کور** . هس ! هس !

۱ - Aoife

۲ - بوکانا کها و بنانا کها Bochanachs, Bananachs نیز از مخاوقات موهوم هستند .

**دلقات** . ( باز به آواز ) .

بسا جادو گرانی که شیر را میدزدند .

وفومور هائی ( ۱ ) که بچه‌ها را میدزدند .

بسا پیرزنهائی که سرشان مثل سرخر گوش است

و خر گوشهائی که مثل جادوگران انگشت دارند .

و همه سوار اسب چوبی هستند .

( میگویند ) . اینها از دوردست ترین نواحی شمالی ، از زشتترین و سیاهترین نواحی

شمالی آمده بودند .

**کور** . میگویم هس !

**دلقات** . آیا کوهولین میدانند که این جوان آمده است او را بکشد ؟

**کور** . کوهولین با آن سر پر روری که دارد چطور ممکن است به چنین چیزی اعتنا

بکند ؟ او جنگ کوچک را دوست نمیدارد . و جز این جوان کسی به جنگ او نیامده است . او خود را

برای خاطر يك تن زحمت نخواهد داد . اما اگر این آهوئی بود که صبح فردا بیک ملکه مبدل میشد و ...

**دلقات** . برس به مرغ ! من دلم میخواست که آن مرغ به بزرگی خوک بود . گوشش

مثل گوشت غاز بر جری بود و مثل گوشت خوک ته دنگ میبست .

**کور** . صبر کن . عجابه نکن . . . . من میدانم او پسر کیست . ممکن نیست به کس

دیگری بگویم . ولی به تو خواهم گفت . مگر برای توشنیدن يك راز خوسه نیدتر از خوردن ناهار نیست ؟

تو دوست داری که رازی بشنوی .

**دلقات** . راز را بگو .

**کور** . آن مرد جوان پسر اویفه است . . . . من یقین دارم که او پسر اویفه است .

دلم گواهی میدهد که از پسر اویفه است . تو بارها شنیده‌ای که من در باره اویفه سخن میگویم . آن

همان زن جنگوئی است که کوهولین در کشور شمالی با او جنگید و بر او غالب شد .

**دلقات** . میدانم . میدانم ، او یکی از آن ملکه های تندخوست که در ممالک بی برکت

اسکانند زندگی میکنند .

**کور** . من یقین دارم او پسر اویفه است . من مدت مدیدی در ممالک اویفه بوده‌ام .

**دلقات** . آری این بیش از آن وقتی بود که تو را برای خاطر اینکه بر باد لعنت فرستادی

کور کردند .

**کور** . در خانه اویفه پسری بود که مویش درست مانند موی خود اویفه سرخ رنگ بود .

همه میگفتند اویفه این پسر را میپروراند تا او و هولین را بکشد . همه میگفتند اویفه از کوهولین

کینه در دل دارد . اویفه کلاه خردی بر سر یک ستون میگذاشت و آنرا کوهولین مینامید و به پسر

دستور میداد که به آن تیر بیندازد . . . . از بیرون صدای یا میآید . . . صدای پای کوهولین !

( کوهولین ، در میان مه ، در خارج دروازه ، از چانهی به چانهی دیگر میگردد )

**دلقات** . کوهولین کجا میرود ؟

**کور** . میرود بملاقات کنوهار . همان کنوهای که به کوهولین فرمان داده است قسم بخورد .

**دلقت** . آه ! قسم ! . . . کور مرد ، من چطور میتوانم همه این چیزها را در یاد خودم نگاه بدارم ؟ چه کسی بنا است قسم بخود ؟

**کور** . کوهولین قسم خواهدخورد درمقابل کنوهار که شهریار شهریاران است .

**دلقت** . کور مرد ، تو همه چیز را داخل هم میکنی و شلوغ میکنی ، تو داشتی يك قصه برای من میگفتی . وحالا داری يك قصه دیگر میکنی ! اگر تو از اول همه چیز را شلوغ نکنی ، من چطور میتوانم وقتیکه اتفاقات شروع به رخ دادن میکنند چیزی بفهمم ؟ بگذار ببینم . ( کفشهای خود را درمیآورد ) خوب ، ( يك لنگه کفش خود را نشان میدهد ) این کوهولین باشد ( لنگه دیگر را نشان میدهد ) این هم آن جوانی که آمده است او را بکشند و لوهولین از آمدنش خبر ندارد . خوب . . . پس کنوهار کور ؟ ( تو بره ای از کمر خود جدا میکنند ) . این هم کنوهار با دارائی هنگفتش . . . ( با اشاره ) کوهولین ، کنوهار ، جوان . . . حالا او بفرماید کجاست ؟ ( کلاهش را به او میاندازد ) آنهم او بفرماید روی کوههای بلند اسکانند . . . ( شروع میکند کفشهای خود را بپوشد ) . . . بعد از همه این حرفها ، شاید اصلا این راست نباشد و تو همه اش را از پیش خود ساخته باشی . تو حالا هزاران بار مرا با دروغهای خودت گول زده ای ! . . . اما حالا برس به دیگر . پوست شکم من جمع شده و توی شکم مرا کرد گرفته است . مگر میخواهی معده من از گرسنگی مثل يك لنگه در زنگ زده صدا بکند ؟

**کور** . . . هر چه گفتم همه راست است . حرفهای دیگری هم راست است و اگر گوش بدهی تا آنهارا هم برایت بگویم شکم خودت را فراموش خواهی کرد .

**دلقت** . نخواهم کرد !

**کور** . گوش بده . من میدانم پدر این جوان کیست ؛ ولی نخواهم گفت . از گفتن آن میترسم . . . آه ای احمق ، اگر تو بدانی پدر این جوان کیست همه چیز دیگر را فراموش خواهی کرد !

**دلقت** . کیست ؟ بگو ، الان بگو ، وگرنه ترا خواهم زد .

( همه های از دور بگوش میرسند )

**کور** . صبر کن . صبر کن . . . يك کسی میآید . . . کوهولین دارد میاید . او با شهریار شهریاران برگشته است . برو از کوهولین بپرس . او بتو خواهد گفت . وقتیکه از کوهولین این را بپرسی دیگر غصه دیگر را نخواهی خورد .

( کور از در پهلوئی بیرون میرود )

**دلقت** . میپرسم . از کوهولین میپرسم . کوهولین هم در مملکت او بفرماید . ( میرود بطرف دروازه ) باه میپرسم . ( بر میگردد و بطرف در پهلوئی میرود ) . اما نه . . . نخواهم پرسید ! کوهولین را که ببینم ترسم خواهد گرفت . ( میرود تادم دروازه و باز بر میگردد ) باسه ، از او خواهم پرسید . پرسیدن چه ضرری دارد ؟ . . . کور گفت بپرس . ( باز بطرف در پهلوئی میرود ) من فقط مرغ و غاز و خوک کشته ام اما کوهولین شهریاران کشته است . ( میرود تا تقریباً به دروازه میرسند ) کی میگوید من میترسم ؟ من نمیترسم ! نخیر هیچ نمیترسم ! از او خواهم پرسید . . . نه . . . کوهولین ، من هیچ از تو نمیترسم ! ( میرود به دم در پهلوئی )

او شهریاران کشته است .

شهریاران و شهریار زادگان .

بسی ازدهای دریائی !

و جادوگر هوائی ،

و بوکانا کها و بنانا کها و جنگل نشینان .

میدود بیرون . و آخرین کلمات او از خارج صحنه شنیده میشود .  
 کوهولین و کنوهار از دروازه داخل میشوند . وقتیکه هنوز بیرونند  
 صدای کوهولین شنیده میشود که از خشم بلندست . او مردی است تیره  
 پوست ، و قدری بیش از چهل سال دارد . کنوهار خیلی مسن تراست ولی  
 از قیافه اش پیداست که ضعیف نیست .

**کوهولین** . تو این سوگند را بر من تحمیل میکنی زیرا من بی فرمان تو کسانی کشته ام  
 و بمیل خرد به کسان دیگر یادش داده ام . بهانه های جزاینها و چند چیز ناقابل دیگر از همین گونه  
 نداری و حالا آخرین ریگ را هم بر این بار گران میافزائی . و میخواهی مرا وادار کنی که فرمانبردار ،  
 تقریباً غلام زرخرید تو بشوم زیرا جوانکی از مملکت او بقیه معلوم داشته است که ساحل خوب حفظ نشده .  
**کنوهار** . هنگامی که او بساحل قدم گذاشت تو در مکان دور دستی باز قفای وحشی خودت  
 به شکار یا رقص مشغول بودی .

**کوهولین** . او را میتوان از این کشور بیرون راند . من حاضر نیستم برای خاطر او  
 قیدی بپذیرم . من هر کجا و هر هنگام خواسته باشم به رقص یا شکار یا عشقبازی خواهم پرداخت اگر  
 روز کار آب درخون تو نکرده بود تو هیچوقت این موضوع را اینقدر مهم نمیشمردی .

**کنوهار** . من میخواهم برای فرزندان خود یک مملکت نیرومند و مأمون بر جا بگذارم .  
**کوهولین** . و من باید درهمه چیز فرمانبردار باشم . اراده خود را تسلیم اراده تو  
 کنم . هر جا که تو را خوش آید بروم ، و به هر جا که تو بخواهی بیایم . درسریز کنگاش در میان  
 بدنهای ناموزون پیر مردان بنشینم . من که نامم به تنهایی کافی بوده است که این کشور را امن نگاه بدارد ،  
 من که در روزگار پیشین مائوه کرو خان ( ۱ ) و دزدان دریائی را که از شمال حمله آوردند سر کوب  
 کرده ام ، من که شهر یاران صد گانه اسکورخا ( ۲ ) و شهر یاران آن باغی که در مشرق جهان است  
 شکست داده ام ، من که در آن هنگام که همه میکوشیدند ترا از تخت فرو بکشند ترا بر تخت استوار  
 داشته ام ، ... آیا من باید اینک همان گونه سوگند فرمانبرداری یاد کنم که گوئی یک امیر جوانی  
 هستم ؟ آیا پوست پای من از فراوان نشستن کنار آتشدان بیس شده است ؟ و آیا دستهای من  
 هنری ندارند جز اینکه با نوك عصا بر روی خا کستر نقش بسازند ؟ آیا من آنقدر تنبل و بیکاره  
 هستم که تا تازبانه نخورم به تو خدمت نمیکنم ؟

**کنوهار** . نه کوهولین ، تازبانه نه ، ولی هر روز فرزندان من میآیند و میگویند :  
 « این مرد همواره سرکش تر میشود و سازگاری با او برای ما سخت تر میگردد . زیرا ویرا  
 هیچکس نمیتواند زیر فرمان آورد یا بزنجیر ببندد یا پیمان او را به سیم وزر بخرد . و ما چگونه  
 میتوانیم با وجود او در امان باشیم ؟ او مانند یک حریق زمین را میسوزاند . و گذشت سالیان از رام  
 کردن او عاجزست .

**کوهولین** . بدینگونه این قصه هر روز با آب و تاب تر میشود و من میباید فرزندی را  
 که تو بر تخت میگذاری چنان اطاعت کنم که گوئی او خود تو است !

۱ - Maeve of Cruachan زنی جنگجو بود که فرمانده قوای ایرلند گردید . و  
 مقامش در افسانه های ایرلند از حیث دشمنی با مملکت کوهولین بی شباهت به مقام افراسیاب در  
 مقابل رستم نیست .

۲ - Scorch

**کنوهار** . البته ، البته ، من شهریار شهریاران هستم و سرمن نیز شهریار شهریاران خواهد بود . وتو ، با همه دلیری که در خون خریشتن داری ، و با آنکه پدرت از خورشید بیرون آمد فقط يك شهریار کوچک هستی ، و هر جا که پای امور کشور بمیان بیاید اگر با فرزندان من سنجیده شوی سبک وزن خواهی بود .

**کوهولین** . همان به که آنچه من وتو در دل داریم آزادانه بر زبان بیاوریم . زیرا وقتیکه میمیریم نام ما در کشورهای بسیار بر سر زبانها خواهد بود . مادر روزهای جوانی خود بسی روزگاران آشفته دیده و آسمانهای نامساعد را که همچون ابری سوزنده بر روی جهان سنگینی میکردند مشاهده کرده ایم . ولی یابرداری کردیم و جنگیدیم تا بدانجا رسیده ایم که امروز می بینیم آن ابر بر کنار جهان بکام ما گردیده است . ما بالاتر از آن هستیم که مردمان دیگر توانند بود . از اینرو باید راستگوتر باشیم . اکنون ای کنوهار آشکارا میگویم من فرزندان تو را دوست میدارم . ایشان گوئی استخوانی در تن یا مغزی در استخوان خود ندارند ، و بر تختی که من وتواستوار نشستیم ایشان سست خواهند نشست .

**کنوهار** . تو از ایشان بد میگوئی زیرا خود فرزندی نداری

**کوهولین** . من خود را بسی خوشبخت می شمارم که شبیح بیرنگ و ناتوانی از خود برجای نمیگذارم تا در تالارهایی که من در آن خندیده و سراینده گمی کرده ام حیران بگردد و بر ایشان بگوید .  
**کنوهار** . با همه لافهایی که از راستگوئی میزنی این سخن را راست نگفتی . هر کس که خانه وزمینی داشته باشد ، و آن خانه وزمین قریب در خانواده او مانده و به نام ایشان نامیده شده باشد ، اگر آگاهی یابد که آنهمه باید بتصرف بیگانگان در آید . چنانکه خانه وزمین تو در خواهد آمد ، آیا سخت افسرده و تنگدل نخواهد گردید ؟

**کوهولین** . بیشتر مردمان چنین حس میکنند . اما من وتو به ماندن خانه وزمین درست فرزندان خویش نیازمند نیستیم . زیرا هر يك از ما نامی بزرگ در جهان خواهد گذاشت و تا هزاران سال پس از ما ، دستا نسر ایان آینده هنرهای ما را به آهنگ چنگ برای جهانیان خواهند سرود .

**کنوهار** . تو مانند قاضیان با دلایل بازی میکنی و دل درسخن نمیگذاری . من اندیشه های تو را میدانم زیرا بسا شبها بانو زیر يك بالابوش خفته و از يك جام شراب نوشیده ام . من تا مغز استخوان تو را میشناسم . بارها که تو در خواب عمیق بوده ای شنیده ام که فریاد میزنی « من پسری ندارم ! » و این فریاد تو چندان تلخ و درد آمیز بوده است که من بزانو در افتاده و دعا کرده ام که این نقص تو مرتفع گردد .  
**کوهولین** . زیرا تو گمان میکردی که اگر من مانند دیگران دارای فرزند شوم مانند ایشان برای خاطر فرزند خود نرم و سست شده نسبت بتو فرمانبردار خواهم گردید . اما این درست نیست . من برای خاطر کسی که وجودش تقلید است تری از وجود خود من باشد سرفرو نخواهم آورد . و سرمن بیشک از من است تر خواهد بود همچنانکه من از پدر خود ، آن شهباز پاکیزه که مردم میگویند بدن مرا از يك زن آدمیزاده پدید آورد ، است تر هستم .

**کنوهار** . اکنون نیز مانند همیشه تو بر همه آرزوهای معقول میخندی و میخواهی یا هیچ در دست نداشته باشی یا بر چیزهای ناممکن دست یابی . من متحیرم چگونه دلی چنین فرزند خواه ، با سری بدین پایه سرد و پر غرور در يك شخص گرد آمده است .  
**کوهولین** . من نمیخواهم خانه و نام خود را به احدی باز گذارم که نتواند حتی با خود من در جنگ روبرو شود .



**کنوهار** . توبسی تندرو هستی . همه چیزهای عادی را خوار میگیری . همانا شایسته آن بود که بر روی تپه‌ها یکی از دختران هوا ، یا بر ساحل دریا یکی از دوشیزگان کشور زیر امواج را بدست آورده باشی .

**کو هولین** . من در مقابل موجوداتی که از آدمیزادگان والا نرند گستاخ نیستم .  
**کنوهار** . اما از ملکه‌های مانفرت داری و اگر یکی از ایشان فرزندی برای تو زاده بود تو ویرا از آن خود نمیخواندی .

**کو هولین** . من چنین چیزی نگفتم!

**کنوهار** . آری ، وقتی که گیل در خون تو بود من بگوش خود از تو وصف ملکه‌ای را در اسکانند که شیوه جنگ را آنجا آموختی ، شنیده‌ام . می‌گفتی وی گونه‌های پریده رنگ ، همرنگ سنگ دارد و موی سرخ تیره گون . و از سخنان آشکار بود که دوستم داری آن زن تندخوی اردوئی برایت یسری بیاورد تا هر زن دیگری که دوست داشته‌ای اگر چه ملکه‌ای باشد .

**کو هولین** . تو ویرا یک زن تندخوی اردوئی میخوانی ، ولی از آنجا که عمر خود را در میان چرخهای ریسندگی بسر برده‌ای نمیخواهی زنی نزدیک خود داشته باشی جز آن نگونه که صبح تا شام چرخ ریسندگی از همه‌ها نرفتد و هر گاه نزدت باشد بگوید : « سخنان تو چه خردمندانه است ! » یا « برای شام تو چه بیزم ؟ » یا « خداوند کارا ، چه بیوشم که تو را خوش آید؟ » . . . . . یک زن تندخوی اردوئی ! . . . . . اما من نزدیک است بر سر هیچ خشمگین شوم . تو او را هرگز ندیده‌ای . آه ای کنوهار ، اگر او را دیده بودی که چگونه زه گمان زانا گوش کشیده و آن سرخندان وافر داشته و آشوبگر خود را به عقب میافکند ، یاد آن هنگام که کنار آتش نشسته است و چشمان بزرگش همچون جامی که از شراب ابریز باشد ، بر از اندر زنی است و با وقتی که عشق در یکایک اعضای بدن پر شور او جریان دارد ، تصدیق میکردی که هر چند وی بی‌فرزند است هیچ زن دیگر ، چه معشوقه و چه ملکه ، دارای زیبایی تمام نیست ، و تا این اندازه شایسته زادن شهریاران نمیباشد .

**کنوهار** . من راجع به چیزی سخن بگویم باز تو از یگانه موضوع مهم دور میشوی . همان زن . . . . . و نیک میدانم که تو اویفه را میستایی . . . . . اینک نسبت بتو کینه‌ورز است . برای اینکه حلقه طنابی بدور گردن تو بیفکند از هیچ فریبی روگردان نیست ، و هیچ لشگری را که بتواند بر این سرزمینی که تو خدمتگزار آن هستی ویرانی بیاورد بیکار نخواهد گذاشت .

**کو هولین** . این تعجبی ندارد . . . . . این هیچ تعجبی ندارد . من هرگز عشق را نشناخته‌ام مگر یک بار . و آن بوسه‌ای بود در میان دو جنگ . . . . . یک آشتی مشکل در میان روغن و آب ، در یر تو شمع‌ها در یک شب تاریک ، در یک گودال در اعماق کوهسار ، پس از غروب خورشید گرم‌رو و ریش از بر خاستن ماسرد و تیز تک . همانا عشق من همراه بخشایش کوتاه و کم‌دوامی بود در میان دو مخالف که کینه یکی از ایشان سه بار از عمر این کشور فرتوت دیر پای تر بوده است .

**کنوهار** . گوش بده . اویفه با ما در جنگ است . هر روز دشمنان ما قویتر میشوند و دیوارها را سخت‌تر میکوبند . و هر روزه تو در داخل دیوار هاسر کش‌تر میگردی . با اینهمه ، هر گاه من از این چیزها با تو سخن میگویم ذهن تو چنان میگرزد که گوئی چاچاه ایست بر پشت باد . به دروازه بنگر . بین چه کسانی آنجا گرد آمده‌اند . . . . . مشاورین ببر که این کشور را بامن میگردانند ، و شهریاران جوان ، و رقاصان و چنگزنان که در عیاشیهای وحشیانه تو همر اهت می‌آیند ، . . . . . همگان آنجا مجتمع

شده و بر اثر يك ترس و يك تشویش بر جای بیجر کت مانده اند . آیا میخواهی قید فرمانبرداری را بپذیری و بدینوسیله این سرزمین را برای ایشان و وابستگانشان امن کنی ؟ همانا توقف يك نیمه شهریار هستی و من يك نیمه . من دست نبرومند و قلب سوزنده تورا لازم دارم و توقع و تدبیر مرا .

بیرون دروازه ، در روشنائی نیلگون مه در بایستی ، بسیاری شهریاران جوان و پیر مشاهده میشوند . در میان ایشان سه زن است که دو تن از ایشان حامل مجمری پر از آتش هستند . زن سومی از گاه بگاه گیاهان خوشبو در آتش میریزد بطوریکه آتش جان گرفته و شعاع روشنتری بیرون میدهد .

**کوهولین .** ( نزدیک دروازه میرود ) ای جوگان آشیان بلند ! ای شهبازهاییکه مرا در هوا پیروی کرده و از بالا بر خورشید نظر انداخته اید ! ما از این تنگنا خود را بیرون خواهیم کشید و بار دیگر بر باد شناوری خواهیم کرد . این شهریار می خواهد من سوگند یاد کنم که اراده او را اجرا نمایم . من از صبح تا کنون به ترانه او گوش فرا داشته ام اما اینک دیگر نمیخواهم صدای او را بشنوم . بدوید و اسبهارا به تیرازابه بپذیرید و یکی بنزد چنگزنان بفرستید ، تا جای همواری در میان جنکل بیابیم و چندی برقصیم و شاد باشیم .

**یک شهریار .** کوهولین ، سوگند را یاد کن . همه کسانی که اینجا هستند می خواهند تو این سوگند را یاد کنی .

**کوهولین .** شما می خواهید من سوگند یاد کنم ؟ آیا جماعی برین همدستان هستید ؟  
**شهریاران .** همه ، همه ، همه ، همه !

**یک شهریار .** آنچه شهریار شهریاران بتو فرمان میدهد بکن .

**کوهار .** اینک که ایشان دارای زن و فرزند شده اند یکیشان نیست که از این آشوب ترسان نباشد

**کوهولین .** .. آیا شما تا این اندازه تغییر یافته اید ؟ یا اینکه من بی پروا تر شده ام ؟ نه . . . نه . . . من همانم که بودم . و نیک بر من آشکار است که شما دیگر گون شده اید . آری ، شما زنان و کودکان دارید . اما من مانند آن مرغ هستم که همواره از درختی بدرخت دیگر میرود . شما البته نمیتوانید از من پیروی کنید . وقت آن رسیده است که روزگار آب در خون من کرده و گستاخی مرا در آن آب غرق کند . زیرا همه چیز و همه کس تغییر یافته و فقط گستاخی من برجای مانده است . . . باری ، هر سوگندی که شما بخواهید یاد خواهم کرد . . . به ماه ، به خورشید ، به آب ، به نور ، یا به هوا . . . اهمیت نمیدهم آن سوگند تا چه اندازه سخت باشد .

**کوهار .** ( که برصندلی بزرگ نشسته است ) . سوگند یاد کن به این آتش ، که از آتشدان خانوادگی من و تو فراهم شده است . آنان که پیرترند گواهان من خواهند بود و آنان که جوانترند گواهان تو . یاسبانان آتش ، آستانه خانه را بوسیله گذراندن آتش از روی آن ، یا کیزه خواهند کرد ، و دروازه خارجی را چنانکه رسم باستانی است خواهند بست . و برای بیرون راندن پیر زلهای جادوگر ، چکامه ای که از آئین گذاران پیشین به ما رسیده است خواهند سرود . همانا اراده سرکش مرد را میتوان در بند سوگند مقید نمود . اما با اراده زن چنین نمیتوان کرد . و پیرزلهائی که قادر هستند شکل خود را دیگر گون کنند و روی باده بندند ، مظهر اراده زن در سرکش ترین وضع آن میباشد . پس پیران ما به دستوز داده اند که برای مقید ساختن اراده زن ، اینان را به نیروی ترانه دور کنیم .

## ( ترانه زنان )

به نیروی این آتش رانده باد  
 هر آنکومی تواند شکل خود را دیگرگون کند ،  
 و برخانه يك شهر يار بزرگ  
 چنان ویرانی آورد که اثری از آبادانی در آن نماند .  
 هان ای نامهایی که بشر بوسیله شما  
 آستانه و آتشدان خانگی را شناخته است ،  
 همگان بر روی بادسوار شده بدینجا بیایید  
 و زنانی را که هر کس ببوسد دیگر روی کامیابی نخواهد دید  
 از این جایگاه برانید !  
 ایشان هیچ نیستند جز بادی شتابنده ،  
 موجوداتی وری وهم و خیال .  
 ایشان بر سطح سیال امواج  
 تصویرهای سست و ناچیز میسازند  
 تا شهر یار زاده ای را هلاک کنند .  
 یا اینکه خوبستن را به تازیها تبدیل کرده  
 به تعاقب او میپردازند و او را شکنجه میدهند  
 تا وی مانند آهویی زخم خورده جان بسپارد .  
 یا اینکه براو افسونی میافکنند  
 تا وی دنبال اجسامی  
 که هرگز خستگی نمیپذیرند و هرگز مهربان نمیشوند  
 همواره بشتابد .  
 ایشان بدنهای خود را . مفصل به مفصل ،  
 با شیرۀ معجزه آسائی .  
 که از پیه اونیکورن (۱) سرکش ساخته شده است تدهین میکنند .  
 سه باره بدبخت است آن مردی که ایشان دنبال وی بیفتند .  
 مجروم و ویران ، معذب و سرگردان خواهد بود آن مرد !  
 بجای هر بوسه ای که از او بگیرند بوسه ای باو خواهند داد  
 و خواهند گفت :

« از این رس کینه در مذاق نوشیر بن باد ! »  
 آن دستهای وحشیانه که بدور بدن او پیچیده اند  
 جز این کاری نمیتوانند کرد که گردونه سوزان عشق را  
 چندان بچرخانند که جانب کینه ظاهر شود !  
 از این روی اکنون ، تیغه های شمشیر

۱ - اونیکورن Unicorn حیوانی است موهوم شبیه به اسب که يك شاخ در پیشانی خود دارد و ظاهراً جزو خرافات ایرلند یکی اینست که پیه او دارای خواص معجزه آسائی است .

در این جام باستانی ، از این شراب خانگی  
بنوشند و سیراب شوند  
تا دیگر هیچ چیز بر آنان فرمانروائی نکند  
جز آستانه و آتشدان .

( پس از «وهم و خیال» کلمات زنان آهسته تر شده به زمزمه ای تبدیل میگردد  
و بار دیگر در « از ایزروی اکنون » بلند میشود . هنگامیکه این کلمات  
باندست دیگران خاموش میمانند )

**کوهولین .** ( در حالیکه زنان آهسته به سرودن مشغولند سخن میگویند ) من این  
سو کند را یاد خواهم کرد و بر پیمان خود استوار خواهم ماند . و از این روز ، ای چو چکان من ،  
هر آنچه شما را خوشایند باشد همان خواهم بود . . . . اما گمان میگردم شما ستاینده هر گونه  
جنبشی هستید که تیش نبض را اگر چه بمدتی کوتاه باشد ، تندتر سازد ، و با خود میگویم شاهدیه ای  
را که از سر رغبت داده شود از هدیه ای که به اجبار داده شده باشد گرامی تر می شمارید . لکن چنین  
مینماید که آن روز گاران گذشته است و دیگر باز نخواهد گشت . . . . بهر حال من سو کند خود را نگاه  
خواهم داشت زیرا هرگز هدیه ای نداده ام که بعد آن راپس بگیرم . اسب هر چند سرکش باشد اگر  
پس از آنکه یکبار به ارابه بسته شد بگریزد و تیر ارابه را بشکند باید تنبیه شود . چنین نیست ؟  
( دوتن از زمان در حالیکه به ترنم خود ادامه میدهند ، پیش او خم شده  
مجمر را روی سر خود نگاه میدارند ، او هر دو دست خود را روی  
شعله ها میگسترند . )

من اینک سو کند یاد میکنم که نسبت به کنوهار در همه چیز مطیع باشم و فرزندان را حمایت کنم .  
**کنوهار** - همچنانکه این شمله ها یگانه هستند ، من و تونیز یگانه ایم . من عقل خود را  
بتو میدهم و نیروی تو را میگیرم . اینک ای شهریاران جوان و پیر ، شمشیرهای خود را در آتش فرو  
برید و دعا کنید که شمشیرهای شما خدمتگزاران وفادار آستانه و آتشدان باشند .

شهریاران در مقابل آن دوزن و کوهولین ، در یک نیم دایره زانو میزنند  
کوهولین شمشیر خود را در آتش فرو میبرد . شهریاران نیز نول  
شمشیرهای خود را در آتش میگذارند . زن سومی در عقب ، نزدیک  
دروازه است .

**کوهولین .** هان ای باکان و درخشندگان که بالاتر از زن و دوست و معشوقه هستید!  
عطا کنید به ما اراده مدام را ، امید خاموش نشدنی را ، دوستی بهلوانی را !  
ترانه بتدریج بلند تر میشود . و آخرین کلمات بطور وضوح طنین  
انداز میگردد . در را بشدت میکوبند و فریاد « باز کنید ! باز کنید ! »  
بگوش میرسد .

**کنوهار .** گویا این شهر یاری باشد که اتفاقاً بیرون مانده است . در را باز کنید ،  
زیرا میخواهم همگان بدانند که مراسم سو کند به پایان رسیده است و کوهولین مقید شده ، و شمشیرها  
در کارنوشیدن آتش هستند .

زن سومی دروازه را باز میکند . یک مرد جوان با شمشیر کشیده  
داخل میشود .

**جوان :** من از لشکر اویفه هستم .  
شهریاران بسوی او یورش میبرند . کوهولین خود را میان او و ایشان  
میاندازد .

**کوهولین :** شمشیرهای خود را غلاف کنید . اوقفظ يك تن است . و اویفه از اینجا  
بسی دور است .

**جوان :** من به تنهایی در میان شما آمده ام تا این شمشیر را بر شمشیر کوهولین  
بیازمایم .

**کنوهار :** آیا تو بزرگزاده هستی؟ اگر از تخمه عوام باشی نمیتوانی شمشیر خود را  
باشمشیر او بسنجی مگر در جنگ همگروه .

**جوان :** من زیر پیمان هستم که نام خود را به هیچکس نگویم . ولی بزرگزاده هستم .  
**کنوهار :** من نام تو را میخواهم نه پیمان تو را . اگر بزرگزاده نباشی نمیتوانی  
در این انجمن سخن بگوئی .

**شهریار اول :** پاسخ شهریار شهریاران را بده !

**جوان :** شهباز برای اثبات گنجشک نبودن خویش چه دلیلی میآورد؟ من نیز دلیلی  
جز آن نخواهم آورد! (دمی خاموش میماند . سپس رو بهمه سخن میگوید) با اینهمه ای  
شهریاران ، بر من بنگرید . من نیز از آن تخمه باستانی هستم ، آیا نشاهای نژاد والای خوبستن  
را در عضلات و استخوانهای این بدن ندارم؟

**کوهولین :** نشان دادن پر خا کستری رنگ شهباز کافی است . از آن گذشته تو  
به مردانگی سخن میگوئی . (رو به بیروان خود) آن کلاه خود را بمن بدهید ! . . . من گمان  
میکردم که شمالیان از فرستادن مبارز بچنگ من خسته شده اند . . . همان شمشیر و کمر بند خوب  
است . . . (به جوان) من این مبارزه را با شادی پذیرا میشوم . آن شهریار شهریاران وعده کرده  
است عقل و تدبیر خود را به من بدهد . ولی شهباز خواب آلود است تا آن دم که آواز محبوبه  
خویش را از فراز درختان بلوط بشنود و یادش من خود را مانند يك لکه تیره بر چهره خورشید ببیند .  
آنگاه بی اختیار بجانب بالا میشتابد و در آن دم که دیده یکتای سوزنده خورشید باروشنی هر چه  
تمامتر به بالهای نیرومند شهباز نزدیک میشود خرد و تدبیر را نزد شهباز چه قدر و مقداری است؟  
(به جوان خیره خیره نگاه میکند سپس از پله ها پائین میآید و شانه جوان را میگیرد) . بیاینجا  
در روشنی! (به کنوهار) درست رنگ موی آن زنی که هم اکنون درباره او سخن میگفتم! بقدر  
سوزنی فرق ندارد! (به جوان) تو از اهل شمال هستی . آنجا بسیاری از مردمان از آن رنگ  
مو دارند . . . سرخ تیره گون . . . جوان ، نزدیکتر بیا ، میخواهم بار دیگر بر تو نگاه کنم . . .  
شبهات بیشتر است . گونه پریده رنگ . . . هر رنگ سنگ . . . جوان ، برای چه بدینجا آمده ای؟  
مگر از مرگ نمیترسی؟

**جوان :** زندگانی و مرگ من در دست خداست .

**کوهولین :** اینها همه حرف است . حرف . حرف . حرف يك جوان نا آزموده . از من  
بترس زیرا من داسی هستم که در دست خداوند است . بازوان من از نیروی خود او بهره دارد  
آن کسیکه در خورشید است تن مرا از يك زن آدمیزاده پدید آورد . و شنیده ام عشق آن موجود

آسمانی چنان باشادی قرین بود که او که میبایست همواره در پهنهٔ نهی آسمان پیرو ماه بوده باشد از فرط اشتیاق چنان بدوید که بر ماه پیشی گرفت! همانا خداوند در شکستن نهالی که چنین به مهر کاشته شده است درنگ خواهد داشت... بازوی تورا بینم... نه، اگر بخوام البته باید بگذاری آن را بینم... آن بازو یک پدر خوب و یک مادر خوب داشته است ولی (به بازوی خود اشاره میکند) مانند این نیست.

**جوان** . تومرا ریشخند میکنی! گمان داری که من قابل آن نیستم که با من بجنگی .  
امامن دیگر سخنی نخواهم گفت جز با زبان این شمشیر .

**کوهولین** . نه، شمشیر خود را غلاف کن . من تورا مسخره نمیکنم بلکه میخواهم تودوست من باشی . شاید این خواهش من از آن سبب است که تودلی گرم و چشمی سرد داری . اما اگر دلپش این نباشد دلیل دیگری برای این خواهش خود نمیدانم . (به کنوهار) این جوان به دلیری همان زن است . و هیچکس دلیرتر از آن زنان پریده رنگ نیست . اینک ای کنوهار ، من او را نزد خود نگاه خواهم داشت تا در آن هنگام که روز عمر من رو به زوال میرود وی مرا بر یاد آن زن استوار بدارد . (به جوان) تومیهمان ما باش . بایکدیگر به شکار کوزن و کاو وحشی خواهیم رفت . و چون از شکار خسته شویم ، در میان جنگل و دریا ، و یا بر فراز کوهی که جولانگاه آن کسان است که هر بامداد شکلی دیگر به خود میگیرند ، آتشیهای خود را خواهیم افروخت . آن شهریار شهر باران مرا مسخره میکرد که از میان آن جادوگران زنی برای خود نگرفته ام... چراسر خود را بزیر انداخته ای؟ ما زندگانی خوبی خواهیم داشت! سر مرد ، در روشنی سحر گاه ، پر غرور تو و افراخته تر میگردد ، و دوستی پهلوانان در تاریکی پرهممه ، در آنجا که درختان تک روی فندق با امواج نرم و سفید برخورد میکنند صمیمی تر و عمیقتر میگردد... اما می بینم که دیگر احتیاجی به سخن نیست و تو از این روز دوست من خواهی بود .

**کنوهار** . وی نه بنام خود ، بلکه بنام ملکه اویفه بدینجا آمده است . و چون کوهولین را که دلاور ترین مرد در میان ماست به مبارزه طلبیده است مانند آن است که همه ما را بچنگک طلبیده باشد .

**کوهولین** . چه اهمیتی دارد؟

**کنوهار** . تو گمان میکنی این اهمیتی ندارد و از طرف دیگر یک خیال پوچتر از هوا ، و یک هوس آنی را مهمتر از آن میشماری . آری ، تو کسی را نداری که پس از تو فرمانروائی کند و از این روی نمیتوانی مانند من فکر بکنی . امامن میخواهم از خود تختی برجا بگذارم که برتر از دسترس کستاخی باشد .

**کوهولین** . بگذار فرزندان از بی آبروی میرائی که بدیشان میرسد مانند خود ما بچنگند و بازوهایشان قویتر شود . (به جوان) من بتو هدیهها خواهم داد . ولی در عوض نیز از تو چیزی خواهم خواست . آن بازو بند را . جوان ، ما این جنگ را برای آن هنگام که تو بزرگ شده باشی خواهیم گذاشت .

**جوان** . من دوستی ترا بیش از دوستی همه مردمان دیگر خواهانم . زیرا نام تو همهچون باد گرداگرد جهان رفته است . ولی اویفه بمن خواهد گفت : « ترسیدی »

**کوهولین** . من هدیههایی بتو خواهم داد که اویفه و همه مردمانش بشناسند که از من است . (جبهه ای را که روی صندلی است نشان می دهد) . پدر من این جبهه را به من داد . وی

سحر گاهی برای آزمودن من از میان تاریکی و سردی دریای تروتمند برخاست و بیامد و مرا بجنک طلبید . اما پیش از آنکه شمشیر من به شمشیر او بخورد نام خود را به من گفت و این جبهه را بمن داده ناپدید شد . این جبهه از نالن کشور زیر دریا از رشته های دریائی بافته اند . . . ها به او یفه بگو کوهولین ترسید . . . با هر چه دلت خواست به او بگو . . . نه ، بگو کوهولین شنید که غرابی در طرف شمال بانگ میکند ، و بیمنک شد .

**کنوهار** . يك جادوگر هوائی مغز کوهولین را مشوب کرده است .

**کوهولین** . هیچ سحر و جادویی در میان نیست . سر این جوان مانند سر زنی است که

من دوست میداشتم .

**کنوهار** . يك جادوگر هوائی میتواند سبب شود که حتی يك برگ خشك خاطره هائی

درما ایجاد کند و ذهن ما را آشفته سازد . جادوگران روی باد سوار میشوند و افسونهای که ما را هیچ میسازد از میان باد نامرئی بسوی ما پرتاب میکنند . ایشان در این کار چنان ماهرند که گوئی به مدرسه رفته و سالهای دراز برای آموختن آن رنج برده اند .

**کوهولین** . نه ، نه ، اینجا هیچ چیزی خارج از طبیعت نیست . باها بیگناهند . جوان ،

آن بازوبند را بده !

**يك شهریار** . اگر اجازه بدهی من این مبارزه را قبول میکنم .

**شهریار دیگر** . نه ای شهریار شهریاران ، بمن اجازه بده . زیرا آن او یفه وحشی غلامان

مرا ربوده است .

**شهریار دیگر** . نه ، بمن اجازه بده . زیرا او یفه بخانه من حمله آورده و ربه های

مرا به غارت برده است .

**شهریار دیگر** . حق این جنگ از آن من است !

**شهریاران دیگر** از آن من است ! . . . از آن من ! . . . من ! . . . من !

**کوهولین** . پس بروید ! . . . پس ! . . . شمشیرهای خود را غلاف کنید ای هیچکس

مبارزه ای را که من رد کرده ام نباید قبول بکنند ! لایگر (۱) شمشیر خود را غلاف کن !

**جوان** . نه ، ایشان را آزاد بگذار . اگر مایل باشند ، من يك تنه با هر دو تن از ایشان

که پیش بیایند خواهم جنگید .

**کوهولین** . چنان سخن گفتمی که اگر من بسن تو بودم میگفتم . ولی تو در خانه من

هستی . هر کس که بخواهد با تو جنگ کند باید اول با من بجنگد و مرا از میان بردارد . ایشان لال شده اند . لال ! . . . چندتن از شما ( شمشیر میکشد ) حاضر هستید با من روبرو شوید ؟ ببینید ، من

چیزی نیستم جز يك پیر بر گو ، يك پرندۀ ناتوان ! دم شمشیر من از موج دریا تیره رنگ تر شده است و من اینک چون موش ناچیزی هستم که به خائیدن درختی بزرگ پرداخته باشد ! با اینهمه

کدام يك از شما با من و این شمشیر روبرو خواهد شد ؟ ها ؟ . . . جوان ، اگر من پسری مانند تو

داشتم و اینان همه حربه بدست بودند يك تنه با همه ایشان روبرو میشدم و میدانستم که اگر آن

آخرین جنگ من باشد انتقام خونم کشیده خواهد شد . روز کاری مردان هر چهار کشور (۲) گرد آمدند و غرابهای هر چهار کشور بر فراز سر ایشان پرواز میکردند . آمده بودند تا کنوهار

را از تخت فرو بکشند. اما من به حمایت کنوهار برخاسته ایشان را شکست دادم و فراوان کشته گرفتم همانا آن کشتگان با این شهرياران که اينك پيش روی خودمی بینی خوبشاوند بودند و یکی از اینان نیست که با من بخون پدر، برادر، فرزند یادوست کمر بسته باشد. با اینهمه چنانکه گفتم اگر فرزندی مانند تو داشتم که انتقام مرا بگیرد... اما نه، در آن صورت من منتقمی لازم نمیداشتم زیرا من و تو ایشان را مانند آب از يك کاسه پراکنده میکردیم.

**جوان** . من و تو از این دم به باری پهلوی بکدیگر خواهیم ایستاد . بگیر، این بازوبندی است که میخواستی .

**کوهولین** . نه، نوبت به نوبت، و اول نوبت من است زیرا من پیر ترم . ( جبهه را میگسترده ) . نه مالکه از کشور زیر امواج این جبهه را از رشته های دریائی بافته اند و مدتی دراز صرف تزیین آن کرده اند . ای جوان ، اگر من با پدر خود جنگیده بودم وی بیشک مرا میکشت ، چنانکه اگر من نیز بسری میداشتم ، و با او میجنگیدم ، برای او یقیناً مرگ آور میبودم ، زیرا چشمه های آتشین باستانی بسی دور هستند ، و هر روزی که بگذرد ما از آن برکنارتر میشویم و حرارت خون ما میکاهد .

**کنوهار** . ( با صدای بلند ) . بس است ! من این دوستی را نمیپسندم . این جوان بی آنکه کسی باوی بچنگد از اینجا نخواهد رفت زیرا اينك خود من ...

**کوهولین** . نمیگذارم !

**کنوهار** . بمن فرمان میدهی ؟

**کوهولین** . ( کنوهار را میگیرد ) ای شهريار شهرياران ، از جای خود نجنب ، من ترا همینجا نگاه خواهم داشت !

**کنوهار** . افسون جادوگران تو را دیوانه کرده است .

**شهرياران** . ( به فریاد ) آری افسون ! جادو !

**شهريار اول** . کوهولین ، يك جادوگر برفکر تو مستولی شده است . سر آن مرد جوان مانند سرزنی که کمابیش دوست میداشتی در نظر جلوه کرد ، سپس تو ناگاه دست خود را روی شخص شهريار شهرياران گذاشتی !

کوهولین دست خود را از شهريار شهرياران بر گرفته و چنان ایستاده است که گوئی کمیج است .

**کوهولین** ( مات ) . دست خود را بر شهريار شهرياران گذاشتم ! ...

**کنوهار** . يك جادوگر در هوا بالای سر ما جولان میکند .

**کوهولین** . آری ، جادو ... جادو ... جادو ... جادوگران هوا ، ( به جوان ) چرا نوچنین کردی ؟ این چه کسی بود که تو را باین کار واداشت ؟ برویم بیرون ! بیرون ! اکنون فقط شمشیر باشه شیر سخن خواهد گفت !

**جوان** . ولی ... من جادویی نکردم ...

**کوهولین** . میگویم بی بیرون ! ... بیرون ! ...

جوان بیرون میرود . کوهولین دنبال او میرود . پادشاهان با فریادهای درهم و سخنانی که بسبب چنجال بزحمت شنیده میشود به پیروی ایشان



خارج میشوند . برخی فریاد میزنند « زودتر ! زودتر ! » چرا دم دروازه درنگ کرده اید ؟ « دیر خواهیم رسید ! » آیا شروع به چنگ کرده‌اند ؟ « و نظایر آن . شاید نیز یکی بگوید « من او را دیدم که با « فردیا » (۱) می‌جنگد ! » آوازه‌های ایشان یکدیگر را غرق میکنند . سه زن تنها میمانند .

**زن اول .** من دیدم ! دیدم !

**زن دوم .** باین بلندی چه می‌گوئی ؟

**زن اول .** جاویدانان بمن نشان داده‌اند چهره خواهد داد .

**زن سوم .** چگونه ؟ کجا ؟

**زن اول .** درخاکسترهای مجمر

**زن دوم .** در آن هنگام که تو مجمر را در میان دودست نگاه داشته بودی ؟

**زن سوم .** زود بگو .

**زن اول .** دیدم که تیر بزرگ در سقف خانه کوهولین ناکهان آتش گرفت . دیوارها

بشکافتند و سیاه شدند .

**زن دوم .** پس کوهولین بیرون رفته‌است که بمیرد .

**زن سوم .** وای ! وای !

**زن دوم .** که میتوانست باور کند که مردی به بزرگی کوهولین بوسیله این شمشیر

بینام بیابان خود خواهد رسید !

**زن اول .** زندگانی ، بازیچه دست یک کور و یک احمق است . و هیچکس نمیتواند پایان

خود را بداند .

**زن دوم .** بیا ، برنا بود شدن این بزرگی بنگر .

دو زن دیگر دم دروازه میروند . ولی روی آستانه‌های درنگ کرده

شیون سر میدهند .

**زن اول .** حالا شیون نکنید . دست نگاه دارید تا کار تمام شود . زیرا در آن هنگام

می‌باید شیون بسیار کنید و مشت سخت برسینه بکوبید .

زنها بیرون میروند . در طول مدت اتفاقات بعد ، از گاه به گاه صدای

چک‌چک شمشیرها شنیده میشود . دلگ داخل میشود در حالیکه کور را

بدنبال خود میکشد .

**دلگ .** تو همه مرغ را خوردی ! همه اش را خوردی ! برای من جز استخوان چیزی نگذاشتی !

( کور را به‌آوی صدلی بزرگ بر زمین میاندازد )

**کور .** آه . آه . به چه غذایی گرفتار شدم ! آه تمام تنم درد میکند ! بند از بندم جدا شد !

عوض اینهمه خوبی که به تو کرده‌ام این دست مزدی است که بمن میدهی !

**دلگ .** چرا همه مرغ را خوردی ؟ چرا بمن اینقدر دروغ گفتی ! من همان وقت

که راه رفتن آهسته و خواب‌آلود ترا دیدم باید فهمیده باشم که تو قسمت مرا هم خورده‌ای . همانجا

بمان تا شهر باران بیایند . من این کار تو را به کنوهار و کوهولین و همه شهر باران خواهم گفت !

**کور** . اگر من نبودم تو دزدی کی چکار میکردی ؟ تو با این کله یوکت ! اگر من از تو پرستاری نمی کردم تو غذا از کجا گیر می آوردی و خودت را چگونه گرم نگاه میداشتی ؟

**دلنک** . تو پرستاری مرا میکنی ؟ تو در جای راحت وامنی میمانی و مرا برابر هر گونه خطری میفرستی . مرا دنبال تخم مرغان دریائی از صخره یابین فرستادی در حالیکه خودت آن بالا نشسته بودی و چشمهای کورت را روبه آفتاب نگذاشته بودی و گرم میکردی . بعد هم تمام تخمهای مرا که خوب بود خودت خوردی و فقط آنها مرا برای من گذاشتی که نه تخم بود و نه مرغ . ( کور سعی میکند برخیزد ، دلنک باز او را روی زمین میاندازد ) . حالا آرام باش تا من در را ببندم . از بیرون صدائی میآید . . . صدائی بلند و شوم . . . من نمیتوانم حرفهای خودم را بشنوم . ( دروازه بزرگ را میبندد ) این مردم چرا نمیتوانند ساکت باشند ؟ . . . چرا ساکت نمیشوند ؟ ( کور سعی میکند که بگریزد . ) تو میخواستی فرار کنی ! ها ؟ ( دنبال کور میرود و او را بر میگرداند ) همانجا بیفت ! نمیتوانم فرار کنی . باید باشی تا شهر یاران بیایند . من به ایشان کارهای تو را خواهم گفت . همه اش را خواهم گفت . میگویم تو میشینی و خودت را گرم میکنی ولی مرا وادار میکنی تر که هارا روی هم بچینم و بادهن خود زیر آن بدم تا آتش روشن شود . . . و هر وقت که باد یا باران سخت میآید و ما به پناه بوته ای میگریزیم تو مرا مجبور میکنی در طرف بادی یا بارانی بوته بنشینم .

**کور** . آه ، احمق عزیزم ! گوش بده . بین من چه مواظبتهائی از تو کرده ام ! ترا به بسیاری از خانه ها برده ام که آنجا میزبانان در کنار اجاغ گرم خود ترا جاداده و از تو خوب پذیرائی کرده اند . ولی تقصیر خود تست که نمیخواستی هیچ جاماند کارشوی . تو همیشه میخواستی در گردش باشی .

**دلنک** . آخرین دفعه ای که تو مرا به چنین خانه ای رساندی این من نبودم که بجای دیگر رفتم . این تو بودی که بیرونت کردند ، زیرا وقتیکه کسی نگاه نمی کرد خوراکیها را ، از دیک در آوردی ، ساکت باش حالا !

**کوهولین** : ( با شمشیر خونالود ، شنابان داخل میشود ) سحر ، جادو ! هیچ طلسمی در روی زمین یا در میان جادوگران هوانیست که این دستها نتوانند آنرا بشکنند !

**دلنک** . کوهولین ، بمن گوش بده ، من این کور را دم آتش گذاشتم که مرغ را بگرداند و رفتم ، او همه اش را خورد و برای من غیر از پرها چیزی نگذاشت در صورتیکه این من بودم که مرغ را دزدیده بودم .

**کوهولین** . یک جام لیل برای من بر کن !

**کور** . من باو همان چیزی را دادم که او بیشتر دوست میدارد . تو نمیدانی که این احمق چقدر خود پسند است . هیچ چیزی را با اندازه یک پر دوست ندارد که بکلاه خود بزند .

**دلنک** . او برای من هیچ چیز نگذاشت بغیر از استخوانها و پرها . هیچ غیر از پرها ، با اینکه مرغ را من دزدیده بودم نه او .

**کوهولین** . آن جام را به من بده ! اینجا هم دعوا ! ( مینوشد ) . در میان شما دو نفر چه چیز هست که قابل دعوا باشد ؟

**کور** . اگر من نبودم از چهلور میتوانست زندگانی کند ؟ من مجبورم همیشه فکر بکنم ، فکر بکنم که بچه وسیله غذا برای هر دو مان گیر بیاورم . و وقتیکه آنرا بدست آورده باشیم ، اگر ماه تمام باشد ، یا دریا رو به جزر باشد او خرگوش را در دام میگذارد تا بگردد و پراز گرم بشود . و

ماه‌ها را میگذارد که از وسط دستهایش باغزند و به نهر بر گردند . ( درضمنیکه کور حرف میزند دلک شروع به آوازه خوانی کرده است ) .  
**دلک** . ( میسرابد ) :

وقتیکه تو با وطنی بودی روی کله درخت ،  
 من نره عقابی بودم .  
 حالا هم که تویک تخته یاره خشکیده‌ای هستی ،  
 هنوز من نره عقابی هستم .

**کور** . کوش بد باو . این آنگونه سخنانی است که من مجبورم از صبح تا شام شنیدن آنرا تحمل بکنم .

دلک مشغول است که برها را لای موهای سر خود بگذارد . کوهولین از توده‌ای که دلک روی نیمکتی بهلوی خود دارد ، و همچنین ارلای موی سر دلک ، يك مشت بر بر گرفته با آن شروع میکند به پاك کردن خون از شمشیر خود .

**دلک** . او برهای مرا گرفته است تا شمشیر خودش را پاك کند . او دارد از شمشیر خودش خون پاك میکند .

**کوهولین** . ( میرود دم دروازه ، برها را دور میاندازد ) ایشان دور نعش او جمع شده‌اند . اما با وجود همه جادوگریهایش دیگر او را بیدار نخواهند کرد .

**کور** . او آن جنگجوی جوان را کشته است . . . همان جوانی که از مملکت او یقه آمد .

**کوهولین** . او خیال میکرد که خودش را با افسون و جادو میتواند نجات بدهد .

**دلک** . کوهولین ، آن کور مرد میگفت این جوان میخواست تو را بکشد . میگفت از مملکت او یقه مخصوصاً برای آن آمده است که تو را بکشد . میگفت به آن جوان جنگیدن با همه گونه حرب به ای را یاد داده بودند تا بتواند این کار را بکند . ولی من همیشه میدانستم که تو او را خواهی کشت .

**کوهولین** ( به کور ) پس تو او را میشناختی ؟

**کور** . من وقتیکه چشم داشتم او را در مملکت او یقه دیده بودم .

**کوهولین** : تو در مملکت او یقه بوده‌ای ؟

**کور** . من اینجا این جوان و مادرش را میشناختم .

**کوهولین** . او میخواست در باب مادر خودش چیزی بگوید که دیگر نتوانست و جان داد .

**کور** . او پسر يك ملکه بود .

**کوهولین** . کدام ملکه ؟ کدام ملکه ؟ ( کور را که اکنون روی نیمکت نشسته است

میگیرد ) ها ؟ ملکه اسکاتناخ ( ۱ ) آنجا ملکه‌های بسیار هستند . تمام فرمانروایان آنجا ملکه بودند . ( ۲ )

۱ - اسکاتناخ ( Seathach ) زنی خردمند بود که در اسکاتلند قصری داشت و کوهولین

وقتی نزد او رفته بود .

۲ - باغاب احتمال ایرلندیهای قدیم تحت حکومت زنان ( Matriarchal ) بودند یعنی

مطابق رسم ایشان فقط زنها میتوانند دارای مقام ریاست خانواده یا فرمانروایی مملکت بشوند .

( از « تاریخ ایرلند » - تالیف استیفن گوین )

کور . نه ، اسکاناخ نه .

**کوهولین** . پس اواتاخ ؟ (۱) حرف بزنی ! حرف بزنی !

**کور** . من نمیتوانم حرف بزیم ، تو مرا زیاد محکم گرفته ای . (کوهولین او را رها میکند) یادم نمیآید مادرش که بود . درست نمیدانم ولی يك ملکه ای بود .

**دلقت** . او يك دقیقه پیش از این بمن گفت که آن جوان پسر اویفه است .

**کوهولین** . پسر اویفه ؟ نه ، نه ! وقتی که من آنجا بودم اویفه پسرى نداشت .

**دلقت** : اویفه میگفت این پسر خودم است . . . . کور مرد این را میگفت . . .

**کوهولین** : کاش او پسر زنی دیگر بود . . . پدرش که بود ؟ بازی از اهل آلبا؟ (۲) . . .

اویفه زن عشق ورزی بود . . . زنی مغرور ، پریده رنگ ، و عشق ورز . . .

**کور** . هیچکس نمیدانست که آن جوان پسر کیست .

**کوهولین** . هیچکس نمیدانست آيا تو میدانستی ؟ . . . تو که تمام عمرت را پشت درها

به گوش دادن گذرانده ای ؟

**کور** . نه ، نه ، من هیچ نمیدانستم .

**دلقت** . این کور مرد يك دقیقه پیش از این گفت : « اویفه لاف میزد که من در عمر

خود جز يك معشوق نداشته ام . و او یگانه مردی است که در جنگ بر من غالب شده است ! » (درنگ)

**کور** . احقر يك کسی دارم میارزد ! نمیتوانم بخورم ! چرا تو میله رزی ؟ آیا کوهولین

میخواهد ما را بکشد ؟ کوهولین ، کسی که این را بتو گفت من نبودم .

**دلقت** . این کوهولین است که میله رزد . این کوهولین است که نیستت را نشان میدهد .

**کور** . این جوان که او کشته است پسر خودش بود .

**کوهولین** آنها این کار را کردند ! مردمان پریده رنگ حوائی ! کجا ؟ کجا ؟ کجا ؟

شمشیر بکشم و بارعد بچنم ! اما نه ، ایشان همیشه دوستدار من بوده اند . . . ایشان لذت میبرند

از اینکه بر یاره ذغالی که دود میکند بدمند تا يك پارچه آتش بشود ، اما جنگهائی که به اوسون ایشان

شعله ور میشود پراز شکوه و افتخار است ، نه مانند این . جنگهائی که ایشان دوست میدارند از آن

گونه است که انگستان فر توت چنگرزان و تارهای خفته چنگهارا بیدار میکنند . . . پس که بود که این

کار را کرد ؟ ها ، کور مرد ؟ میترسی ؟ حرف بزنی ! من تو را زیر حمایت خود گرفته ام و بتو یاداش

سزاوار خواهم داد . آیا دوبناخ چنین کرد ؟ . . . آنکه بدوبناخ بیتاب (۳) معروف بود ؟ او يك کینه

دیرینه ای با من داشت . اما نه ، زیرا او اکنون پهلوئی مائوه است . پس لایکر بود که چنین کرد ؟ چرا

حرف نمی زنی ؟ . . . این کدام خانه است که ما در آن هستیم ؟ . . . (درنگ) . . . حالا

همه چیز یادم آمد !

میآید جلوی صندلی کنوهار و باشمشیر بر آن ضربه میزند چنانکه گوئی

کنوهار روی آن نشسته است .

تو بودی که این کار را کردی ! . . . تو که آن بالا نشسته و عصای فرمانروایت را در آغوش

گرفته بودی ! . . . مانند يك زاعچه که يك قاشقی را دزدیده و در جنگال گرفته باشد . . . اما نه ،

۱ - اواتاخ (Uathach) دختر اسکاناخ خردمند است . وی عاشق کوهولین شده بود .

۲ - آلبا (Alba) اسم دیگر اسکانلند است .

۳ - Dubthach the Chafer

زاغیچه نه ، بلکه مانند يك كرم كه مشغول خاك خوردن است ! . . . آری ، يك زاغیچه ، زیرا او پریده و رفته است . . . کجارت ؟

**کور** . او بیرون در است .

**کوهولین** . بیرون در ؟

**کور** . میان درودریا .

**کوهولین** : کنوهار ! کنوهار ! شمشیر به قلبت !

بیرون میدود . دلگ آهسته دم دروازه بزرگ می رود و دنبال او نگاه میکند .

**دلگ** . او دارد می رود نزد شهریار کنوهار . . . ایشان همه در جوان جمع شده اند . نه ، نه ، کوهولین بیجر کت ایستاده است . موج بزرگی از دریا پیش می آید و نزدیک است شکسته شود . کوهولین به موج خیره خیره نگاه میکند . آه ! حالا او دارد می رود پائین بطرف دریا ! ولی شمشیرش را بالا گرفته است مثل این که میخواهد بجنگ برود ( درنگ ) آفرین ! خوب زدی !

**کور** . کوهولین چه میکند ؟

**دلگ** : اوه ! او دارد با موجها می جنگد .

**کور** . او تاج شهریار کنوهار را روی سر هر موجی می بیند .

**دلگ** . ها ، او به موج بزرگی شمشیر میزند ! کفها را از سر آن می پراند . . .

باز هم ! . . . يك موج بزرگ دیگر !

**کور** . شهریاران کجا هستند ؟ . . . شهریاران چه میکنند ؟

**دلگ** . فریاد میزنند و میدوند بطرف ساحل . مردم هم از خانه ها بیرون میدوند . همه

دارند میدوند

**کور** . . . . میگوئی مردم از خانه ها بیرون میدوند ؟ پس هیچکس در خانه ها نخواهد

ماند ! . . . گوش بده احمق !

**دلگ** . ها کوهولین زمین خورد ! باز برخاست . حالا آبهای عمیق داخل شده است .

يك موج خیلی بزرگ آمد . . . روی او ریخت . . . او را دیگر نمیتوانم به بینم . . . او بسیاری

شهریاران و بهائوانان را کشت ولی موجها بر او غالب شدند . . . موجها بر او غالب شدند !

**کور** . بیا اینجا احمق !

**دلگ** . موجها بر او غالب شدند !

**کور** . بیا اینجا !

**دلگ** . موجها بر او غالب شدند !

**کور** . میگویم بیا اینجا !

**دلگ** . ( میاید بطرف او ، ولی نگاهش به عقب بطرف دروازه است ) چه میگوئی ؟

**کور** . هیچکس در خانه ها نخواهد ماند . بیا از این راه . زود بیا ! تنورها پر از خوراکی

است . برویم دستبردی به تنورها بزنیم ! ( بیرون میروند )

پایان

حق طبع و تقلید و نمایش در فارسی برای مترجم محفوظ است

## اشعار متفرقه فردوسی

با اینکه از گویندگان داستان‌سرا و مثنوی نویس ایران مانند سنائی و عطار و نظامی و جلال الدین تاعده ای از شعرای متأخر گذشته از داستان و مثنوی اشعار دیگر از قطعه و غزل باقی مانده حتی بعض آنها دیوانی از خود بیادگار گذاشته‌اند از فردوسی طوسی بزرگترین داستان‌سرایان ایران که در نظم قدرتی بزرگ داشته چیزی زیاد غیر از شاهکار داستانی او نمانده و با اینکه معلوم است قسمت بزرگ اوقات شاعر مصروف نظم آن بوده مستبعد می‌نماید که هیچ شعر دیگر نساخته باشد و از قطعات کمی که بنام آن شاعر بلند خیال در تذکره‌ها آمده می‌توان پی برد که وی ازین قبیل اشعار بیشتر ساخته و غزلها و قصیده‌های دیگر و بهتر پرداخته است.

یکی از دانشمندان شرق‌شناس آلمان یعنی استاد «انه» همتی کرده و از کتب و تذکره‌های خطی که برای او در کتابخانه (بودلین) دست رس بوده و موقع تدوین فهرست آن کتابخانه مطالعه می‌کرده غزلیاتی را که بنام فردوسی یافته جمع کرده و آنها را در یکی از جلسه‌های آکادمی علوم (مونخ) آلمان تقدیم نموده و در مجله ۱۳ مورخ ۱۸۷۲ آکادمی مزبور انتشار یافته و اینک در این موقع بمناسبت جشن هزار ساله برای خوانندگان مهر ذیلا نقل میشود. این نیز نکته نماند که سبک و شیوه بعضی از غزلیات و قطعات و یک قصیده مفصل که نقل شده شخص را در اینکه از فردوسی هست یا نیست متحیر می‌سازد و خود انه هم توجه بدین مسئله کرده ولی وقتی روایت تذکره‌ها را مآخذ قرار داده و بخواهیم آنچه بنام شاعر بزرگوار طوسی آمده بدون انتقاد نقل نمائیم باسی نخواهد بود و باشد که در نتیجه مقایسه و تحقیق دانشمندان بتدریج اصل از بدل و غث از سمین تفکیک گردد.

### دکتر رضازاده شفق

۱) غزل باغزلی است که در نسخه خطی کتابی موسوم به «انتخاب صد و هفتاد شاعر فارسی» که بسال ۱۰۴۲ استنساخ شده بنام ابوالقاسم فردوسی منسوب است ولی چون از سبک آن پیداست که قطعاً از فردوسی نیست و از شعرای متأخر تر است بنقل چند شعر آن اکتفا میکنیم:

<p>شب گذشته که بود از نسیم باد بهار ز اکتساب رطوبت مزاج خرم ابو بروی تقویت روح بود از چپ و راست من از ملالت هجران بکنج تنهایی تبی بخاک مذات ز بار محنت هجر بنامرادی هجران ز جان خود بکسی هزار بار از این غصه جان رسید باب بود که وصل شود یار دیگرم روزی</p>	<p>دماغ روح معطر ز بوی مشک تثار چنانکه فیض رساندی برابر باد بهار صبا عبیر فشان و شمال لخلخله دار بجیب خویش فرو بوده سرچو بوتیمار دلی با آتش حسرت ز داغ فرقت یار ز شادگامی دشمن ز عمر خود بیزار که تابکی کشم از محنت فراق آزار بود که هجر برد زحمت از میان بکنار</p>
---	---

۲) غزل ذیل در مخزن الغرایب تألیف شیخ احمد علی هاشمی بنام فردوسی آمده و بعضی از مستشرقین نیز بهمان نام آنرا نقل کرده اند:

شبی در برت گر بر آسودمی      سر فخر بر آسمان سودمی  
 قلم در کف تیسر بشکستمی      کلاه از سر ماه بر بودمی  
 بقدر از نهم چرخ بگذشتمی      به پی فوق گردون بفرسودمی  
 جمال تو گوزانکه من دارمی      بجای تو گوزانکه من بودمی  
 به بیچارگان رحمت آوردمی      بدرماندگان بر ببخشودمی

۳) ایضاً در مخزن الغرایب نقل شده:

فلک گر بزیر نقاب اندرست      و گر زیر پر عقاب اندرست  
 مینداز کوه از پی کار تو      به بند خطا و صواب اندرست  
 اگر بد کنی کیفرش خودبری      نه چشم زمانه بخواب اندرست  
 بر ایوانها نام بیژن هنوز      بزندان افراسیاب اندرست

۴) قطعه ذیل در لباب الالباب و آتشکده آذر بیکدلی و مخزن الغرایب بنام فردوسی و اشاره باطلاعات عربی و پهلوی شاعر است:

بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم      ز گفتار تازی و از پهلوانی  
 بچندین هنر شصت دو سال بودم      چه توشه برم ز اشکار و نهانی  
 بجز حسرت و جز وبال گناهان      ندارم کنون از جوانی نشانی  
 بیاد جوانی کنون مویه آرم      بر آن بیت بو طاهر خسروانی  
 جوانی من از کودکی یاد دارم      در یغا جوانی در یغا جوانی

۵) از لباب الالباب در مدح سلطان یمن الدوله محمود

دو چیز بر تو بی خطرینم      کانرا خطوست نزد هر مهتر  
 دینار چو بر نهی بسر بر تاج      در معرکه جان چو بر نهی مغفر

۶) از آتشکده آذر بیکدلی

بیا بگوی که پر ویز از زمانه چه خورد      برو پرس که کسری ز روزگار چه رد  
 گراو گرفت ممالک بدیگران بگذاشت      ورین نهاد خزاین بدیگران بسپرد

۷) رباعی ذیل در مخزن الغرایب بنام فردوسی نقل شده:

فردوسی را دلست دور از تو کباب      وز گریه و سوز سینه در آتش و آب  
 با یاد تو راحت شمرد روز جزا      سوزند چو در دوزخش از بهر عذاب

( ۸ ) از مخزن الغراب و آشکده :

دوش از سر لطف و بنده پروردن خویش  
جرم همه عفو کرد و دستم بگیرفت  
خندان خندان فکنند بر گردن خوش  
( ۹ ) از آشکده آذر بیگدلی :

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد  
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد  
با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد  
( ۱۰ ) قطعه ذیل را بموجب کتاب هفت اقامت امین رازی فردوسی بعد از فرار از غزه ساخته و به محمود فرستاده است :

حکیم گفت کسی را که بخت و الانیست  
برو مجاور دریا نشین مگر روزی  
بهیچ روی مراورا زمانه جویا نیست  
بدست افتد دری کجاش همتا نیست  
چگونه دریاکانرا کرانه پیدا نیست  
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در  
( ۱۱ ) رباعی ذیل را بنا بر و اب هفت اقامت فردوسی در مجلس سلطان محمود دینا بندخواست آن پادشاه فی البدیهه ساخته :

مست است بقا چشم تو و تیر بدست  
گر بوشد عارضت زره عذری هست  
بس کس که ز تیر چشم مست تو بخت  
کز تیر بترسد همه کس خاصه زهست  
( ۱۲ ) از تذکره ریاض الشعراء تألیف علیقلی خان واله داغستانی :

گردل دهم کز تو شکایت کنمی  
گر پرده دری نباشد اندر حق تو  
دانی که شکایت بچه غایت کنمی  
( ۱۳ ) از جنگی (به نمره البیوت ۲۹۴) در کتا بجانة بودلین :

از جود تو خیزد ای شه بافرهنگ  
وز هیبت تو گر یزدان در صف جنگ  
فیروزه زکان در ز صدف لعل زسنگ  
تیزی زسنان زه ز کمان پر زخندنگ  
( ۱۴ ) از کتابی خطی موسوم به منتخب الاشعار (البیوت نمره ۲۴۷) تألیف محمد امینخان مبتلای مشهدی بنام فردوسی : « من قصائده فی المدح (!) امیرالعرب والعجم علیه التحية والتناء »

اگر بوی بسر زلف تابدار انگشت  
مگر شماره زلف تو می کند شانه  
ز زلف خویش بر آری بزینهار انگشت  
که کرده در خم زلف تو بيشمار انگشت  
چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت  
سرم فدای تو زینحرف بر مدار انگشت  
بی نظاره مشکین هلال تو هر ماه  
کشد مه نواز این نیلگون حصار انگشت



بمستی آرزوی پایبوس او کردم  
 دلاچو پیر شدی بسگذر از هوا وهوس  
 بگو که بود که شد فتح باب خیرازو  
 که پاره کرد کمند نفاق و رشته کفر  
 علی عالی صاحب کرم که گاه رکوع  
 شهی که تابدوانگشت در ز خیر کند  
 شهی که زد بدوانگشت موه را بدونیم  
 زدست تیغ تو جان برد و از جهان ایمان  
 موالیان علی را ز روی لطف و کرم  
 کسی که حب تو اش نیست تا بروز شمار  
 کسی که دست بدامان حیدر و آتش  
 کمینه چاکر و مداح تست فردوسی  
 قبول کرده غلامی قبر تو با جان  
 شها غلام غلام تو ام مرا مگذار  
 در جنگی خطی محفوظ در شهر (کتاب) آلمان بنام فردوسی نسبت داده شده (؟) چون  
 از سبک معاصرین فردوسی دور و قطعاً از شعرای متاخر تر است بنقل چند شعر از آن اکتفا میشود:

ای دل از داری هوای جنت الماوی بیا  
 گر بقای جاودان داری ره عقبی گزین  
 در حریم کبریا بی کینه و کبر و ریا  
 و سرای خلد خواهی بگذر از دارالفنا

### راه برتری

هر آنکس که جوید همی برتری  
 یکی رای و فرهنگ باید نخست  
 سوم بار بایدت هنگام کار  
 وزان پس که یارت بود نیکسار  
 چهارم خرد باید و راستی  
 هنرهاش باید درین داوری  
 دوم آزمایش بیاید درست  
 زهر نیک و بد بر گرفتن شمار  
 بروز و بهنگامت آید بکار  
 بشستن دل از کزبی و کاستی

فردوسی

# شعوبیت فردوسی

بقلم آقای ذبیح‌الله صفا

شعوبیه ۱ از همان اوایل که بفکر تفضیل نژاد خویش بر قوم نازی افتادند شروع بذکر مفاخر اجداد خود و مثالب اعراب کردند و درین باب رساله‌های فراوان که عدد آنها بصددها بالغ میشد نگاشتند. عقائد و افکار جدیدی بمیان آوردند و برخی از مذاهب کوچک اسلامی را نیز برای حفظ مصالح خود تقویت کردند. ترویج عقائد و افکار شعوبی را فقط علما و نویسندگان برعهده نگذاشتند بلکه يك قسمت از مجاهدات این نهضت برعهده شعرائی بود که از نژاد غیر عرب بوده و بزبان آنان شعر می‌ساختند. امروزه چیزی که در میان آثار شعوبیان تقریباً حفظ شده و بدست ما رسیده است اشعار همین شعرای وطن پرست فدائکار است و ما ازین میان فقط با آثار شعوبیان ایرانی کار داریم. در این آثار اغلب بذکر مثالب اعراب و مفاخر و عقائد مذهبی ایرانیان قدیم برمیخوریم. ازین اشعار در کتب ادب و تاریخ قدیمه فراوان یافت میشود چنانکه در دسترس همه است و ما اکنون دوسه نمونه از آنها را بدست میدهیم:

یکی ازین شعراء گوید:

فلست بتارك ابوان كسرى  
لنوضح اولجومل فالد خول ۲  
وضب فى الفلا ساع و ذئب  
بها يعوى و لیت وسط غیل  
و دیگری گوید:

شنان راس يفخر التاج به  
و اسمعيل بن بسار بدین ایات بزرگی ایرانیان را کوشزد میکند.  
من مثل كسرى و سابور الجفود معا  
و الهرمزان لفخر او لتعظیم  
اسد الكنائب يوم الروع ان زحفوا  
وهم اذلوا ملوك الترك والرؤم  
متوكلی در این قصیده بزرگی نژاد خویش اشاره میکند و بنی هاشم (دسته بنی عباس) را  
ببازگشت بسرزمین خود برای خوردن سوسمار و چراندن کوسفند دعوت مینماید:  
انا ابن الاكلام من نسل جم  
و حائز ارت ماوك العجم

۱ - راجع بشعوبیه و عال پیدایش و اصول آن حضرت فاضل معظم آقای همائی دامت افاضاته مفصلاً در مجله مهر بحث کرده و خواهند کرد. و بنده اگر گستاخانه در اینجا نامی از آن برده‌ام باختصار و برای روشن ساختن برخی از مطالب مقاله و بی بردن بمبانی و مبادی عقائد شعوبی فردوسی است.

۲ - اشاره بقصیده معروف امرؤ القیس است و اسامی فوق در این دوبیت از آن قصیده آمده است:

قفانك من ذكرى حبيب و منزل  
يسقط اللوى بين الدخول فحومل  
فتوضح فالمقراط لم يعرف رسهما  
لما نسجتها من جنوب و شمال

فعل لبني هاشم اجمعين  
فعودوا الي ارضكم بالحجاز

هلموا الي الخلع قبل الندم  
لا كل الضباب و رعى الغنم

شدیدترین اشعاری که از شعرای شعوبی برضد اعراب میتوان یافت اشعار بشاربن بردبن  
پرجوخ طخارستانی است. این مرد علاوه بر آنکه چندین جا بایرانی بودن خود و بزرگی اجداد خویش  
و ملت ایران فخر میکند؛ در ذکر پستی تازیان نیز شدت کلی نشان میدهد و نژاد عرب را بجدی  
پست می‌شمارد که یکی از اعراب میگوید که سگ حاضر نیست نسب ترا داشته باشد. و در این ابیات  
بسختی بر اعراب حمله می‌کند:

خلیای لا انام علی اقتسار	و لا آبی علی مولی و جار
ساخبر فاخر الاعراب عنی	وعنه حین تأذن بالفخار
احین کسیت بعد العری خزاً	و نادمت الکرام علی العقار
تفاخر یا ابن راعیه و راع	بنی الاحرار حسبک من خسار
و ننت اذا ظممت الي قراح	شرکت الکلک فی ولغ الاطار
تریع بخطبة کسر الموالی	و ینسک المکارم صید فار
و تغدو لافناؤد تدریها	ولم تعقل بدراج الدیار
و تتشح الشمال للابسها	و ترعی الضان بالبلد القفار
مقامک بیننا دنس علینا	فلیتک غائب فی حر نار
و فخرک بین خنزیر و کلب	علی مثلی من الحدث الکبار ۱

علاوه بر این یکی از افکار شعوبی را بشار با کمال قدرت انتشار داده است و آن عبارتست  
از تفضیل آتش ( عنصری که نزد ایرانیان محترم بود ) برخاک ( عنصری که در اسلام محترم و قبله  
مسلمین از آنست و آدم نیز از آن ساخته شده ) و برتری نهادن ابلیس بر آدم ازین جهت که ابلیس  
از آتش تابناک و آدم از خاک تیره است. این بیت ازو در تفضیل آتش برخاک مانده است:

الارض مظلمة و النار مشرقة	و النار معبودة مذکانت النار ۲
و این دو بیت را در برتری شیطان بر آدم گفته است:	
ابلیس خیر من ابیکم آدم	فتنبهوا یا معشر الفجار
ابلیس من نار و آدم طینه	و الارض لانسمو سمو النار ۳

\*\*\*

از ذکر این سطور فهمیده میشود که طرفداری و ذکر عقاید و افتخارات اجدادی و تمسخر  
اعراب در میان شعوبیون ایرانی خیلی پیش از فردوسی مرسوم بود و دنباله آن تا چند قرن بعد ادامه  
داشت. فردوسی در زمانی میزیست که از غوغای شعوبیه تا حدی کاسته شده بود ولی باز برخی از  
ایرانیان غیور از اینکه هنوز خلفای عباسی تکیه بر مسند اجداد با افتخار آنان کرده و لاف‌بازان بصورت  
ظاهر بر ایرانیان حکومت میکردند؛ متغیر بودند و نیز خاطره های هول آور چهار پنج قرن قبل و  
قتل و غارت‌های بیرحمانه تازیان را هنوز در یاد داشتند و نمیتوانستند باین آسانی از انتقام دل برکنند.

- ۱ - آغانی ج ۳ ص ۳۳ این ابیات را بشار در جواب عربی بدوی که گفته بود « موالی را  
با شعر چه کار » در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است.
- ۲ - این بیت باین ترتیب نیز ضبط شده است:  
الارض سافاة سوداء مظلمة و النار معبودة مذکانت النار ( بلوغ الارب )
- ۳ - نکت الهمیان فی نکت العمیان . مصر . ص ۱۲۷

بخصوص که اینوقت موقع استحصاد کلی زحمات شعوبیون قرون سالفه بود و جاداشت که گویند کانی مقتدر غرور ملی را از نو در ایرانیان برانگیزانند. فردوسی این کار عظیم را بهمه گرفت و مردانه انجام آن موفق گردید. فردوسی درذکر مفاخر ملی کاملاً نظر شعوبی داشت و اصولاً در کمال قدرت میتوان گفت که این شاعر بزرگوار ملی از افراد مبرز فرقه شعوبیه است و همچنانکه افکار و عقاید شعوبی درسنین اولیه پیدایشش در بشارین برد و عبدالله بن المقفع با کمال قوت ظاهر گردید؛ در اواخر ایام وجود خویش در فردوسی با بهترین هیئت و قویترین حالت متجلی شد. راضی بودن او بعقیده ما نتیجه قطعی شعوبی بودن اوست چه این مذهب یکی از بهترین و مناسبترین پناهگاههای شعوبیه بود و اینان آن را برای توحید مذهبی و ایجاد ملیتی جدید و مستقل در ایران بسیار مناسب میدانند و اصولاً وقتی که دیدند باروی کار آوردن بنی عباسی آمال ملی ایشان کاملاً بر آورده نشد بفکر این افتادند که مگر در اثر انتقال خلافت بعلویان باین مقصود برسند چنانکه روزی فضل بن سهل فارسی بانعمیم بن حازم العربی مناقشه ای میکردند و فضل نقل خلافت را از عباسیان بعلویان بهتر دانست. نعیم باو گفت که تو میخواستی سلطنت بنی عباس زائل بشود و باولادعی برسد آنگاه تو با آنان حيله و رزیده سلطنت را بایرانیان منتقل سازی ۱. علاوه برین این مذهب ملجاء و مهرب یکجمله از افراد شعوبیه بود و آنانکه میخواستند از افکار اجداد ایرانی خود برضد مشتی مردم متعصب دفاع کنند لباس این مذهب را بر قامت افکار خویش راست میکردند.

فردوسی در کمال صراحت مانند ایرانیان قدیم آتش را تقدیس میکنند و آنرا فروغ ایزدی میخواند ۲ و حال آنکه همه جا خاک را نژند و تیره و پست مینامد و در یکجا میگوید،

زمین را بلندی نبد جایگاه یکی مرگزی تیره بود و سیاه  
ستاره بسر بر شکفتی نمود بخاک اندرون روشنائی فرود

و بالاخره فردوسی آتش را که فروغ ایزدی میدانند قبله ایرانیان معرفی مینماید و خاک را که نژند و پست میخوانند قبله تازیان مینامد و میگوید:

بدانگه بدی آتش خورنک چو مرتازیان راست محراب سنگ  
فردوسی در تمام این موارد عقیده معروف بشار را که در فوق ذکری از آن رفت تعقیب می کند و بییداست که در ضمن اظهار این عقاید و عقاید شدید دیگر ناچار است که متشعب و پناهنده بخاندان رسالت باشد.

فردوسی در تحت تاثیر فکر شعوبی خود بحدی نسبت بتازیان تعصب میورزد که مانند یک شعوبی متعصب و مقتدر اوائل عهد عباسیان؛ از اولین دفعه که در سلطنت ساسانیان با عراب بر میخورد آنانرا « نادان » و « دانش ناپذیر » میخواند ۱. و بالعکس ایرانیان را آزاده و بزرگوار میدانند و چون سعد و قاص را در تکابوی فتح ایران می بیند و میدانند که سرهای جوانان و دلیران ایران از بد کرداری چرخ پیر پایکوب سم ستوران تازیان میگردد با تاسف میگوید که:

دگر گون شد چرخ گردون بیچهر از آزادگان یاک ببرید مهر

۱ - ضحی الاسلام ص ۴۴ - ۴۵

۲ - رجوع شود به ج ۱ شاهنامه سلطنت هوشنگ

۳ - رجوع شود بسلطنت شاپور ذوالا کتاف و دست اندازی طایر غسانی بایران

بن بردن  
اد خویش  
رابجدی  
این ابیات

عبارتست  
حترم و قبله  
که ابلیس

ی و تمسخر  
بعد ادامه

برخی از  
فل بصورت  
قرن قبل و  
بر کنند.

موالی را

وغ الارب)

وبالاخره غیره، وطن پرستی و فکر شعوبی او چنانش بحرکت درمیآورد که روز غایبه تازیان خشک کام گرسنه را برمرز خرم و آباد ایران روز اهریمنی مینامد:

که زودآید این روز اهریمنی      جوگردون گردان کند دشمنی

و بر سر و تاج و تخت و بزرگی و فر و بختی که از تازیان شکست آید دریغ میگوید و افسوس میخورد و متحیر است که چرا نیزه های ایرانیان که از کوه قارن عبور میکنند و آن تیر و پیکان که از آهن میگذرد و تیغ تیزی که گردن پیل و شیر را بزیر میآورد؛ بر تنهای برهنه و پوست تازیان کارگر نیست! این مرد ایراندوست وقتی که منبر تازیانرا بجای تخت کیانی و پوشش پشمینه ایشان را بجای جامه های زربفت خسروانی مشاهده میکند از کثرت اندوه ناله میکشد و بزبان دیگران آنچه را که میخواهد و لازم است میگوید و بر کردش و از گونه چرخ هزاران دشنام میفرستد و چون میبیند که دور ساسانیان باآخر رسید و دوره تازیان آغاز گردید با کمال تاسف و دلی افسرده میگوید:

چو زین بگذری دور عمر بود      سخن گفتن از تخت و منبر بود!

شاعر بزرگ ما سخت تر و شدید تر از هر یک از شعوبیان وطن پرست ایرانی هر جا که برسوم و زندگی عرب میرسد از ذم و تکذیب آن خودداری نمی کند و آنانرا بالفاظ و القابی چون: «سوسمار خوار» و «مارخوار» و «اهرمن چهر» و «بی بهره از دانائی و شرم» و «زاغ سار» و «بی هوش» و «بی دانش» و «بی نام و ننگ» و «گرسنه شکم» و «هیونان مست کسسته مهار» و مانند اینها میخواند و از ذکر مطالب آنان کوتاهی نمی نماید. گاه از زبان رستم بسعد و قاص می گوید:

بنزد که جوئی همی دستگاه      برهنه سپهد برهنه سپاه

بتانی نو سیری و هم گرسنه      نه پیل و نه تخت و نه بارو بنه

ز شیر شتر خوردن و سوسمار      عربرا بجائی رسیده است کار

که تاج کیانی کند آرزو      تفو باد بر چرخ گردون تفوا

شما را بدیده درون شرم نیست      ز راه خرد مهر و آزرم نیست

بدین چهر و این مهر و این رای و خوی      همی تاج و تخت آیدت آرزوی!

و گاه از زبان یزدگرد بمرزبانان طوس؛ اعرابرا باین لحن شدید استهزاء میکند:

همانا که آمد شما را خبر      که مارا ز اختر چه آمد بسر

از این مار خوار اهرمن چهرگان      ز دانائی و شرم بی بهرگان

نه کج و نه نام و نه تخت و نژاد      همیداد خواهند گیتی بیاد

چنین است بر کار چرخ بلند      که آید بر این پادشاهی گزند

ازین زاغ ساران بی آب و رنک      نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

بدین تخت شاهی نهادست روی      شکم گرسنه مرد دبهیم جوی!

در جائیکه میخواهد گفتار تازیان را که در باب شجاعت و مردی خود و سستی و پستی ایرانیان گفته بودند نقل کند بالاخره تاب نمی آورد و سخن را کوتاه کرده بدو سه بیت قناعت می نماید در حالی که چون به تمجید ایرانیان رای میکند بیتها می سراید و مدت ها معطل می شود و باز هم نمیتواند دل از آن بر کند. عقائد اعراب را بطرزی عجیب در پرده تمسخر میکنند و از بهشت و حور و کافور و مشک و ماء معین و امثال آن که رویاء های اعراب گرسنه بیابان کرد را تشکیل

میداد سخن می راند و بالحنی شیرین که آهنگ استهزاء بخوبی از آن هویدا است؛ از زبان سعد و قاص یزد کرد را که در بهشت های زمینی می جمید و با حوران دلربای مرز ایران قنچ بر میگرفت به بهشت و حور دعوت میکند:

تن یزد کرد و جهان فراخ      چنین باغ و ایوان و میدان و کاخ  
همه تخت و تاج و همه جشن و سور      نیرزد بدیدار يك موی حور!

ازین دو بیت و ابیات قبل از آن بطعن های فردوسی در پرده نیک بی می توان برد!

این شعوبی فداکار وطن پرست تا آنجا بر تازیان خشمگین است که تمام بدبختی های اجتماعی و سیاسی ایران بعد از اسلام را از ایشان می بیند و عقیده دارد که چون پای آن برهنگان با این مرز دراز شد دیگر سعی و عمل بی معنی گردید و داد و بخشش مقهور بیدادگری و زفتی شد و تخت و تاج و زرینه کفش و گوهر و افسر و رخشان درفش همه از میان رفت. پیمان و راستی رخت بر بست و گزی و کاستی بر کرسی نشست:

پراکنده گردد بنی در جهان      گزند آشکارا و خوبی نماند  
بهر کشوری در ستمکاره ای      بدید آید و زشت پتیاره ای  
نشان شب تیره آید بدید      ز ما بخت فرخ بخواهد برید

فردوسی تعصب خود را فقط نسبت بتازیان نشان نمی دهد بلکه ترکان را نیز باسانی از چنگرها نمیکند و بنا به همان تأثیرات عقیده شعوبی خویش آنرا در مقابل مردانگی و زادی و درستکاری ایرانیان، همه جا حمله گر و پیمان شکن و دورو و خونخوار و سخت کش و کینه کش جلوه میدهد و ایشان را انقاب در دست ایرانیان گرفتار و سر افکنده و خاضع مینماید.

از این بیانات تصور نشود که می گوئیم فردوسی شاهنامه را با تکاء بر تصورات خویش ساخت؛ بلکه معتقدیم که این مرد تاوانسته است در قسمت های غیر تاریخی این کتاب تصرفات وطن پرستانه کرده و احساسات خویش را به رنجوی که ممکن بود در آن گنجاییده است.

فردوسی در شاهنامه تا می تواند ایرانی را بزرگت و وطن پرست و دوستدار ضعیفان و دشمن بیدادگران و مردمی راستگو و با ایمان نشان می دهد و افتخارات نژاد ایرانی را بهر لباسی که میتوان نشان داد جلوه گر میسازد. سراسر شاهنامه از مفاخرت با ایران و شاهان بزرگ این سامان مملو است و بهر حال فردوسی شعوبی باند فکری است که ایران و عقائد و رسوم مردم آن را در انظار بزرگ و خوب جلوه میدهد و تمام مال و اقوام را در مقابل این قوم خاضع بنظر می آورد و از راه ادب و شعر از هر قومی که با ایران آسیب رسانید انتقام میکشد و مخصوصاً مانند سایر بزرگان شعوبی تازیان را با شدید ترین لحنی سخریه میکند و ایشان را پست و بیچاره معرفی مینماید.

ذبیح الله - صفا

### میانہ روی

توانگر بود هر کرا آز نیست	خنک مرد کش آز انباز نیست
چوداری بدست اندزون خواسته	زر و سیم و اسپان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد	نباید فشانند و نباید فشرده
میانی گزینی بمانی بجای	نباشد جز از نیکیت رهنمای
توانگر شد آنکس که خرسند گشت	ازو آز و تیمار در بند گشت

فردوسی

# زبان فارسی

و شاهکار جاودانی فردوسی

بقلم آقای دبستانی

نماینده محترم مجلاس

اداء وظیفه بنده را وادار نمود که بانهی دستی و کمی سرمایه علمی بنوشتن این مقالت مبادرت ورزد چه شکر احسان وحق شناسی و تقدیر زحمات گذشتگان فریضه انسان و بالعکس کفران نعمت یا غفلت از اداء شکر منافی مردی و مردمی است.

قبل از شروع باصل مطلب بایست بطور مقدمه چندمطلب را اجمالاً ایراد کرد. اولاً عرب چه معامله ای با کتب ایرانیان کرده دوم فارسی زبانان چه تأثیری بعد از استیلاء عرب در ادبیات عربی داشته اند سوم ترویج ادبیات فارسی از چه ناحیه و چه اشخاص شروع شده است.

مسئله اولی غالباً محل بحث میشود که پاره ای اشخاص بکلی منکر این هستند که ایرانی ها قبل از عرب و در دوره ساسانی دارای کتب مدونه ادبی و فلسفی بوده اند و بالعکس دسته دیگری باینکه غلو مفرط آمیز نه تنها ادبیات و علوم عربی را مخلوق مساعی و تعلیم ایرانیها دانسته بلکه یونان را مقتبس از فروغ دانش فرزندگان باستان میدانند البته در نظر محقق و ناقد منصف حقیقت مقدم و اولی بر متابعت است و لویانکه مخالف احساسات بسیاری هم باشد دلیل عمده منکرین این است که اگر ایرانیها دفاتر مدونه قابل ذکر داشتند ناچار بایستی مقداری از آن باقی ماند در صورتیکه فعلاً از دوره ساسانی چیزی باقی نمانده مگر قسمتی از کتاب دینی موسوم به اوستا و بنده برای ابطال این قول فقط از منابع عربی استخراجاتی نموده عرضه میدارم.

ابن خلدون که از نویسندگان متفکر و فلاسفه اجتماعی و مورخین دقیق و موشکاف است در مقدمه خود شرح مبسوطی در تحت فصول متعدده راجع بلیاقت و استعداد و ذوق عربی نسبت به صنایع و علوم و عمران سیاست نگاشته و در تمام موارد عقیده او نسبت بعرب با نوجیه دلایل و ذکر امارات منفی است و او عرب را قومی مخرب و دارای فکر سطحی و این الوقت و بقا مگر و طالب منافع آنی و رعایت احتیاجات فوری بدون ملاحظه عواقب امور و مآل اندیشی میدانند و بالاخره متاسف است بر نابود شدن کتب ایرانیها بعبارت ذیل: کجا ست آنهمه کتب فارس که با هر عمر در هنگام فتح معدوم شد؟ مؤید این نظر این است که خلیفه ثانی وجود کتاب را غیر از قرآن بدعت میدانسته حتی نشر و اشاعه احادیث نبوی را هم نهی می کرده است (و حسبنا کتاب الله) گفتن او معروف بنا بر این مستبعد نیست کتب مجوس و کفار و مشرکین را تقریباً الی الله بامر او آتش زده باشند و باید دانست در این عصر بعضیها منکر این قضیه بوده و نمیخواهند کرد عاری بردامن خلیفه ثانی بنشینند و جداً برای مدافعه تشبثاتی میکنند و علت هم آنست که میخواهند در مقابل اروپائی های کنونی که حفظ کتاب را فرض میدانند و بحديث (الحکمة ضالة المؤمن) عملاً معتقد هستند برسانند که اعراب از روز اول منور الفکر و طرفدار تسامح دینی و مبرا از عنصیت بوده غافل از این که شواهد تاریخی زیادی است از سوختن کتابها و تزییق برداشتمندان حتی در عصر عباسیان که علوم رواجی داشته و افکار بالنسبه تعدیل شده بوده از آن جمله قفطی در تاریخ الحکما قضیه سوختن کتابخانه نواده شیخ عبدالقادر گیلانی را بمباشرت ابن مارستانه در شهر بغداد بامر خلیفه ناصر و حبس بیچاره

صاحب کتبا بنانه را باجن اسف آمیزی نقل میکند و ابن اثیر اقدام دین پرورانه مستنجد فرزند حلال زاده همین ناصر را که به سنت سنیه بدر بزرگوارش کتابخانه قاضی بغداد را که مشتمل بر کتب ضلال از قبیل شفاء ابن سینا بوده معدوم و نابود کرده و در ازاء مبلغ خطیری جریمه از قتل قاضی صرف نظر کرده می ستاید. ابن تیمیه که از حشویون صرف است اصلاً تالیف کتاب را حرام و بدعت دانسته. باری قاضی عبدالرحمن ابن صاعد اندلسی که مدتها قبل از ابن خلدون کتاب طبقات الامم را تالیف نموده است بعد از اینکه حداقت و استعداد علمی یونانیها و ایرانیها را ستوده درباره عرب میگوید نه استعداد علمی و فلسفی داشته اند نه خداوند چنین نعمتی را بآنها موهبت فرموده است. این ندیم در کتاب فهرست اسامی بسیاری از کتابهای فارسی را که بزبان عربی ترجمه شده بوده تعداد و فصل خاصی هم برای مترجمین و ناقلین از زبان عربی قرار داده جاحظ در کتاب بیان و تبیین در مقام مدافعه از عرب ورد قول شعوبی ها که اقوام غیر عرب را از قبیل یونان و فارس در خطابه و شعر بر عرب مزیت می نهاده اند چنین میگوید که انشاء شعر یا خطبه برای عرب غریزه است مانند الهام و ایرانیها و رومیها بوسیله تحصیل و مطالعات طولانی حاذق در فن خطابه یا شعر می شدند. خلاصه عقیده جاحظ این است که افکار عرب سطحی و آنی مثل هر قوم بدوی بوده و ملل سائره با تحصیل و ریاضت و اجتهاد و تنوع طولانی در کتب و دفاتر مدونه بارع در کتابت و خطابه سرانی می شدند و این موازنه تاچه اندازه صحیح باشد بالملازمه میرساند که ایرانیها اهل کتاب بوده اند (۱) مورخینی که تاریخ پیدایش فلسفه را در اسلام نگاشته اند اتفاق دارند بر اینکه ابن مقفع نخستین کسی است که پاره ای قواعد منطق را بزبان عربی ترجمه کرده و نوبخت فارسی منجم منصور نخستین کسی بوده است که از علم هیئت و نجوم در زبان عرب آتاری گذاشته است و معلوم است که نوبخت و ابن مقفع غیر از زبان عربی و زبان مادری خود که فارسی باشد زبان دیگری را نمی دانسته و سر چشمه معلومات آنها ماخذ های فارسی بوده است.

احمد امین از فضلاء معاصر مؤلف کتاب فجر الاسلام وضحی الاسلام که تطورات عقلی عرب و ماخذ اقتباس و استفادۀ آنان را شرح داده برای ایرانیها قسمت بیشتر را از جنبه تعلم فائز شده خصوصاً در ادبیات که اصلاً معتقد است که عرب از یونان بهیچوجه استفادۀ ادبی نکرده بیشتر استفادۀ او از دفاتر فارسی بوده است از آنجمله راجع به عتایی شاعر عصر ادبی عباسی میگوید که چند سفر بمرور رفته و از کتب پهلوی که در کتابخانه آنجا بوده بنا بر اظهار خودش استفادۀ های زیاد نموده و این اقدام را در برابر استعجاب سائلی موجه باین نکته کرده (هل المعانی الا فی کتب العجم) و ماخذ احمد امین در این حکایت روایت طیفور است بضبط تاریخ بغداد و احمد امین معتقد است که آثار فکر فارسی در اشعار ابن شاعر هویدا است.

باید دانست که منسوخ شدن بقیة السیف کتب فارسی و پهلوی بیشتر مربوط به همین ترجمه ها و تحویلات بزبان عربی است که بعد از ترجمه اصول بکلی منسوخ شده است حتی برای استفادۀ فارسی زبانان زیرا اشخاصی که خواندن و نوشتن می دانستند خود را ناگزیر از آموختن زبان عربی و تبحر در آن دیده دیگر احتیاجی بکتب قدیمه نداشتند و اقتدار پارسی زبانان در زبان عربی در آن عصر بقدری است که از خود اعراب جلو افتاده و صرف و نحو و لغت و معانی بیان و بدیع برای زبان

(۱) مؤید این نظر آنست که در قرون اولی اسلام اشعار بادیه که گویندۀ آن اعراب بدوی

بوده بیشتر مورد قبول یافته است.



عرب ترتیب داده یازده از آنها در قبایل عرب باستقراء لغت مشغول و شاخه های مختلف زبان عربی را فرا گرفته و قاموس جامع از آن تدوین میکردند و از اینجاست که زبان عرب دارای وسعت لغت شده چون الفاظی برای معانی مخصوص در يك لهجه بوده و در لهجه قبیله دیگر الفاظی دیگر و بعد از جمع لهجه های مختلف اینگونه الفاظ جزء مرادفات شده و نظر این اشخاص معطوف باین بوده است که از طرفی بواسطه دانستن زبان عربی مقامات دولتی را اشغال کنند و از طرف دیگر بواسطه داخل کردن افکار خارجی در جامعه عربی از خشونت و بدادوت عربی کاسته و عرب را بحضارت و آداب ملل متمدنه آشنا سازند و نتیجه این کتابت ها و این تألیفات تحول و تطور فکر عربی شده عرب دوره عباسی هیچ ربطی بعرب عصر اموی نداشت هم از جهت زندگی اجتماعی و هم از جهت تفکرات علمی، و دربار خلافت بیشتر از هر مقامی مظهر این تجلیات بوده بقسمی که دارمستتر و بسیاری از مستشرقین ناقد و مطاع خلفاء اولیه عباسی را ساسانیهای اسلام نامیده اند

شعراء این عصر از قبیل بشار، ابو العتاهیه و ابو نواس از نژاد فارسی و منادی انقلاب شعر عربی بوده اند زهدیات و مواعظ ابو العتاهیه و تغزلات هتا کانه و خمزیات ابو نواس هر دو در مقام خود شاهکار و برای خلف نمونه و سرمشق محسوب است چنانچه اسلوب کتابتی این مقفع نیز دستور و سرمشق نثر عربی قرار گرفت.

مؤلف کتاب غرائب الغرب از فضالی معاصر سوریه مینویسد اسلوب بلیغ و در عین حال ساده و روان و خالی از تکلف ابن مقفع قرن ها رایج بود تا اینکه عماد کاتب اصفهانی بسجع متکلفانه خود زبان عرب را خراب کرد و مجدداً سید جمال الدین در مقام اصلاح آن برآمده و اسلوب ابن مقفع را تجدید و احیا کرد

معمر بن مثنی (ابوعبیده شعوی) که از نژاد فارسی است در عصر هارون بتدریس ادبیات عربی اشتغال داشت و بیشتر جوانان عرب با او مراجعه میکردند و طرز تدریس او را از جنبه معانی دقیقه براصمعی که عرب بود مزیت می نهادند.

دلیل دیگر اینست که شهر جندی شایور (۱) که در ابتداء فتح عربی بواسطه تسلیم و پذیرفتن کزیت ها مصون از تاراج و استرقاق اهالی مانده بیمارستان و مدرسه و مؤسسات علمی آن شهر شهیر پایدار ماند در عصر منصور عباسی بواسطه مرض مزمنی که منصور پیدا کرده بود محتاج بطبیبی حاذق شد بواسطه قرب بغداد بجندی شایور مشاوران ایرانیش راهنمایی کردند که بزرك رئیس بیمارستان را احضار نماید و بخت یشوع رئیس بیمارستان در نتیجه احضار به بغداد آمده خایفه را معالجه کرد و او و خانواده اش تا چند پشت جزء اطباء مخصوص دربار بوده و پایه بنای طب عربی را گذاشتند و اولین یرتوی که در طبیعیات و طب و علوم عقابیه بر دربار عباسی تأیید ازین روزنه بوده است و معلوم است که جندی شایور از شهر های درجه دویم ایران بوده و دلیلی ندارد بر اینکه يك شهر درجه دویم مزیت هائی بر پایتخت و شهر های بزرك دیگر داشته باشد البته از اینگونه مؤسسات در سایر شهرها هم کمابیش بمناسبت زیادی نفوس و وسعت عمارت بوده که در نتیجه ترك تازی تازیان نابود گردید.

(۱) جندی شایور از بنا های شایور اردشیر و بنا بر توصیف یاقوت خیابانهایش شطرنجی بوده که هشت خیابان از هشت خیابان دیگر تقاطع می نموده خرابه های آن نزدیک صالح آباد دزفول است.

اینجا لازم است که يك شبهه سطحی را مرتفع کنیم و آن اینست که ترجمه کتب عربی در قرون وسطی بزبان لاتینی در نظر ناقلین اولیه اروپائی که تعمقی در اوضاع شرق نداشته محصول فکر عرب تصور شده و بعد ها که تحقق در اوضاع شرق فن مخصوصی را در جامعه علمی اروپا تشکیل داد و مستشرقین دقیق و کنجکاو پیدا شدند معلوم شد که بیشتر این تالیفات محصول فکر ایرانی و مؤلفین دانشمندان و علمای ایران بوده و اگر فلسفه اسلامی را از لحاظ مؤلفین تجزیه و تحلیل کنیم سهم ایران قسمت بیشتر را تشکیل میدهد و این مسئله بقدری مسلم است که امروز جز متعصب یا جاهل منکری ندارد و تصور میکنم که موقع اظهار عقیده رسیده باشد که پایه معلومات ایرانیهای باستان تاجه اندازه بوده و بنابر این گفته میشود: که ایرانیها بعد از ورود بسر زمین ایران در هیئت و نجوم و فلسفه اقتباساتی از ملل مجاوره خاصه بابل نموده و همین اقتباسات را هم یونانیها کرده اند ولی فرق فاحشی در بین است که یونانیها بصرف ترجمه و آموختن ماحضر قانع نبوده اجتهاد و تحقیقات زیاد کرده و ناقص را بالمسببه کامل ساخته اند و اگر کسی بگوید که ایرانیها معلم یونان بوده بالااقل با یونان هم دوش بوده اند تصور میکنم که برخطا رفته و نمانده باشد و در عین حال تأثیر افکار ایرانی در اسلام در معلومات عرب بسیار مهم حتی در حدیث و تفسیر مؤلفین ایرانی از قبیل بخاری و مسلم و سایر مؤلفین صحاح مرجع عرب بوده اند و این مسئله ضعف استعداد عربی را می رساند اما اینکه ادبیات فارسی و شعر فارسی از چه ناحیه از طرف چه قومی تجدید و چه اشخاصی مروج آن بوده اند گفته میشود بعد از استیلاء عرب جنوب و غرب ایران بواسطه قرب بسواد که مرکز اردو های عربی و دو شهر غربی در آنجا بوجود آمده بود بنام بصره و کوفه و آن دوشهر رابطه بین حجاز و شام و از طرفی و ایران آن روزی از طرف دیگر واقع شده اختلاط و تماس عرب در آنجا با فارسی زبانان بیشتر بوده کاملاً تحت نفوذ عرب در آمده و عنصر ایرانی در عصر اموی فقط حساب و دفتر داری و جمع مالیات را عهده دار بود که آن را هم حجاج که دشمنی شدیدی با عنصر غیر عربی بلکه با نوع انسان داشت و در عین حال عرب متعصبی بود از ایرانیها سلب نموده و کاملاً خانه بختی سیاسی ایرانی های آن قسمت داد اما مشرق ایران خراسان آن روزی با پهناوری که داشت بواسطه بعد از کانون ملی عرب علی رغم مهاجرت عظیم اعراب بآن نقاط عصبیت و غیرت غربی برای حفظ زبان مادری اظهار می داشت چنانچه نرشخی در تاریخ بخارا آورده اهالی بخارا باین شرط اسلام را پذیرفتند که نماز را بزبان پارسی برگذار کنند و شاید روی همین احساسات بوده است که ابوحنیفه پارسی زبان امام اعظم عامه و بانی اولین شالوده قیاس و اجتهاد در اسلام خواندن نماز را بیارسی تجویز کرده و چنانچه قبلاً گوشزد شد استقلال زبان لازم نامی با استقلال ملی دارد روی همین اصل خراسانی ها هیچوقت اعراب را آسوده نگذاشتند در تمام مدت سلطنت اموی خراسان و کرگان در مقام نهضت و استرداد استقلال خود و از همین لحاظ است که دعوت بنی عباس سر زمین خراسان را برای افشاندن تحم داعیه خود مستعد و مناسب دیدند و دعوت را از آنجا شروع و بالاخره افواج خراسان در ابتداء عربی را که در آنجا ساخلو بود مغلوب و منکوب و در مقام مطاردۀ آنها از حلوان تجاوز و بالاخره آخرین بازمانده مروان را در شام نابود کردند خانه بدولت عرب دادند و این مسئله علاقه اجباری عباسیها را بخراسان الزام نمود و از طرفی هم عرب را دشمن خود دانسته با تمام قوی سعی میکردند که اعراب را در کارهای دولتی دخالت ندهند در عصر مامون و اقامت او در مرو و چهار نفر فرزندان سامان خدای بنام احمد و اسد و الیاس و یحیی که تازه بدین اسلام آمده بودند باشارۀ

ی  
غت  
بعد از  
است  
وسیله  
ت و  
عرب  
کرات  
ی از

نقلاب  
هر دو  
دستور

حال  
کفایت  
ب این

ادبیات  
دقیقه

تسلیم  
ی آن  
محتاج  
بزشک  
اد آمده  
ای طب  
روزه  
را اینکه  
بگونه  
ترك -

مطرب نجی  
ح آباد

خلیفه بحکومت فرغانه و چاچ و هرات و سمرقند منصوب شدند این اشخاص که نسب خود را به بهرام چوینه می رسانند (۱) حب مایت در کمون آنها بوده و بواسطه حسن سیاست و سلوک مقامات آنها همیشه با تغییر والی کل خراسان یا حدوث انقلابات و حوادث محفوظ بود و بالاخره طول مدت ریاست و محدود شدن این حکومت موزوثی در دوره بعد بدو نفر فرزندان احمد ( اسمعیل و نصر ) زمینة پادشاهی آنها بر خراسان و کرمان و قسمتی از عراق مهیا شد و آنچه را که نیای بزرگشان بهرام چوینه با خون دل نتوانست بدست آورد برای نواده هایش میسر گردید و باید دانست که انقلابات و حوادث و تند روی امرای دیگر که اصلا منکر خلافت عباسی بوده و تشکیل امارت زبدها در طبرستان و کرگان که اصلا مدعی جدی بنی عباس بودند در بار خلافت را ملازم می ساخت که برای حفظ موازنه رعایت خاطر سامانیها را بنمایند و باین نتیجه همت عالی این خاندان با استیلائی که پیدا کرده بودند تقریباً آنرا نقطه مقابل خلفا قرار دادند و نفوذ خلافت در آن قسمت از مملکت عبارت از تقدیم نام خلیفه در خطبه بوده و مقام خلافت با استفاده که از آنها میگردانیم بوجود آنها باقی مدعیان را نهاد بدین معنی بود ( پادشاهان سامانی مثل باقی امراء ایران از خلیفه لقب نمیگرفتند و خود القابی برای خود اتخاذ کرده بودند از قبیل سعید رضی منصور ) . چون سرزمین خراسان بطوریکه گفته شد بحفظ زبان و مایت علاقه شدید داشت و پادشاهان سامانی هم چنانچه گفته شد بسابقه نژادی خود علاقه و استظهار داشته بترویج نظم و نثر فارسی کوشیدند چنانچه تاریخ طبری و تفسیر طبری را با معنی وزیر منصور بن نوح سامانی بزبان فارسی نقل نمود و شعراء اولیه فارسی بدون اینکه تاریخ شعر یا اول شاعر را بتوان معین نمود در زمان آنها پیدا شده و در کنف حمایت آنها زیست میکردند چنانکه استاد شهیدرود کی، دقیقی، ابوشکور و نظائر آنها از عنایت این خانواده بهره ور بودند و باید دانست که تنها نظم و نثر فارسی منظور نظر سامانیها نبوده بلکه در ترویج علوم و معارف عقلیه هم سعی بوده اند کنا بخانه عظیم بخارا در تواریخ مشهور است و نتیجه عام دوستی و دانش پروری این خانواده سبب شد که تطور و ارتقاء علمی بزرگانی مثل ابن سینا و ابوریحان بیرونی را بیرواند و شاعری مثل فردوسی را باشاهکار جاودانیش بجهانیان عرضه بدارد در هر حال زبان ادبی فارسی امروزی و معارف آن مرهون غیرت و نشاط و همت اهالی خراسان و بالاخره مر بوط بمساعی جمیلة خاندان سامانی است چون کتاب خدای نامه که حاوی داستانهای باستانی ایران و تاریخ ساسانی بوده سند تاریخی و یادگار عصر جهانپانی ایرانیان شهرده میشد نظم آن همواره منظور نظر گویندگان وطن پرست بوده و چند نفر قبیل از استاد طوس بنظم آن پرداخته ولی معلوم نیست تا چه اندازه موفق شده بودند تا اینکه دقیقی که در کنف سامانیان میزیسته باین کار مبادرت نمود و او هم بواسطه کشته شدن در اوایل جوانی موفق بانجام این مقصود نشده و تقدیر انجام این نیت عالی و اجراء این امر مشروع مالی را برای استاد طوس ذخیره ساخته و عشق به احیاء آثار بزرگان باستان و تجدید خاطر طایفه مالی داشتن و معلومات عالی و طبع خداداد سبب شد که سکه جاودانی بنام شاعر بزرگ ایران زده شود بنابراین فردوسی در اوقاتی که هنوز حکومت سامانی روی کار بوده است بنظم شاهنامه شروع و حسن بن قتیبه والی طوس باین کار نظر مساعدی داشته و کمکهای مالی بفردوسی مینموده است و افسانه مشهور که بامر سلطان محمود فردوسی بنظم شاهنامه پرداخته است بکلی برخلاف واقع است و فکر عرضه داشتن کتاب بعد از اتمام آن شاید بدون مقدمه

(۱) برای نسب آنها بکامل التواریخ این اثر و آثار الباقیه ابوریحان رجوع شود

بوده و ظاهراً در موقعی این فکر خطور نموده که خواجه ابوالعباس اسفراینی بوزارت منصوب بوده و این دستور پاك رای وطن پرست مروج ادبیات پارسی بوده است و دفاتر دیوانی و دیوان رسائل در زمان او بفارسی نوشته میشده و حقیقتاً مصداق این شعر فردوسی است .

یکی پاك دستور پیشش بیای      به نیک و بد شاه را رهنمای

متأسفانه در خلال این احوال احمد بن حُسن میمنندی که به پیروی صاحب بن عباد نوشتن بزبان عرب را فضل و هنر میدانسته بوزارت منصوب و در بدو امر بتمام قلمرو مخدومی امر داده است دیوان را بعربی انتقال داده دفاتر فارسی را متروک سازند و معلوم است که چنین وزیر بی علاقه بزبان فارسی و شعر فارسی نداشته و سلطان محمود هم آنقدرها که درالسنه و افواه دایر است ترویج اشعار فارسی در نظر او مستحسن نبوده است و دلایل این امر بسیار و برای ضیق مقام مختصری از آن نگاشته میشود. سبکتکین بطوریکه بیهقی مورخ درباری غزنویها اشاره نموده غلامی ترک بوده است که برحسب اتفاق به البتکین فروخته شده و چون البتکین در غزنه از طرف سامانیها حکومت داشته و حوادث خراسان و اختلافات امراء و قیام دیالمه و تضر بیانیکه برای ضعف سامانیها میکردند البتکین را بخيال عصیان و قطع رابطه با دربار بخارا نموده بدین لحاظ غلامان زر خرید را دور خود جمع میکرد که بوسیله آنها در مقام مدافعه باشد و بالاخره لوای استقلال برافراشته و غزنه و نواحی آن را مالک شده و چون سبکتکین آدم خوش نفس و باهوش بود است رفته رفته بر سایر همکمان پیشی گرفته بطوریکه بعد از مردن البتکین جانشین مخدوم بی وارت خود میشود گرفتاری سامانیها و حسن خاق و مروت و مردم داری سبکتکین سبب تحکیم موقع او شده و بر نواحی مجاور هم مستولی میشود تا اینکه حادثه هجوم بغراخان به بخارا و عصیان ابوعالی پسر سیمگور و فائق برضد امیر نوح ضعف دربار بخارا باحزین مرحله میرساند لاجرم در نظر امیر ممتل میشود که از سبکتکین برای خوابانیدن شورش فائق و پسر سیمگور استمداد نماید سبکتکین این دعوت را اجابت و با سپاهیان غزنه بکمک امیر نوح شتافته شورشیانرا مغلوب و منکوب مینماید بیاداش این خدمت محمود از طرف امیر نوح بولایت خراسان منصوب و باقب سیف الدوله مفتخر میگردد و محمود که مرد جاه طلبی بوده است ساططه بر خراسانرا مقدمه رسیدن بمطامع دیگر قرار داده و بعد از سیری شدن زندگانی نوح باخلاف بغراخان سازش کرده ماترک سامانیان را بین خود تقسیم مینماید اینکه عده ای شعراء در دربار محمود جمع شدند برای این بوده است که محمود برای جنب افکار مردم و قبول عامه نشر مدایح خود را لازم میدانسته و از این لحاظ بشعراء مدیحه سرا اقبالی داشته و شعر را آلت سیاست قرار داده چنانچه عنصری که مقدم بر سایر شعراء درباری بوده و بیش از همه بمدح او پرداخته یکجائی هم از این تصنع اظهار افسردگی و ملال نموده است آنجا که میگوید :

دانش و آزادگی و دین و مروت      اینهمه را بنده درم نتوان کرد

تاریخ محمود مشتمل است بر قضایای بسیار فجیع از قبیل قتل ۱ دانشمندان و سوزانیدن کتابهای شیعه و اسماعیلیه و یک چنین کسی که زندگانی داخلش پر از ارتکاب ملامی و مناهی است و در عین حال بت شکن و مجاهد هم هست ناچار است از اینکه تعصب خشک را ظاهراً باقضا درجه

(۱) قضیه قتل تاهرتی سفیر خلیفه علوی مصر را با مر محمود عتبی در تاریخ بمنی در آورده و معلوم است که قتل سفیر غیر مستحسن است و از قدیم الایام کمتر کسی اقدام بچنین کار ناستود ای نموده حتی آتیلا و جنگیز خان هم سفار را مامون میدانسته اند .

رساند و آنچه که درانظار کوتاه نظران تماس با این منظور دارد درنظر او مطلوب نبوده و بالعکس بمحو آن میکوشیده است .

برای توضیح مطالب لازم است نظر اجمالی باوضاع دینی آن عصر بیندازیم تقریباً از اواخر عصر بنی امیه و اوائل بنی عباس يك دسته در اسلام پیدا شد بنام سنی خالص که فقط پیرو ظواهر آیات بوده و جبر و تجسیم و تشبیه و رؤیت الله و قدمت قرآن از اصول عقاید آنها بوده و در مقابل اینها فرقه های دیگر از متکلمین شیعه و متفکرین اسلام از معتزله و اسماعیلیه و غیره بوده اند. قبل از محمود شخصی بنام محمد بن کرام درخراسان منادی عناید حشویه پیدا شد و عده ای هم پیرو او شدند نفوذ این طایفه مربوط بحمايت دولت ومبنی برسوء ظنی بود که دربار غزنه نسبت بسایر طوایف داشت از لحاظ سیاست چه دیلمیها شیعه علاوه اسماعیلیه تابع عاوین مصر و مغضوب خلیفه و رعایت خاطر خلیفه هم منظور نظر سلطان محمود بود باین وسیله میخواست بغداد را تسخیر کند و گاهی هم سودای تسخیر مصر و برانداختن خلفای فاطمی را در دماغ خود می پروراند ازین لحاظ افکار آزاد با آنچه مخالف مذاق حشویین باشد پسندیده خاطر او نبود و معلوم است که با وزارت احمد بن حسن و بیعلاقگی خود سلطان عرضه داشتن شاهنامه بموقع نبوده و در همانوقت برای معارضة با شاهنامه کتابی بنام عمرنامه در غزنه تالیف شده است. شبلی نعمان از اساتید معاصر در کتاب نفیس خود راجع بادبیات فارس اشاره ای باین کتاب نموده و ظاهراً نسخه از آن درهند موجود است ظاهراً مندرجات عمرنامه چنانچه از اسمش پیداست شرح و بسط فتوحات عرب در ایران و اسارت و ذلت ایرانیان است بدست اعراب بعبارت اخری واژگون شدن تخت شاهنشاهی و استوار شدن تخت منبر. این است که شاعر طوس در دربار غزنه کام روا نشده و حفظ جانرا غنیمت والعود احمد را خوانده و تا ابد محمود را بکوتاه نظری معروف عالمیان نموده و قضیه پشیمانی سلطان محمود وفرستادن صله فردوسی باید از موضوعات شعرا باشد که خواسته اند برسانند که بالاخره صله شاعر چیزی نیست که از آن صرف نظر شود و حتما دادنی است باید داد قرینه بر این مطلب اینست که عروضی سمرقندی که نخستین کسی است که این حکایت را آورده موضوع کتابش ترویج از چهار صنف است که بزعم او دولت ها و پادشاهان بوجود آنها محتاج میباشند « شعراء اطباء منجمین و دبیران » و برای خود در تمام این فنون سهمی قرار داده است باری بی رغبتی محمود و کرامیین بشاهنامه دلیل عدم اقبال دیگران نشده و روز بروز بر شهرت این کتاب و اقبال عامه افزوده بقسمی که همان عروضی مینویسد درحینی که علاءالدین غوری حماه بغزنین برد و عمارات محمودی و مسعودی را خراب کرد بخواندن شاهنامه از حفظ اشتغال داشت و ابن اثیر « نصرالله ابن محمد بن محمد بن عبدالکریم موصلی برادر ابن اثیر مورخ » شرحی در آخر کتاب مثل سائر راجع بشعر عربی و اینکه قابل نظم حکایات و قصص نبوده ایراد و بالاخره میگوید ایرانیها در این قسمت شعر بر عرب مزیت و برتری دارند و شاعر فارسی میتواند کتابی را از اول تا آخر در قالب شعر ریخته بدون اینکه نقصانی در فصاحت آن یا باخلی در بلاغت آن راه یابد چنانچه فردوسی همین کار را نسبت بنظم شاهنامه نموده و اتفاقی فصیحی فارسی زبانست بر اینکه در زبان آنها فصیح تر از شاهنامه کتاب دیگری نیست و بالاخره میگوید وهو قران القوم و چون تالیف کتاب مثل سائر تقریباً در نیمه قرن هفتم است معلوم میشود در ظرف دو قرن و نصف شاهکار جاودانی فردوسی در تمام ایران شایع و منتشر بوده است و با اینکه فن طبع در آن زمان نبوده و مبالغ خطیر اجرت کاتب تحملی بوده است بر طالبان کتاب معذک هو طوبان فردوسی

در تحصیل آن رنج میبرده و از بذل مال دریغ نداشته بلکه بجان می‌خریدند بعکس یاره‌ای از جوانان امروزی که متأسفانه نه بنوروز معتقدند نه بعاشورا و تمام شئون ملی و مفاخر تاریخی در نظر آنها بقدر يك پرده سینما ارزش ندارد و این اقبالی که امروز از طرف بسیاری میشود مرهون نظر بلند همت والای ذات اقدس همایونی است که با همه گرفتاری که بمران و آبادی يك مملکتی که قرن‌ها رو بوبرانی رفته است باز از توجه بمراسم جشن فردوسی دریغ نفرموده ایگاش فردوسی در آن هنگام تأثیر و تلخامی میداند که روزی بیاید که شاهنشاهی عظیم و توانا بجبر کسر خاطر از برداخته و جشن سال هزارم تولدش را برپا و عمارت و مقبره‌اش را بنفس نفیس افتتاح میفرماید و این افتخار نه تنها برای فردوسی است بلکه تمام علاقه مندان بمایت استقلال ایران ازین حسن عنایت شاهنشاه مباحی و مفتخر و سیاس گذارند جان نثار هم بنوبت خود باین شعر مترنم است :

اگر مملکت را زبان بایدی      تنها خوان شاه جهان بایدی

برای اینکه هم وطنان بدانند که تا چه اندازه قصور و غفلت در اینگونه امور مایه بدنامی يك ملت و دلیل عدم رشد جامعه است حکایت ذیل را که فضل محترم آقای میرزا محمدخان قزوینی در حواشی چهارمقاله طبع لیدن نگاشته است بنظر خوانندگان میرساند .

« انجمن عمر خیام از مرحوم ناصرالدین شاه خواهش کردند که مقبره عمر خیام را مرتب نماید مسترادمند کرد در مهمانی سالانه انجمن مذکور در سال ۱۸۹۷ بطور مزاح در ضمن نطق خود گفت اعلیحضرت پادشاه ایران به اعضای محترم انجمن عمر خیام که در پای تخت اعلیحضرت ملکه انگلستان و امیرانتریس هندوستان منعقد است سلام میرساند و مراحم ملوکانه و عواطف شاهانه خود را نسبت باعضاء محترم اظهار داشته در ضمن خاطر نشان ایشان می‌فرماید که مقبره هریک از شعرا مملکت مرا خواسته باشید مرمت و سفیدکاری کنید حاضر و باختيار شماس و ولی مخارج آن باید از کیسه خود اعضای انجمن باشد » اینک سی هفت سال از آن روز گذشته که نمایندگان انجمن خیام که باین کشور می‌آیند بچشم خود می‌بینند که بلند نظری اعلیحضرت همایونی نه تنها خطا و سهو ناصرالدین شاه را تصحیح فرموده بلکه لغزش و غفلت سلطان محمود را هم جبره فرموده اند و بزرگترین تجلیل و تقدیری که ممکنست نسبت بشاعری گذشته بشود مجری می‌نمایند و به قانون الناس علی دین ملوکهم آن دسته از ملت که لاابالی در حفظ شئون ملی بود بعد از این دلبستگی بمفاخر دیرین داشته بیروینات مقدسه همیونی خواهند بود .

اما راجع به ارزش علمی و قسمت ادبی شاهنامه بیان بنده قاصر است که عرضی بنمایم و شاهنامه يك دریای پهناوری است که برای بیرون آوردن گوهرهای نفیسه آن مدت‌های طولانی لازم است و مرابت و پشت کار طولانی می‌خواهد و معلومات زیاد و امتثال بنده را چنین لیاقت و توانایی نیست ولی همیشه قدر مختصری گوشزد میشود که شاهنامه علاوه بر اینکه داستان‌های ملی و پاره‌ای حوادث تاریخی را مشتمل است و روح حماسی را تهییج مینماید و ملت را به پاس شرف تاریخی و مجد دیرینه جسور در اقدامات خطیر مینماید حاوی پندها و حکمت‌های نغز هم هست و اینگونه اشعار متفرقه آن بقدری زیاد است که اگر جمع شود از بوستان شیخ سعدی بیشتر میشود و بیستاست که شیخ اجل مراجعه زیادی بشاهنامه داشته است .

ملاصدراي شیرازی فیلسوف معروف قرن ۱۱ هجری در بحث وحدت وجود اسفار بعد از ایراد ادله و براین مثل اینکه از کتاب آسمانی شاهدهی بیاورد بعبارت ذیل : ولنعم ما قال حکیم الشعراء بالفارسیه .

جهانرا بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هرچه هستی توئی  
استدلال نموده و معلوم است که مثل ملاصدرا حکیم منصفی بی جهت کسی را تقدیس  
نمی کند و علو مقام عامی فردوسی است که فیلسوف شیراز را باین تجلیل وادار ساخته است .

### مسالك و عقیده فردوسی

شعراء ایران غالباً برای امرار معاش شعر می گفته اند و اینگونه شعراء مدیحه سرا می باشند و طبعاً هر کدام وجدان و عقیده ای داشته اند از عمل خود ناراضی بوده چنانچه قبلاً اشاره ای به کراهت عنصری از مدیحه سرائی شد و شعراء با مسلك که برای ترویج عقیده مخصوص شعر گفته باشند انگشت نماهستند از قبیل سنائی ناصر خسرو و شیخ عطار موای سعدی حافظ و اگر خیام را از جزء شعراء حساب کنیم او هم در این ردیف است و استاد طوس همینطور که زماناً پیشی بر سایرین داشته از حیث رسوخ عقیده و استحکام ایمان بر دیگران مزیت دارد و از حیث زیادی شعر هم پیشی دارد و باصطلاح عرف شعراء مکتور و مجید است بتمام معنی اینک بشرح عقیده دینی و مسلك سیاسی او پرداخته میشود .

فردوسی يك نفر شیعه منور الفکری است که دیانت اسلام را در ضمن تشیع معتقد است و مسلمان بودن او منافاتی ندارد با مخالفت او با اعراب فاتح و از این جهت اشکالی نیست و اگر صاحبان عقیده سطحی چنین تصور کنند که مسلمانان مقتضی است که بنظر موافق با هجوم عرب ایران نگرینت دلائل زیادی بررد این توهم و رفع شبهه است که بشرح آن پرداخته میشود

بدیهی است که اسلام از لحاظ سیاسی جهاد را بر بیرون خود فرض و بیرون سایر مذاهب را باستثناء مشرکین جزیره العرب بین قبول یکی از سه امر مخیر کرده است گفته شد باستثناء مشرکین جزیره العرب معنی این استثناء این است که اسلام مسلمین جزیره العرب را مازم کرده است به پذیرفتن اسلام و دیگر تقبل گزیت را در مورد آنها تجویز نکرده و در صورت بقاء بر کیش سابق خود و افتادوهم حیثاً و جد توهم را اصل مسلم قرار داده و بر مؤمنین قتال با آنان را فرض کرده ولی در مقابل باقی ملل بطوریکه گفته شد یکی از سه امر را مقرر داشته است اول پذیرفتن دین و دخول در حوزه مسلمین و تمتع از تمام حقوق اسلامی دویم اداء و پرداخت گزیت سوم جنگ و در صورت اخیر بعد از غلبه تمام اموال آنها متعلق به بیت المال و نفوس آنها مملوک بوده و بعد از قبول اسلام هم از رقیت خارج نمی شدند مگر اینکه مالک آن ها آزادشان سازد و معلوم است که ایرانیها در برابر اعراب گزیت را نه پذیرفتند و قبول دیانت هم نخست نکردند و کار بچنگ کشید و مغلوب شدند حالا باید دانست و فهمید این جنگها از نظر شیعه جهاد دینی محسوب و احکام آن در حق مغلوبین مجری است یاخیر ؟

اساس مذهب شیعه براین است که خلیفه منصوص است از طرف پیغمبر و او عالی است و آنان که در حقیقه بنی ساعده جمع شده و غیره را برگزیدند از لحاظ عصیت با بنی هاشم بوده که بطوریکه عمر بعدها باین عباس گفته است عرب و یا بطور اخص قریش که عنصر اریستکریاسی عرب حجاز محسوب بوده میل نداشته از اینکه نبوت و خلافت در بنی هاشم جمع شود و مطابق عقیده این خلدون رقابت و دشمنی دیرینه بین فرزندان بنی هاشم و عبد الشمس عامل حرمان علی (ع) گردیده است .

شیعه جهاد را مخصوص می داند با امر امام عادل منصوص از طرف پیغمبر یا وصی

منصوص او و چون که ناخت و تاز در خاک ایران بامر خلیفه منصوص پیغمبر نشده است اطلاق جهاد شرعی بر آن نمیشود و علاوه بر این ابن اثیر در تاریخ خود این نکته را متعرض است که عمر قیادت و فرماندهی سپاهیان عرب را که مأمور فتح ایران بودند بحضرت امیر المؤمنین علی (ع) تکلیف کرد و مورد قبول واقع شد و معلوم است که حضرت امیر (ع) در تمام مدت خلفاء ثلثه بر کنار و از مشارکت با آنان امتناع داشت. دلیل دیگر: اراضی سواد بنا بر قاعده مفتوح عنوة ملک مسالمین فاتح محسوب میشود و عمر بلحاظ اینکه عرب اگر بشغل زراعت بپردازد از جنگ باز می ماند عین اراضی را در تصرف زارعین و دهاقین باقی گذاشت در ازاء مال المقاطعه معین و بیع و شراء اینگونه اراضی جائز نیست و بطوریکه در تاریخ بغداد در جلد اول متعرض است حضرت امام حسین (ع) هنگام ورود بکربلا مقداری اراضی از دهاقین خرید و اگر عمل فاتحین مشروع بود خریداری جائز نمی بود و چون عمل امام حجت است بالمالازمه میرساند که فتح عربی فتح اسلامی و جهاد شرعی محسوب نبوده است

بنابر این فردوسی برخلاف عقیده مذهبی اظهاری نکرده و تنفر او از اعراب مهاجم منافاتی با استحکام میانی ایمانی او ندارد و آن تخت مئبری را که نکوهیده است مطابق عقیده شیعه نکوهیده بوده است ولی منبر حقیقی که امام منصوص زینب آن باشد در نظر او مقدس بوده است چنانکه خودش تصریح کرده است در ضمن اشعار:

همی خواهم از داور کردگار	که چندان امان یابم از روزگار
کزین نامور نامه باستان	بمانم بگیتی یکی داستان
که هر کس که اندر سخن داد داد	زمن جز به نیکی ندارد بیاد
بدان گیتیم نیز خواهشگر است	که با ذوالفقار است و بامنبر است
منم بنده اهل بیت نبی	سر افکنده بر خاک پای رسی

و بطوری که اشاره شد این منبر غیر از آنست که فردوسی از آن بیزار بوده است که گفته: -

کنون زین سبب دور دیگر شود سخن گفتن از تخت منبر شود

اینک پس از اینکه معلوم شد مذهب فردوسی چه بوده بشرح مسلك او می پردازد: فردوسی در مرحله اول ایرانی است شاه پرست طرفدار درباری با جلال و شکوه و در عین حال دادگستر که قترأضعفا را رعایت کند و به درویش و مسکین و محتاج بچشم ترحم نگردد، پادشاه و سران سپاه غیور و طرفدار عظمت و قدرت دولت باشند، باج گذار دیگران نباشند عمران و آبادی در نظر دولت فریضه و مقدم بر همه چیز بوده دستور دانا در پیشگاه شاه با جراء او امر پر داخته و باند رز- های سودمند شاه را بتکالیف سلطنت یاد آور شود، دانشمندان را محترم شمارد و از مشاورت با آنها روی نه پیچد. پادشاهان ساسانی تمام این اصول را پیروی میکردند و در عهد جهانبانی قلمرو خود را از هجوم دشمنان خارجی مصون می داشتند، برای اینکه بدانند عرب چه مملکتی را فتح و خراب کرد و آبادی ایران در آن عصر تا چه اندازه بوده حکایت ذیل را از کتاب مدینه العرب نقل مینمایند: زنی از بزرگان حیره بحضور سعد و قاص آمد و محاوره او مایه خوشنودی سردار شد با و تکلیف کرد خواهشی نماید که حتما مورد اجابت و قبول خواهد شد و بانوی مشارالیه بعد از اصرار طولانی سعد گفت خواهش دارم خرابه ای از خرابه های اطراف و کناف بمن دهی سعد گفت خرابه بر ای چیست هر قریه آبادی را که بخواهی دریغ ندارم ولی مشارالیه



در تقاضای خرابه‌اصرار و رزید بعد از فحوص رسیدگی معلوم شد که در آن اطراف اصلا خرابه وجود ندارد آنگاه بانوی مشارالیها بسعد گفت غرض من این بود که بدانید این کشوری را که ما بشما می‌گذاریم کاملاً معمور است و هیچ ویرانه ندارد سعی کنید که بهمین حال نگاهش دارید. ابن خلدون مورخ و فیلسوف معروف در مقدمه خود مینویسد که بدان کسری با آن همه عظمت و وسعت عمارت چیزی نگذشت که بصورت ویرانه‌ای در آمد. این قتیبه مینویسد که در زمان حجاج خراج سواد (غرض بین‌النهرین است) کم شده بود و باو گفته بودند که در زمان خسرو انوشیروان عبادت این ناحیه چندین برابر بوده است. حجاج برای تکثیر زراعت امر داد که از کشتن گاو خودداری شود و همان مؤلف مینویسد که چقدر حقی می‌خواهد که آدمیان را فوج فوج اعدام کنند و گاوها را ابقاء، در صورتیکه وجود گاو در زراعت وقتی مفید است که زارعی هم باشد اعراب نان (۱) سفید را بجای کاغذ می‌شناختند و کافور را نمک می‌انگاشتند (۲) تیرهای عمارات عالیه را کنده ستون چادر از آن ترتیب میدادند سنگ‌های ستون‌های عمارات را شکسته در ساختن اجاق بکار میبردند. دبری نکشید که قصور عالی آشیانه بوم شد و مزارع سبز و خرم به بیابان‌های هولناک تبدیل گشت. مرزبانان و بزرگان بنده و برده شدند این رفتارهای ناهنجار و معظالم طاقت فرسا هر ایرانی باحسی را بناله درمی‌آورد و در همان روزهای اول کینه عرب را در سینه خود می‌پروراندند. عنوان عرب مساوات بود ولی افسوس که بین خودشان هم این اصل رعایت نشد. تقاب و زور پایه سیاست و سیادت حکومت عربی بود چه نسبت بداخل و چه خارج جز اینکه به ایرانیها بیشتر از دیگران آزار و اذیت روا می‌داشتند چنانچه بگدا هم ساسانی می‌گفتند. بدیع همدانی دوست صاحب بن عباد و جریری هر کدام مقامه مخصوصی در این موضوع دارند در صورتیکه از ساسانیها غیر از یزدگرد کسی در هنگام فتح عرب وجود نداشت و از او هم نسلی در این سر زمین باقی نماند و قاهر خلیفه مخلوع عباسی کرا را در مساجد بغداد دست سؤال دراز می‌کرد (۳) و اقرب بصواب بود که بدیع مقامه عباسی ترتیب داده بود. باری این قضا است که فردوسی را بناله آورد و میگوید نهان شد زر و گشت پیدایش در اینجا بختم مقاله پرداخته از خداوند متعال خواستاریم که مدتهای مدید سایه اعلی حضرت همیونی روحنا فداه را مستدام دارد که خرابیهای گذشته را اصلاح و چنانکه منظور نظر اقدس است ممالکتی نیرومند و ملتی متحد و قوی تشکیل و تربیت فرمایند که هیچگاه دستخوش تظاول خارجی نشود.

(۱) ابن اثیر و مقدمه ابن خلدون

(۲) مقدمه ابن خلدون

(۳) تجارب الامم ابوعلی مسکویه و کامل ابن اثیر

# عقیده دینی فردوسی

بقلم آقای محیط طباطبائی

## مقدمه

بهمان اندازه که بحث در عقیده يك دانشمند متكامل بافلاسوف اجتماعی راجع به موضوعهای دینی واجتماعی آسان است بی بردن بعقیده واقعی سخنوران در باره هر موضوعی دشواری دارد . زیرا حیات عقلی شاعر در زیر فشار احساس و عاطفه شاعرانه پیوسته دچار جزر و مد است . عقیده سخنور راجع بموضوعات گوناگون تابع آن احساسی میباشد که باقتضای مقام در قالب او تولید شده است . همینکه او را از چیزی بد آید بی درنگ بدمی گوید و چون نیکو پندارد خوب می ستاید . نه آن بد گوئی را می توان عقیده قطعی او در این باب دانست و نه ستایش او را باید فصل الخطاب اعتقاد وی محسوب داشت .

مدح و هجو شاعران از کسانی که امید نیکی از ایشان داشته و نومید شده اند ، بهترین گواه این مطلب می باشد . که بايك بخشش میستایند و بیک رنجش هجو مینمایند .

مگر آنکه شاعری زبان شعری را برای اظهار و تبلیغ عقیده مشخصی برگزیده باشد در اینصورت گفتارش همیشه از نظر اصلی او حکایت میکند ولی از سیاق تعبیر او پدیدار است که لطف طبع و قبول سخن وی بیاية سخنوران دیگر نمیرسد . همچون ناصر خسرو که برای دعوت باهر فاطمیان مصر و تبلیغ عقیده اسماعیلی شعر و نثر ، آداب و فلسفه را باهم بکار انداخته و آنگاه می نگریم که در بیانش آن سحری که در گفتار فردوسی ، فرخی یاسنائی موجود است دیده نمیشود .

سعدی و حافظ که سخن ایشان از کاتبه روستائی تا کاخ شهریاری همه جا چون سکه زر رایج و ورد زبان هاست چندان در باره موضوع های معین اختلاف عقیده نشان می دهند که اگر شیرینی زبان و سحر بیان نبود آنچه که امروز سرایا در دیده ما زیبا جلوه گر است در جامه عیب و نقص آشکار می شد .

آنانکه بخواهند از روی دیوان سخنوری که روح و فکرش تابع عالم احساس است و باهر لرزشی که در تار دل او پدید آید طبع وی را جنبشی حاصل میشود بکشف عقیده قطعی او در باره مسائل دینی واجتماعی و فلسفی پردازند غالباً خود را بزحمت افکنده و سرانجام بجای نتیجه گرفتن دچار حیرت و تردید نظر میگردند .

علاوه بر آنکه فطرت شعری شاعر ما را از فهم عقیده قطعی او نومید میسازد در اقسام شعر نیز اختلافی موجود است که بر دشواری این بحث می افزاید سخنور فارسی زبان غالباً اندیشه خویش را در یکی از چند صورت شعری نشان می دهد : رباعی - غزل - قصیده - مثنوی

۱ - همانطور که احساسات آنی را نمیشود مأخذ هیچ گونه عقیده و فکر ثابتی دانست زاد این گونه احساس ، بینی رباعی را هم نباید نماینده عقیده قطعی شاعر شرد .

۲ - جایی که برای سخنور فارسی زبان بیشتر از رباعی میدان نمایش عقیده است صورت غزلی

شعر میباشد. آنهم چون نتیجه ارتباط يك قسم از عواطف درونی شاعر است که باقتضای مقام و مناسبتی تولید و تهییج شده باز نمایند؛ عقیده قطعی نمیشد.

۳ - قصیده سرایان بیش از غزلسرایان و رباعیگویان فکر را با احساس دستیار میدهند و چون اینگونه سخن راهمیشه بقصد معینی بنیاد می نهند مواظب آن هستند که درمیانه اجزاء آن بیوند و علاقه معنوی موجود باشد.

بدین نظر در قصیده بیش از غزل عامل فکر را دخالت دارد اما نباید فراموش کرد که عنصر مهم این ترکیب هم باز از جنس احساس شاعر است که قابل هر گونه تحول و تغییر میباشد در این صورت نباید به ملاحظه اینکه در انشاد قصیده فکر هم عامل است عقیده شاعر قصیده سرارا مانند رأی فیاسوف اجتماعی قطعی و سزاوار اعتماد کامل دانست.

۴ - مثنوی بردو گونه است یکی مثنوی اخلاقی و عرفانی و دیگری مثنوی داستانسرایی میباشد. در مثنوی های دسته اول سخنور طوری زمینه سازی میکند که نتیجه های سخن او با هم کمتر مخالفت دارد اما مثنویهای دسته دوم که شاعر جز آنکه گزارش زندگانی پهلوانان افسانه ای و سرگذشت مردان نامی تاریخی را برشته نظم در آورد مقصودی ندارد مشمول حکمی که مربوط به مثنوی های دسته اول است نمی شود.

در این صورت از سخن که شاعر ناچار است اشخاص مختلف و زمانهای نزدیک و دور و منظره های رنگارنگ و حادثه های گوناگون را در ضمن داستان خویش نشان بدهد ناگزیر احساس وی هم با تغییر مقام و مقتضی تغییر پیدا میکند. سخنوری که در این نکته بیشتر رعایت مقتضی مقام را کرده باشد و در هر پرده از حکایت بتواند با روح کسانی که دخیل هستند سخن گوید و احساس خود را با احساس ایشان همراه کند بیشک سرآمد مثنوی سرایان دیگر میباشد.

برای مقایسه شاهنامه فردوسی و حماسه حیدری ملا بوونعلی کرمانی را در نظر بگیرد صاحب حماسه چون کاملاً تابع احساسات دینی شده در تصویر مناظر و گزارش وقایع و تکلم اشخاص داستان، احساس نخستین وی همیشه غلبه دارد و بالاخره بیش از دو صورت بد و خوب مشخص در سراسر کتاب وی صورتی دیده نمی شود.

اما فردوسی که بیشک سرآمد همه داستانسرایان است در آلام خودمانند يك نفر شاعر درام نویس است که در هر موردی سخن را مقتضی مقام می آورد بر هر که کشته شود تأسف میخورد و بدی از هر کس سرزند سزاوار نکوهش میدانند. پس کشف عقیده اینگونه سخنوران در صورتیکه سخن ایشان از اصل داستان تجاوز نکند بسیار دشوار بلکه نامیسر است.

### داستانهای اصلی و جعلی

عموماً داستانهایی که در زبان فارسی برشته نظم در آمده گاهی داستانسرانرا آنرا از روی يك متن منثور بر داشته و گاهی بهیل خود حکایتی جعل کرده و بشعر در آورده است.

شاهنامه و گرشاسب نامه از روی متن منثوری بنظم در آمده که شاعر را بر عایت تطبیق ناچار می داشته ولی موضوع و شعر بهمن نامه و برزنامه آفریده خیال سخنور است که برای آزمایش طبع جعل نموده و سروده است.

در داستانهای جعلی دست سخنور باز است که هر چه را خود میخواید بسراید و هر که را خود می پسندد بسنجد و خوب آن درست تابع نظر داستانسرایی باشد اما در داستانهای اصلی مکلف

است هر چه در متن مینگرد بجامه منظوم در آورد . در اینصورت آنکه در اصل ستوده شده می ستاید و  
وهر که نکوهیده است بنکوهش وی میبردازد

**شاهنامه داستان اصلی است** چنانکه فردوسی در مقدمه شاهنامه می گوید کتابی را که پیش از او  
یکی از بزرگان ایران بدستباری موبدان و دهقانان فراهم آورده  
بود و در دست مردم بصورت نثر بود خواسته بنظم در آورد دقیقی که در این کار بر او سبقت جسته بود زود  
بخت از او برگشته و بدست غلام ترکی کشته شد و آنگاه فردوسی برهبری یکی از دوستان همشهری  
خود آن نامه را بدست آورده و بنظم آن پرداخت . در این کار یکی از بزرگان آن عصر که نامش  
را ابو منصور بن محمد و محمد لشکری هم نوشته اند باو کمک میکرد عاقبت او هم ضمن حوادث و  
آشوب خراسان نابود شد . حال چون مورد ندارد نمیخواهیم ثابت کنیم که این مرد بزرگ **میراث**  
**منصور طوسی** همشهری فردوسی بوده که در سال ۳۸۵ بدست سبکتکین اسیر شد و در بند جان سپرد .  
پس از او بهمت و مساعدت عالی دیلمی و حسین بن قتیب از نقل شعری نسخه ای مرتب کرده و سپس  
در سال ۳۸۹ نسخه دیگری پرداخته و عاقبت نسخه سومی را در حدود ۴۰۰ هجری بنام سلطان  
محمود تمام کرد .

فردوسی شاید علاوه بر آن شاهنامه منثوری که در دست داشته از داستانهای پهلوانی دیگر  
که از زبان پهلوی عبری و از عربی بفارسی نقل شده بود استفاده می کرد . ولی مطلبی که باید  
دانست در هر موردی مانند يك نفر محدث امین مراقب صحت نقل بوده است خودش بارها در شاهنامه  
باین موضوع اشاره می کند که کتاب را از روی دفتر منثوری بنظم می کشیده . مثلاً در مقدمه میگوید:

یکی نامه بد از که باستان فراوان بدو اندرون داستان

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم

یا آنکه در میان داستان کاموس می آورد :

سر آوردم این رزم کوس نیز دراز است و نفتاد از او يك بشیر

گر از داستان يك سخن کم بدی روان مرا جای ماتم بدی

تا این اندازه مراقب بوده که از افتادن يك سخن نسبت باصل داستان خود را ماتمدار

می شمرده است .

پاره ای از خطاهای تاریخی که در شاهنامه دیده میشود ناچار از اینجا پیدا شده که فردوسی  
در صحت نقل مواظبت داشته و نخواسته مطلبی را مخالف دفتر منثور بگوید .

مثلاً آنجا که میخواهد راجع بترجمه شدن کلیله و دمنه عبری سخن براند میگوید :

چو مأمون جهان روشن و تازه کرد چنین نامه بر دیگر اندازه کرد

دل موبدان داشت و رای کیان بیسته بهر دانشی بر میان

کلیله بتازی شد از پهلوی بدینسان که اکنون همی بشنوی

مسلم است که کلیله و دمنه را ابن مقفع بامر منصور عباسی ترجمه کرد سالها پیش از خلافت  
مأمون و ممکن نبوده کسی اندک سروکاری با تاریخ داشته باشد و این قضیه را نداند تا چه رسد بفردوسی

نامدار که قطعاً بزبان تازی و فارسی آشنائی داشته و بزوجهند اخبار تاریخی بوده است .

فردوسی بعقیده نگارنده آن اندازه در نقل مطالب امین بوده که نخواسته است حتی بتصحیح مطلبی هم اقدام کرده باشد.

واقعه ترجمه کلیله دمنه به عربی بیشک در شاهنامه منثور بهمین صورت بوده زیرا از مقدمه قدیم شاهنامه آن بخشی را که محققین هر بوط بشاهنامه منثور ابو منصور می دانند مشتمل بر همین مطلب است.

از نسخه مغلوپی که در دسترس ما است اینک آن قسمت را نقل میکنیم:

« هارون الرشید که منش پادشاهان و سیرت مهتران پادشاهت با فرزانتان نشسته بود گفت: « مردم باید که تادرجهان باشند و توانائی دارند بکوشند که ایشان را یادکاری بود تاپس از مرگ نام او باقی بماند. عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفت از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ يك از پادشاهان ایران نمانده است. مأمون گفت نامه از هندوستان بیارود و پانصدخروار « درم خزینه کرد. مأمون آن نامه را بخواست و آن داستان طلب کرد. چون آن بدید دبیر خویش « را فرمود تا آنرا از زبان بهلوی بزبان تازی گردانید آنچه بر زوی از هندوی بهلوی گردانیده « بود تا نام او زنده شد در میان جهانیان.»

کلمه هارون که در آغاز این قسمت موجود است بیشک سهو قلم است زیرا پس از آن دو بار او را مأمون خوانده و ناگزیر نام نخست هم مأمون است

از این مقایسه معلوم میشود که آنچه در شاهنامه منثور بوده اعم از صحیح باغاط در شاهنامه فردوسی بصورت منظوم در آمده است.

همینطور آنچه درباره مسیحی بودن اسکندر و نظایر آن در شاهنامه هست همه از نسخه منثور برداشته شده است.

چگونه ممکن است فردوسی نداند که زمان اسکندر پیش از زمان ظهور عیسی بوده و درینصورت ممکن نبوده اسکندر باقیدافه اینگونه پیمان در میان نهد:

بدین مسیحا و فرمان راست	بدارنده گو بر زبانها گواست
بیزدان و دین صایب بزرگ	بجان و سر شهریار سترگ
بزنار و شماس و روح القدس	کزین پس مرا خاك در اندلس
نه بیند، نه لشکر فرستم بچنگ	نه آمیزم از هر دری نیز رنگ
برادر بود نیکخواهت مرا	بجای صایب است گاهت مرا

ناچار از روی متنی که در دست داشته مطاب را نقل کرده و کمال امانت او نگذاشته است

تصحیح در آن بکار برد

فردوسی که داستان های پراکنده باستانی را بهم پیوسته و بزرگترین مجموعه از آنها فراهم آورده است مجال است که نداند اوستا کتاب زردشت بازند شرح آن در زمان فریدون و کیخسرو وجود داشته پس آنجا که فریدون زندو اوستا را بردیوارهای شهر کندز نقش میکنند آنجا که کیخسرو بقرائت آن نامه پیردازد نماید از غلطهای تاریخی او شمرد و بر او خرده گرفت بلکه باید آنرا دلیل قوت امانت او دانست که لفظ بافظ و جمله بجمله متن شاهنامه منثور را بنظم در آورده و بیاد کار گذارده است. در شاهنامه داستانها و مطالب هائی هست که در متنها تاریخی موجود نظیر آنها یافت نمیشود همچنین خطبه ها و نامه ها از زبان وقام بهاوانی و شهریاران در موقع های معین صادر شده که ما را باصول آن اکنون دسترس نیست.

آیا در اینصورت میتوان فرض کرد که فردوسی آنها را خود بر اصل افزوده تا در ضمن از عقیده خویش لختی را در کتاب یاد کند ؟

فردوسی که از کم و بیش شدن يك سخن برداستانی میگوید مرا مصیبتی است ممکن نیست چیزی جعل کند و همه این مطالب و حوادث که در شاهنامه او هست در شاهنامه منصوری و کتابهای باستانی دیگر وجود داشته است

چون طبری و مسعودی و بیرون ایشان آنها را قصه و افسانه می پنداشته اند لذا از نقل در تاریخهای عربی خودداری کرد، اند و تنها گوشه ها و نکته هایی از آن در آثار ادبی جاحظ و ابن قتیله و ابوحنیفه بازمانده است

وقتی عهد اردشیر یا توفیعات انوشیروان و پندهای بزرگمهر را بدانسان که در شاهنامه نقل شده با آنچه در کتابهای عربی موجود است مقایسه کنیم فهمیده میشود که همه خطبه ها و عهد ها و نامه هایی که در شعر فردوسی است از روی اصول باستانی منقول است .

اگر اختلافی هم مشاهده شود چون با اختلاف میانه روایات عربی در باب همان موضوع مقایسه شود واضح می گردد که ماخذ فردوسی روایت مخصوصی از آنها بوده است .

آنچه که درباره رستم و کارهای او در شاهنامه است چون باغزر اخبار ملوک الفرس تعالی مقایسه شود یا آنچه از کارهای بهرام چوبینه و خواهرش کردیه در آن کتاب است با اخبار الطوال ابوحنیفه و ترجمه فارسی تاریخ چون مقایسه کنیم با اندازه ای شباهت و ارتباط موضوعی دارد که دیگر در تطبیق کامل همه قسمتهای شاهنامه با ماخذهای اصلی آن برای ما مجال شك و تردیدی باقی نمی ماند . نکته دیگری بنظر میرسد که یادآوری آن خالی از فایده نیست :

لحن کتاب شاهنامه و مقتضیات هر واقعه و داستانی را با روایات اشخاص داستانی چون مورد دقت ناقدانه قرار دهند این نتیجه را می دهد که اسلوب تعبیر فردوسی و طرز تخیل او در هر موضوعی متناسب با مقتضیات صده دوم و سوم و چهارم هجری است و بدینواسطه شاهنامه فردوسی را برای استنباط مسائل اجتماعی و عادات و رسوم صده های ماقبل اسلام نمیشود به تنهایی ماخذ اطلاع قرار داد زیرا صور زندگی آنی که در آینه شعر او منعکس شده بصور بعد از اسلام شبیه تر است در اینصورت ممکن است در مورد افکار و عقایدی که در خلال داستانها منقول است احتمال بدیم که شاعر در بسیاری از مسائل و مطالب بسابقه و فکر خود سخن رانده و آنچه را که از زبان دیگران میگوید همه زاده عقیده و رای شخصی اوست . این شبهه را تصور آنکه ماخذ فردوسی بیشتر شاهنامه منثور ابو منصور بوده برطرف میسازد زیرا آن کتاب هم اندکی قبل از شروع فردوسی بنظم شاهنامه تدوین شده است و کسانی که در جمع آوری مطالب آن دخالت داشته اند مسئول کیفیت ترجمه و نقل و ارتباط مطالب آن بوده اند نه فردوسی که ناقل شعری آن می باشد آری حوادث داستانی و ماخذ مذکور مربوط بدوره ماقبل اسلام است ولی باید دانست تدوین آن در صده چهارم هجری بعمل آمده است .

**نقل مطالب** - مطالب تاریخی یا غیر تاریخی از ماخذهای آن یکی از چند صورت نقل میشود :

روایت - ترجمه - نقل بمعنی - تلخیص - نظم . دشوارترین راه نقل مطالب، برشته نظم

کشیدن آن است زیرا رعایت وزن و قافیه و دخالت تخیل شاعرانه چون بیکدیگر دست دهند باقی ماندن مطالبی بصورت اصلی آن کار معجزه آسایی می باشد. هر اندازه که شاعر در تطبیق گفته خود با ماخذش بکوشد باز آن اختلاف طبیعی که در میان سخن منظوم و منثور هست میزگی در میانه اصل

و نقل می‌گردد. زیرا خیال شاعر و قوت تصویر او در اسلوب تعبیر تصرف کرده و مطلب را با محسنات و مختصات شعری طوری آرایش می‌دهد که در ذهن شنونده مؤثرتر اتفاق می‌افتد.

مثلاً هزارستان که دهقان سامانی از روی العلیله فارسی برشته نظم در آورده چون با ترجمه فارسی عبداللطیف طسوجی که ماخذ او بوده مطابقت دارد با وجودی که شاعر قصد دارد نظمش را با اثر همراه آورد باز روح شعری اثر خود را کرده و کلام کیفیت جدیدی یافته است. اما چون ناقل یا بعبارة اخری ناظم امین باشد این اختلاف با اندازه‌ای نیست که مطلبی را از صورت اصلی آن تغییر بدهد و چیزی لازم را از آن بکاهد یا مطلب دیگری موافق ذوق و عقیده خود بر آن بیفزاید. شاهنامه فردوسی نقل منظومی از یک متن یا چند متن فارسی دیگر است که شاعر چنانکه از پیش با دلیل ثابت شد در نقل خود منتهی درجه امانت را داشته و از این رو چیزی قاعده نباید بر آن افزوده یا از آن لحاظ کاسته باشد.

در این صورت آنچه که در ضمن داستانها از زبان اشخاص راجع به مسائل اجتماعی و دینی و نظایر آنها ذکر می‌کند همه مستند باصلی است که اگر هم از حیث لفظ مطابق شعر فردوسی نبوده مفهوم آن با آن یکسان بوده است.

در صورتیکه ما بدانیم کلیه افکار و آرائی که در ضمن داستانهای شاهنامه وارد است رای و عقیده شخصی فردوسی در آن باب نیست اشکالی سخت در پیش می‌آید.

چه، پژوهندگان سخن فردوسی دیگر نمیتوانند از روی شاهنامه بطور یقین ثابت کنند که فلان اندیشه که در ضمن فلان داستان وارد است عقیده شخصی فردوسی می‌باشد یا آنکه نظر شاعر نسبت به یکی از پهلوانان نظر مهر و علاقه و در مورد دیگری برعکس نظر نفرت و کینه بوده است. وجود این اشکال ابداً بعظمت مقام ادبی و شعری و فردوسی آسیبی نمی‌رساند زیرا وظیفه او در کتاب بیوستن داستانهای پراکنده روزگار باستان ایران بوده است و این منظور بانه بهترین وجهی انجام گرفته است.

فردوسی کتاب فلسفه اجتماعی یا اصول دین یا دستور زندگانی نخواسته بنویسد که اگر امروز اینگونه مسائل از اوراق آن استخراج نشود بر کتاب لطمه وارد آید شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است که در ضمن داستانهای آن تاریخ اساطیری چند هزار سال ایران با گزارش زندگانی صدها پهلوان و شهریار به معرض ظهور در آمده است.

حال آنچه را که از غزل و قصیده یک شاعر وجدانی مطالبه می‌کنیم اگر در این نامه گرانها بصورت کامل نیابیم برای شعر حماسی عیب و نقصی نیست.

### ۱ - نظر و عقیده فردوسی

اگر باستناد آنکه در یک داستان شاهنامه از زبان پهلوانی یا شهر یاری مطلبی توصیف شده یا آنکه مورد طعن قرار گرفته آن توصیف یا طعن را میزان عقیده فردوسی در آن باب بدانیم چون در مورد دیگری نقیض همان مطلب از زبان دیگری بشنویم در این صورت باید چه اندیشه کنیم؟ آیا بگوئیم یکی راست و درست و دیگری ناراست و نادرست است؟ یا آنکه باقتضای مقام و احساس شاعرانه در موردی که زمینه خوش گوئی فراهم بوده ستوده است و در آنجا که مایه نفرتی در کار آمده بد گفته است؟ مثلاً وقتی بهرام گور از منذر پادشاه عرب درخواست زن میکند و میگوید:

ز اندوه باشد رخ مرد زرد ز رامش فزاید دل راد مرد

زن خوب رخ رامش افزای و بس  
که زن باشد از درد فریاد رس  
بزن گیرد آرام مرد جوان  
اگر تاجدار است اگر بهاوان  
همه زو بود دین بزدان بیای  
جو انرا بنیکی بود رهنمای  
آیا این چند بیت را عقیده فردوسی در باره زن بدانیم یا آنکه عقیده او چیزی است که از زبان روز به دستور بهرام گفته است :

زبوی زنان موی گردد سپید  
سپیدی کندت از جهان نا امید  
چو چوکان کند کوز بالای راست  
ز کار جهان چند گونه بلا است  
یا آنکه عقیده قطعی او همانست که در داستان سیاوش و سودابه می آورد :

چو این داستان سر بسر بشنوی  
به آید تو را کر بزن نگروی  
بگیتی بجز پارسا زن مجوی  
زن بد کنش خواری آرد بروی  
زن و ازدها هر دو در خاک به  
جهان پاک از این هر دو ناپاک به

برای فهم حقیقت از این میانه تکلیف بزو هنده چیست ؟  
آنجا که از زبان اسفندیار می گوید :

بکاری مکن نیز فرمان زن  
که هرگز نبینی زنی رای زن  
چون با این شعر داستان بهرام چو بیسته از زبان کرده به :  
اگر من زنم بزد مردان دهم  
یا این دو بیت از همان داستان :

همی گفت هر کس که این باک زن  
سخنگوی روشن دل و رای زن  
تو گوئی که گفتارش از دفتر است  
بدانش ز جاماسب نامی تر است  
مقایسه شود کدام را باید عقیده فردوسی در موضوع رای زدن با زبان دانست؟ بهرام گور در پاسخ  
فغفور چنین مینویسد :

هنر نزد ایرانیانست و بس  
ندارند شیر زبان را بکس  
همه بکدلانند و بزدان شناس  
به نیکی ندارند از بد هراس  
عقیده فردوسی در باره ایرانیان این است یا آنچه که سعد و قاص بفرستاده رستم میگوید :

شمارا بمردانگی نیست کار  
همان چون زنان رنگ و بوی نگار  
هنر تان بدیباست پیراستن  
دگر نقش بام و در آراستن  
اگر بخواهیم عقیده فردوسی را در باره اسکندر بدانیم آیا این گفته فردوسی را که از

زبان اردشیر میگوید :

که نشنید ؟ کاسکندر بدنهان  
چه کرد از فرومایگی در جهان  
نیاکان ما را یکایک بکشت  
به بیدادی آورد کیتی بهشت  
رای خود او بشماریم یا آنچه را که از زبان قیصر در پاسخ انوشیروان می آورد :

سکندر شنیدی با بران چه کرد  
زما بود آن شاه آزاده مرد  
نهفته نشد تیغ اسکندری  
چه سازی بما بر چنین داوری  
چون گفته هابا بکدیگر مقابل او فدی بزو هنده نمی داند که فردوسی اسکندر را آزاده مرد

میداند یا بدنهان .



به همین طور اگر خواسته باشیم نظر فردوسی را راجع با شخص کتابش از روی شعر او تشخیص بدهیم با شکالی نظیر اشکال سابق بر میخوریم .  
 راجع بگردیده خواهر بهرام چو بینه در بیتی که قبلا نقل شد میگوید :  
 همی گفت هر کس که این پاک زن  
 سخنگوی و روشن دل و رای زن  
 ولی در آنجا که گردیده گستم را بفریب خسرو پرویز میکشد میگوید :  
 چو آواز بشنید نا پاک زن  
 بخفتان رومی ببوشید تن  
 ویس از آن هم می آورد :

دوات و قلم خواست نایک زن  
 به آرام بنشست بارای زن  
 حال از کجا استنباط کنیم که فردوسی گردیده رایک زن یا پایک زن میدانسته است؟ در صورتیکه فردوسی نسبت بتاج و تخت کیانی و شاهان ایران دلبستگی مخصوص داشته و عهد نامه انوشیروان را در باره هرمز با آن همه آب و تاب یاد میکند و دریایان آن تصریح میکنند :

ز فرمان هر مزد بر مگذرید  
 دم خویش بی رای او مشربید  
 چه طور راضی میشود از زبان بزرگان ایران با چنین سخن مؤثری بگوید :  
 کس اورا بشاهی خریدار نیست  
 که خاقان تزدست و بد گوهر است  
 بیالا و دیدار چون مادر است

داستان بهرام چو بینه و خسرو مشتمل بر قسمتهائی است که همه مؤید این معنی می باشد بویژه در آن بخشی که شاه و پهلوان با هم مناظره می کنند سخنهاى مؤثری از زبان هر يك می گوید که هر کدام بتنهائی ذهن شنونده را بخود میکشد، این قسمت از مناظره را بعینه نقل می کنیم :

بدو گفت بهرام کای مرد کرد  
 چو از دخت بابک بزاد اردشیر  
 نه چون اردشیر ارده ان را بکشت  
 کنون سال بر پنجصد بر گذشت  
 کنون تخت و دیهیم راروز ماست  
 چو بینیم چهر تو و بخت تو  
 بیارم به بن کار ساسانیان  
 ز دفتر همه نامشان بستریم  
 بزورگی مر اشکانیانرا سزاست  
 سزا آن بردگر تو شاهی ببرد  
 نه اشکانیان را بد آن دارو گیر؟  
 بنیرو شد و تختش آمد بمشت؟  
 سر تاج ساسانیان سرد گشت  
 سرو کار با بخت پیروز ماست  
 سپاه و کلاه تو و تخت تو  
 چو آهخته شیری که گردد زبان  
 سرو تاج ساسانیان بسیریم  
 اگر بشنود مرد دانا رواست

\*\*\*

چنین پاسخ آورد خسرو بدوی  
 اگر پادشاهی ز تخم کیان  
 (۱) همه رازیان از بنر خود بدند  
 نخست ازری آمد سپاه اندکی  
 میانها بیستند با رومیان  
 بکشتند داراب دارا برا  
 که ای بیهده گوی بسیار گوی  
 بخواهد شدن تو کئی در میان  
 دورو بند و هم دشمن ایزدند  
 که شد با سپاه سکندر یکی  
 گرفتند ناگاه تخت کیان  
 چنان شاه گیتی دلارا برا

۱ - این چهار بیت از نسخه خطی برداشته شد و در نسخه های متداول نیست .

زری بود نا پاکدل ماهیار	کزو تیره شد تخم اسفندیار
وزان پس نشستند ایرانیان	ببستند یکسر بندی را میان
نیامد جهان آفرین را پسند	ازایشان بدیشان رسید آن گزند
کلاه کبی بر سر اردشیر	نهاد آن زمان داور دستگیر

\*\*\*

بدوگفت بهرام جنگی منم	که بیخ کیان را زین بر کنم
کنم تازه آیین اشکانیان	زین بر کنم بار و تخم کیان

باز از زبان خسرو میگوید:

گر این پادشاهی ز تخم کیان	بخواهد شدن توجه بندی میان؟
چو اسکندری باید اندر جهان	که تیره کند تخت شاهنشهان!
تو باجهره دیو و با رنگ خاك	مبادی بگیتی جز اندر معان

\*\*\*

بدوگفت بهرام کای بد نژاد	تواز تخم ساسانی از راه داد
که ساسان شبانی بدو دانه بود	ز بابک نشانی بدو داده بود

\*\*\*

بدوگفت بهرام کاندز جهان	شبانای ساسان نگردد نهان
-------------------------	-------------------------

با وجودیکه عفت نفس وعصمت بیان فردوسی در سخنوران ایران بینظیر است از زبان بهرام درباره خسرو پرویز شاهنشاه ایران می گوید:

وزان پس چنین گفت با سرکشان	که این روسی زاده بدنشان
زیستی و کندی بمردی رسید	توانگر شد و گردگه بر کشید

حال عقیده فردوسی در این میانه چه بوده آيا سخنهای بهرام را بجایمانسته که ساسانیان را غاصب تخت و تاج ایران می شمرده یا آنکه گفته های خسرو پرویز را حق میدانسته که شاه و خداوند تخت و تاج بوده است؟ در صورتیکه بهرام چوبینه بکنفر سردار ایرانی بوده چه گونه فردوسی ابراندوست راضی میشود از زبان و اندیشه خود بگوید که اسکندر یونانی برای تخت و تاج از او سزاوارتر است؟ برای آنکه از این حیرت و تردیدهای بیایم باردیگر باید متوجه این معنی شد که فردوسی ناقل داستان است نه مبدع اشخاص و افکار و اگر تصرفی در معنی هم شده مربوط با ادب تعبیر است چنان کلام را بهمان صورتی که در اصل داستان بود حفظ کرده و نخواسته عقیده خود را راجع بمقایسه اشکانیان و ساسانیان از زبان خسرو و بهرام بیان کند.

نامه هائیکه از زبان شاهان ایران و هند و چین و روم و توران بیکدیگر نوشته میشود یا آنکه سران سپاه ایران و ایران بیکدیگر میفرستند همه اقتباس شده از اصولی است که بتصاریف زمان از میان رفته است و آنچه عبارات زننده در آنها وارد است از مقوله عقاید شاعر نیست بلکه اندیشه صاحب نامه است که بمقتضی مقام بجا و درخور است.

پس از آنچه از مجموع این مقدمه نتیجه میشود اینست که فردوسی در شاهنامه خود با کمال درست کاری مواظب بوده متدستانی را که در نظر داشته از زمان کیومرث تا یزدگرد بنظم در آورد، از آنجا که مرد بلند نظر درست کار خردمندی بوده کمال سعی را بکار برده که پیوسته اومطابق

آن دفتر پراکنده باشد و اگر در برخی موارد روح شاعرانه او تصرفی در معنی کرده چنانکه کراراً اشاره کرده ایم از حیث قوت تاثیر و قدرت تعبیر بوده است که در هر مقام آنچه درخور بهلوان و زمان و مکان بوده ایراد شده است .

اگر ستایش یا نکوهش در ضمن مطالب هست مربوط به عقیده شخصی او نیست بلکه نتیجه ترتیب و ترکیب قضایا و مسائل تاریخی کتاب اوست .

همین نکته ارزش ادبی کتاب او را نشان میدهد که این مرد بزرگ با وجود آنکه نسبت بیوم و کشور و ملت و بزرگان وطن خود علاقه مند بوده و از پیوستن داستان های پراکنده احیای نام و آثار ایرانیان را خواستار بوده است باز از جاده امانت در نقل تجاوز نکرده و صورت کاملی از آنچه در آن زمان از داستانهای باستانی در دست داشته برای ما بیادگار گذاشته است .

## ۲ - دینهای که در شاهنامه از آنها نام برده است

فردوسی بطور مستقل از هیچ دینی بجز دین اسلام در شاهنامه سخن نیاورده است . در دیباجة کتاب و آغاز و انجام داستانها تنها بشیوه مسلمانی از خدا و پیغمبر و یاران او توصیف میکند . در سراسر کتاب ابداً فصل مخصوصی راجع بظهور زرتشت و موسی و عیسی و محمد ندارد .

با وجودیکه موضوع کتاب مقتضی آن بوده که از پیدایش زرتشت فصلی بزرگ یاد کند ابداً بگزاش زندگان و چگونگی پیشرفت آئین او یا اصلاحاتی که در زمان ساسانیان بکیش زردشتی راه یافته اشاره ای نمیکند .

داستان ظهور زردشت که در شاهنامه های موجود هست داخل گشتاسب نامه دقیقی میباشد . چون از اشکانیان بطور اختصار یاد کرده دیگر بظهور حضرت عیسی و پیدایش آئین او اشاره ای نکرده است ظهور اسلام را چون از وقایع خارج ایران بوده و تا سال آمدن سعد و قاص بسرحد ایران ارتباطی با حماسه ایران ندارد مسکوت گذاشته است .

پس آنچه راجع به عقیده دینی اقوام در شاهنامه فردوسی وارد است مطالبی است که در خلال داستانها از زبان بهلوانان کتاب گفته میشود .

لحن سخن باندازه ای در مورد های مختلف نسبت بهمان مطالب اختلاف دارد که از میانه آنها نمیتوان اصل ثابتی را استخراج کرد .

وقتی از زبان یونانی و رومی درباره دین سخن گفته میشود لحن آن ستایش آئین عیسی است و چون ایرانی از دین گفتگو در میان آورد ستایش کیش زردشتی و نکوهش آئین مسیحی است . سبب این موضوع اینستکه فردوسی در هر موردی بدانسان که در مقدمه گذشت آنچه را که در متن منثور موجود بوده بلحن مؤثر شعری بیان میکند و از خود بیشک بران چیزی نمیافزاید . دینهای بزرگی که در خلال داستانها از آنها نام برده چهار دین است :

زردشتی - یهودی - مسیحی - اسلام .

بجز این چهار دین دو فصل درباره پیدایش مانی و مزدک در زمان پادشاهی شاپور و قباد دارد . در موارد دیگر اشاراتی باندیشه دینی هندوان و چینیان و تورانیان و هیتالیان شده که تا اندازه ای قابل بحث و مقایسه میباشد .

برای اینکه مطالب بهتر روشن گردد برخی گفته ها که در ضمن داستانها راجع به عقیده های دینی موجود است از کتاب بیرون آورده و بنظر قارئین می رسد تا آنها در یک مورد است که فردوسی

از زبان شخصی نام چهار دین بزرگ را ذکر میکند: کید پادشاه هند خوای می بیند و مهران نامی خوابگزار بدینسان آن خواب را تعبیر میکند:

سوم آنکه دینی تو کرباس نغز  
نه کرباس نغز از کشیدن درید  
از این پس بیاید یکی نامدار  
یکی مرد پاکیزه نیک خوی  
تو کرباس را دین بزبان شناس  
یکی دین دهقان آتش پرست  
دگر دین موسی که خوانی جهود  
دگر دین یونانی یار سا  
چهارم زنازی یکی دین پانک  
چنان چار تن از پی کرباس را  
همی در کشند این از آن آن از این

در یکی از نسخه های خطی که شاید سیصد سال پیش یا کمی از این نوشته شده پس از بیت چهارم چند بیتی اضافه دارد از این قرار:

بخاک افکند دین آتش پرست  
چهار است چون بر شماری تو دین  
یکی دین پیغمبر نامجوی  
دگر دین موسی که خوانی جهود الخ .

چنانکه از قرینه فهمیده میشود این سه بیت نباید اصلی باشد زیرا در اینجا صحبت از ظهور پیغمبری از عربستان است که دین او چهارم دینها میشود و مناسبتی ندارد که از غلبه کیش او بر کیش دیگری سخن براند .

غیر از این مورد دیگر جائی که از همه آنها بطور مقارنه یا مقایسه نام برده شود در شاهنامه سراغ ندازیم .

از دین زردشت در ضمن داستانها بطور مجمل بسیار یاد میکنند ولی جاهای دلکش آن در مواردی است که آنرا با آئین عیسوی مقابل میآورد .

از زند و اوستا کراراً نام میبرد حتی در مواردی هم که مناسبت ندارد باز نام اوستا و زند هست . مثلاً در دوره فریدون و کیخسرو که سالها بر زمان پیدایش اوستا مقدم بوده این دو کتاب را نام میبرد .

در ضمن داستان بهرام گور آنجا که بهرام جوانسوی دیر را دور میدهد که نامه بهر زبان ایران بنویسد در نامه چنین یاد میکند :

بر آئین زردشت پیغمبریم ز راه نیاکان خود نگذریم

در یکی از نسخه های خطی که درد ترس نگارنده است در پی این بیت بیت دیگری است بدینسان .

نهم دین زردشت پیشین بروی بهرامیم پیغمبر راستگوی

و در نسخه دیگری بجای آن این بیت وارد است :

کدام است زردشت ای نیکخوی  
 براهیم پیغمبر راستگوی  
 در صورتیکه یکی از این دو بیت اصلی باشد معلوم میشود که فردوسی در شناسائی مأخذ متون  
 زردشت و آئین زردشتی اطلاعات دقیقی نداشته یا آنکه شاهنامه متون برای نزدیک ساختن عقیده زردشتی  
 با عقیده اسلامی زردشت را همان ابراهیم پیغمبر یاد کرده بود. حال بطور علی حده از چهار دین که  
 در شاهنامه یاد شده سخن میگوئیم.

**اول - جهود** - فردوسی غیر از آنچه در خواب کید هندی از جهود گفت در ضمن  
 دوداستان از شاهنامه نام جهود در ایاد میکند:

یکی در داستان بهرام گور و رفتن او بخانه لنبک سقا و بهرام جهود.

دیگر در داستان کسری و مهبود وزیر و روزان افسونگر یهودی

در هیچیک از این دوداستان از سنخ تفکر جهود نیکو نام برده است بلکه در مورد اول جهود  
 را مظهر بخل و امساک و در داستان دوم ابزار افسونگری و بد سگالی معرفی میکند.

تنها موردی که تعرض بعقیده جهود شده در داستان بهرام گور و بهرام جهود این بیت  
 است که از زبان بهرام خطاب به بهرام یاد شده:

چه گویی که پیغمبرت چند ریست  
 چه بایست چندین زبیشی گریست

نام جهود را در این داستان غالباً با صفت زفتی توأم می آورد:

براهام بی بر جهودی است زفت  
 کجا زفتی او نشاید نهفت

یا آنکه

براهام زفتی ابا سیم و زر  
 جهودی فریبنده است از گهر

**دوم - عیسوی** - دینی که پیش از همه دین در شاهنامه مورد مقایسه و ملاحظه واقع شده دین عیسوی است  
 در آنجا که نام چهار دین را در تعبیر خواب کید هندی میگوید آنرا دین یونانی خوانده و در ضمن داستان  
 اسکندر نیز چند مرتبه تصریح باین معنی کرده است مسلم است که باقی ماندن این نکته تاریخی در  
 شاهنامه مربوط بعلمی است که در مقدمه بطور مفصل مورد بحث قرار گرفت. داستان متون اسکندر  
 که در دست فردوسی بوده و از روی آن گزارش اسکندر را بنظم درمی آورده مشتمل بر این خطاهای  
 تاریخی بوده و فردوسی از نظر امانت نخواسته است تصرفی در اصل معنی کرده باشد؟

آنجا که اسکندر با قید افه مالک اندلس بیمان می گزارد صریحاً اسکندر را مسیحی میخواند:

بدین مسیحا و فرمان راست  
 بدارنده کو بر زبانم رواست

بیزدان و دین صلیب بزرگ  
 بجان و سر شهریار سترک

بزار و شماس روح القدس  
 کزین پس مرا خاک در اندلس

نمیند نه لشکر فرستم بچنگ  
 نه آمیزم از هر دری نیز رنگ

باز در موردیکه اسکندر دختر کید هندی را به مسری خود میپذیرد چنین گفته:

بفرمود تا هر که بخرد بدند  
 در آن لشکر روم موبد بدند

نشستند داور بآئین بخواست  
 بدین مسیحا و پیوند راست

در این مورد یک نکته دیگری در پیش آمده و آن موضوع رومی بودن سیاه اسکندر

است ولی این مطلب منحصر بفردوسی نیست بلکه در کتب و روایات دیگر نیز وارد است.

اکنون بذکر مواردی که کیش زردشتی و دین مسیحی در شاهنامه بایکدیگر مقابل افتاده و مقایسه شده است میپردازیم:

۱ - در داستان شاپور پس از آنکه بزانش قیصر روم از او تقاضای آشتی کرد و قرار شد نصیبین را بکارگزاران شاپور تسلیم کند:

همه جنگ را تیز بشتافتند	چو اندر نصیبین خبر یافتند
نصیبین بگیرد بیازد سپاه	که ما را نباید که شاپور شاه
همه گبر کی ورزد وزند و است	که دین مسیحا ندارد درست
نخواهیم استا و دین کهن	چو آید ز ما بر نگیرد سخن
یکی مرد دینی بزین بر نشست	زیر دست شد مردم زیر دست
که اندر نصیبین ندارند راه	چو آگاهی آمد بشاپور شاه
سپاهی فرستاد بیمار براه	ز دین مسیحا بر آشت شاه
کشد دین ویرا نشابد ستود	همی گفت پیغمبری کیش جهود

۲ - در داستان شورش ترسایان بدستگیری نوشزاد پسر انوشیروان فصل مبسوطی در این باب دارد که نقل عین آن بسیار دلکش و بمورد است:

ببالای سرو و بیدار ماه	بدین سان زنی داشت یرمایه شاه
بیدار او شهر پر گفتگوی	بدین مسیحا بد آن ماه روی
ز خورشید تابنده تر بر سپهر	یکی کودک آورد خورشید چهر
سرافراز دیهیم و اورنگ و تاج	بیدار ماه و ببالای ساج
بجستی فراز سرش تند باد	ورا خواند نوشیروان نوشزاد
هنر مند و زیبای شاهنشهی	ببالید برسان سرو سهی
عزیر و مسیح و ره زرد هشت	چو دانست آیین و راه بهشت
دورخ را به آب مسیحا بشت	نیامد همی زندواستش درست
زمانه بدو مانده اندر شگفت	ز دین پدر کیش مادر گرفت

انوشیروان چون از شورش پسر آگاهی یافت نامه برای برزین نگهبان مداین نوشت که چه گونه آشوب را فرو نشاند در ضمن مینویسد:

ز دین نیاکان خود بگذرد کسی را که کوتاه باشد خرد

هر آنکس که ترساست از لشکرش چنین است کیش مسیحا که دم نه بر رای و راه مسیحا بود پس از آنکه سپاه نوشزاد و درام برزین برابر شدند:

کجا نام او بود پیروز شیر	ز ره دارگردی بیامد دلیر
سرت را که پیچید چونین زداد	خورشید کی نامور نوشزاد
هم از راه هوشنگ و طهمورثی	بگشتی ز دین کیو مورثی
چو از دین بزدان سرش گشته شد	مسیح فریبنده خود گشته شد

ز دین آوران دین آن کس مجوی  
 اگر فر بزدان بر او تافتی  
 چنین داد پاسخ ورا نوشزاد  
 ز لشکر چو من زینهار می خواه  
 مرا دین کسری نباید همی  
 که دین مسیحا است آیین او  
 مسیحا اگر زان نشان کشته شد  
 سوی پاک بزدان شد از دین پاک  
 اگر من شوم کشته پس پاک نیست  
 نوشزاد پس از آنکه از آسب تیر باران خسته شد اسقف رادر پیش خواند و گفت :  
 کنون چون بخاک اندر آید سرم  
 بگویش که شد زین جهان نوشزاد  
 مکن دخمه و تخت و رنج دراز  
 نه کافور باید نه مشک و عیر  
 پس از مردن نوشزاد رام بر زین از اسقف می پرسد :  
 ز اسقف می رسید کز نوشزاد  
 چنین داد پاسخ که جز مادرش  
 تن خویش چون دید خسته بتیر  
 برسم مسیحا کنون مادرش  
 کنون حال او بامسیحا یکی است  
 مسیحی بشهر اندرون هر که بود  
 در یکی از نسخه های خطی میانه این قسمت و ایاتی که راجع بسپردن او بخاک در شاهنامه های چاپی  
 هست این نوحه سرایی مادرش دیده شده که نقل آنرا در اینمورد بی مناسبت نمیدانیم :  
 چو نابوت با شهر نزدیک شد  
 ز پرده برهنه دوان مادرش  
 بفلق همی برگ گل را بخت  
 خروشان بیامد بر مرد ساج  
 که افکندت ازین که افکنده باد  
 برسیم رنگت باهن که خست  
 سزد گر باین مرد نفرین کنم  
 نخواهد جهان بیتو مادر کنون  
 ز خادم یکی تیغ بستند جو آب  
 پرستندگان زو در او بختند  
 که او کار خود را ندانست روی  
 جهود اندر او راه کی یافتی  
 که ای پیر فر توت سر پر زباد  
 سرافراز گردان و فرزند شاه  
 دلم سوی مادر گراید همی  
 نگردم من از ایزدی دین او  
 نه فر جهاندار از او گشته شد  
 بلندی که دید اندر این تیره خاک  
 که این زهر راهیچ تریاک نیست  
 سواری برافکن سوی مادرم  
 سر آمد بر او روز بیداد و داد  
 برسم مسیحا یکی گور ساز  
 که من زین جهان خسته رفتم بتیر  
 ز اندرز شاهان چه داری بیاد  
 برهنه نباید که بیند سرش  
 ستودان نفرمود و مشک و عبیر  
 کفن سازد و گور پوشد برش  
 همان است کاین کشته بردار نیست  
 نهانند رخسارگان تا شخود  
 ز کرد سپه روز تاریک شد  
 بیامد بر از خاک فرق سرش  
 بهوی بریده میان را بیست  
 همی گفت دازی خداوند تاج  
 بچنگال شیران تنش کنده باد  
 که بادش بریده بشمشیر دست  
 من از درد تو خاک بالین کنم  
 هم اکنون چو تو غرقه گردد بخون  
 که درد جگر گاه خود در شهاب  
 یکی رستخیزی بر انگیختند

زبس زاری و تاب بی نوش گشت  
گرفتند تابوت از استر بزیر  
برسم مسیحا و آیین روم  
بخاکش سپردند و شد نوشزاد  
همه کنند شایور گریان شدند  
۳ - در داستان خسرو پرویز .

پس از آنکه خراد برزین فرستاده خسرو پرویز بر از طاسم روی بی برد میگوید :

بقیصر همه راز از آن باز گفت  
تو این خانه را مقنباطیس دان  
هر آنکس که در دفتر هندوان  
بپرسید قیصر که هندی ز راه  
زدین پرستندگان بر چه اند  
چنین گفت خراد برزین که راه  
بیزدان نگروند و گردان سپهر  
ز خورشید گردنده بر نگذرند  
هر آنکس که او آتشی بر فروخت  
یکی آتشی داند اندر هوا  
که دانای هندیش خواند اتیر  
چنین گفت کاتش با آتش رسید  
از آن ناگزیر آتش افروختن

چون خراد برزین لختی از عقیده هندوان یاد میکند آنگاه بدگر دین عیسی می بردازد و آنچه را که از هندوی ذکر کرده مقدمه برای مطلب بعد بوده است :

همان گفت و گوی شمانیست راست  
نه بینی که عیسی مریم چه گفت  
که پیراهنت گر ستاند کسی  
و گر بر زند کف برخسار تو  
میاور تو خشم و مکن روی زرد  
بکمتر خورش بس کن از خوردنی  
مزن همچنان تا بماندت نام  
بدین سر بدی را بید نشمرید  
شمارا هوا بر خرد گشت شاه  
که ایوانهاتان بکیوان رسید  
ابا گنجتان نیز چندین سپاه  
بهر جای بیداد لشکر کشید  
همه چشمه گردد بیابان زخون

بدین بر روان مسیحا گواست  
بدانکه که بگشاد راز نهفت  
میاویز با او بتندی بسی  
شود تیره از زخم دیدار تو  
بخوابان تو چشم و مگوی ایچ سرد  
مجوی از نباشدت گستر دنی  
خردمند را نام بهتر ز کام  
بی آزار از این تیرگی بگذرید  
دل از آرز و آزار کم کرد راه  
شماری که شد گنجتان را کلید  
زره های رومی و عودی کلاه  
وز آسودگی تیغها بر کشید  
مسیحا نبود اندر این رهنمون



یکی بینوا مرد درویش بود  
 جزاز ترف و شیرش نبودی خورش  
 چو آورد مرد جهودش بمشت  
 همان کشته را نیز بردار کرد  
 پدر دیراو بود و مادر کنشت  
 چو روشن روان گشت و دانش پذیر  
 به بیغمبری نیز هنگام یافت  
 تو کوئی که فرزند یزدان بداو  
 بخندد بر این بر خردمند مرد  
 که هست او ز فرزند وزن بی نیاز

که نانش ز رنج تن خویش بود  
 فزونیش روغن بدی پرورش  
 چوبی یار و بی چاره دیدش بکشت  
 بدان دار دین و را خوار کرد  
 نگهبان و جوینده خوب وزشت  
 سخنگوی و داننده و یادگیر  
 پیرنایی از زیر کی کام یافت  
 بدان دار بر کشته خندان بداو  
 تو گر باهشی گرد یزدان نگردد  
 بنزدیک او آشکار است راز

\*\*\*

چه بیچی ز دین کیومرثی  
 که گویند دارای کیهان یکی است  
 جهاندار دهقان یزدان پرست  
 نباید چشیدنش یک قطره آب  
 یزدان پناهت بروز نبرد  
 همان نامشان برترین گوهر است  
 نباشند شاهان ما دین فروش

هم از راه و آیین طهمورثی  
 جزاز بندگی کردنت راه نیست  
 چو با باج برسم بگیرد بدست  
 که از تشنگی آب بیند بخواب  
 نخواهد بچنگ اندرون آب سرد  
 که از خاک و آب و هوا برتر است  
 فرمان دارنده دارند گوش

جزاز راستی هر که جوید ز دین  
 چو بشنید قیصر پسند آمدش  
 ۴ - آنجا که قیصر بخسرو پرویز چونکه از مقابل بهرام گریخت و پرویز رفت نامه می نویسد:  
 پس برده ما یکی دختر است  
 بخواهی تو بر یا کی دین ما

بر او باد نفرین بی آفرین  
 سخنهاى او سودمند آمدش  
 که از مهمتران درخورد مهتر است  
 چنان چون بود راه و آیین ما

مسیح بیمبر چنین کرده یاد

۵ - باز در داستان خسرو پرویز آنجا که پس از شکست بهرام جوینده قیصر از برای او خلعت فرستاد میسر آید:

بلستور گفت آن زمان شهریار  
 نه آئین پرمایه دهقان بود  
 چو بر جامه ما چاییا بود  
 و گر من نیوشم بیازارد او  
 و گر بوشم این نامداران همه  
 مگر کز بی چیز ترسا شده است  
 بخسرو چنین گفت پس رهنمای  
 نیاید بدین اندرون بدتری

که این جامه روم گوهر نگار  
 که این جامه جاتلیقان بود  
 نشستن بر آئین ترسا بود  
 همانا دگر چیز ندارد او  
 بگویند کاین شهریار رمه  
 که اندر میان چاییا شده است  
 که دین نیست شاه از پوشش بیای  
 ز پوشیدن جامه قیصری

تو بر دین زردشت پیغمبری  
 پیوشید یس جامه را شهریار  
 کسی کش خرد بود و آن جامه دید  
 دگر گفت کاین شهریار جهان  
 چو خسرو فرود آمد از تخت بار  
 خرامید خندان و برخوان نشست  
 جهاندار بگرفت باج مهان  
 نیاطوش کان دید بنداخت نان  
 همی گفت باج و چلیپا بهم  
 چو بندوی دید آن بز دیشت دست

چو بشنید خسرو بر آشف و گفت  
 کیومرث و جمشید تا کی قباد  
 مبادا که دین نیاکان خویش  
 گذارم بدین مسیحا شوم

۶ - یس از تواد شیروی قیصر نامه بخسرو مینویسد و دار

یکی آرزو خواهم از شهریار  
 که دار مسیحا بکنج شامت  
 بر آمد برین سالیان دراز

شود فرخ این جشن و آئین ما  
 همین روزۀ یاک یکشنبدی  
 بر آن سو گواران بمالند روی  
 شود آن زمان بردل مادرست

خسرو در جواب نامه قیصر راجع بدار مسیح مینویسد:

دگر هر چه گفتی ز پاکیزه دین  
 همه خواند بر ما یکایک دیر  
 بما بر ز دین کهن ننگ نیست  
 همه داد و نیکی و شرم است و مهر  
 بهستی یزدان نیوشا ترم  
 ندانیمش انباز و فرزند و جفت  
 در اندیشه دل نگنجد خدای  
 دگرکت ز دار مسیحا سخن  
 هر آن دین که باشد بخوبی بیای

اگر چند پیوسته قیصری  
 بیاویخت آن تاج گوهر نگار  
 بدانست کاورای قیصر گزید  
 همانا که ترسا شد اندر نهان  
 ابا جامه و جام گوهر نگار  
 بشد نیز بندوی برسم بدست  
 بززم همی رای زد با مهان  
 واز آشفتنگی باج ترشد بخوان  
 ز قیصر بود بر مسیحا ستم  
 بخوان بر بروی چلیپا پرست

که کس دین یزدان نیارد نهفت  
 کسی از مسیحا نکردند یاد  
 گزیده جهاندار و یاکان خویش  
 نگیرم بخوان باج و ترسا شوم

مسیح رامیطابد:

که آن آرزو نزد او هست خوار  
 چو بینید و دانید گفتار راست  
 سزدگر فرستد بما شاه باز

درخشان شود در جهان دین ما  
 ز هر در پرستیدن ایزدی  
 بدو بر فراوان بسوزند بوی  
 که از کینه دلها بخواهند شست

ز یکشنبدی روزه و آفرین  
 سخنهای شایسته دلپذیر  
 یکیتی به از دین هوشنگ نیست  
 نگه کردن اندر شمار سپهر  
 همیشه سوی داد کوشا ترم  
 نکردد نهان و نخواهد نهفت  
 بهستی هم او باشدم رهنمای  
 بیاد آمد از روزگار کهن  
 بر آن دین بباشد خرد رهنمای

کسی را که خوانی همی سوگوار  
 که گوید که فرزند یزدان بدای  
 چو فرزند بد رفت سوی پدر  
 زقیصر چه بیهوده آید سخن  
 همان دار عیسی نیز زید رنج  
 از ایران چه چویی فرستم بروم  
 ز موبدگمان بد که ترسا شدم

۷ - خسرو پرویز در زندان در پاسخ پیامهای شیرویه می گوید:

ز دار مسیحا که گفتی سخن  
 نبد زان مرا هیچ سود و زبان  
 شکست آمدم زانکه چون قیصری  
 همه کرد بر کرد او بخردان  
 که یزدان چرا خواند آن کشته را  
 گر آن دار پیکار یزدان بدی  
 برفتی خود از کنج ما نا کهان

که کردند پیغمبرش را بدار  
 بدان دار برگشته خندان بدای  
 تو اندوه آن چوب سوده مخور  
 بخندد بر آن نامه مرد کهن  
 که شاه اردشیر آن نهاده بکنج  
 بخندند بر ما همه مرز و بوم  
 گر از بهر مریم سکوباشدم

بکنج اندر افکنده چویی کهن  
 ز ترسا شنیدی تو آواز آن  
 سر افراز مردی و کند آوری  
 همه فیلسوف و رد و موبدان  
 هم این چوب خشک تبه گشته را  
 سرماه را اورمزد آن بدی  
 مسیحا شد او نیستی در جهان

حاز که از نقل آنچه که فردوسی در باره دین عیسوی گفته فراغت یافتم میتوان بارعایت مطالبی که در مقدمه مورد بحث قرار گرفت باین نتیجه برسیم: شعرهایی که در ستایش یا نکوهش کیش مسیحی و شخص عیسی در شاهنامه هست ممکن نیست همه زاده عقیده شخصی فردوسی باشد زیرا میانه مدلول آنها تفاوت بین کفر و ایمان موجود است بلکه امانت شاعر در نقل داستانها باندازه ای بوده که اگر گفته پیروز شیر و خرداد برزین تا اندازه ای هم بعظمت مقام عیسی برمیخورد و چنین موضوعی از یک تن مسلمان شایسته نبود باز برای رعایت امانت در نقل عین گفته های هر یک را بصورت شعر در آورده است.

همه کوشش پژوهندگان که خواسته اند فردوسی را نسبت بکیش عیسوی خوش بین یا بدبین معرفی کنند بعقیده نگارنده رنج بیهوده بوده زیرا بدون اختیار اصل استواری وارد بحث شده اند و آنگاه همچون نلدکه مردد و متاسف از میدان بحث خارج شده اند.

و فردوسی ناقل امین است و از نقل چیزی بر ناقل ابرادی وارد نیست چنانکه در مثل عربی وارد است ناقل الکفر لیس بکافر بلکه غالب راویان صده های اول هجری همین حال را داشته اند و از اینرو گفتار ایشان بیش از خلف ایشان در خور اعتماد است

۴ - اسلام - فردوسی از دین اسلام با دشوکل در شاهنامه ذکر میکند یکی بصورت مستقل یعنی از زبان خود در آغاز و انجام داستان ها و دیباچه کتاب چیزهایی میگوید که بیشک عقیده شخصی اوست دوم در ضمن داستانها در چند مورد اشاره باسلام کرده و یا در اینجا دیگر عقیده خود او دخالتی ندارد هر چه هست از زبان یهاوانان است و ناگزیر در اصل مأخذ او یافت میشود است.

موارد دسته اول را در آینده مورد بحث قرار می دهیم و اینک بموارد دسته دوم اشاره میشود:

۱ - در خواب کید هندی و گزارش مهران معبر بطور پیشگوئی اشاره بظهور حضرت محمد (ص) و دین اسلام است.

از این پس بیاید یکی نامدار  
 یکی مرد پاکیزه نیکخوی  
 ز دشت سواران نیزه گزار  
 بدو دین بزدان شود چارسوی  
 . . . . .  
 سر هوشمندان بر آرد ز خاک  
 داستان خواب کید و گزارش آن در همه نسخه‌های خطی و چاپی که مورد استفاده نگارنده قرار گرفته موجود است و بیشک دوبیت اول اشاره بظهور اسلام دارد.

دشت سواران نیزه گزار بیشک صحرای عربستان است چنانکه فردوسی در شاهنامه بارها باین موضوع اشاره کرده و ما اینک برای اثبات این مطلب چند شاهد از شاهنامه بیرون می‌آوریم:

الف - پس آنکه بزد کرد مرد و ایرانیان خسرو را بیادشاهی برگزیدند:  
 به منذر چنین گفت بهرام گور  
 از این تخمه گر نام شاهنشهی  
 زدشت سواران بر آرند خاک  
 که اکنون که شد آب درجوی شور  
 کسسته شود بگسلد فرهی  
 شود جای بر تازیان بر مناک

ب - آنجا که منذر برای سواری بهرام اسبی می طلبد:

بنیمان بفرمود منذر که رو  
 همه دشت نیزه سواران بگرد  
 فسیله گزین از کله دار نو  
 نگر تا کرا یابی اسب نبرد

ج - آنجا که منذر برای شکایت از رومیان پیش انوشیروان آمده میگوید:

بدوگفت اگر شاه ایران توی  
 چرا رومیان شهریاری کنند  
 نگهدار پشت دلبران توی  
 بدشت سواران سواری کنند

د - قیصر در همین داستان بنوشیروان پیام میدهد:

گر ابدون که از دشت نیزه ووران  
 بنالد کسی از کران تا کران  
 نو شیروان در همین داستان بمنذر دستور حمله بسرحد روم میدهد:

بمنذر سپرد آن سپاه کران  
 سپاهی بر از جنگ جویان بروم  
 بفرمود کرد دشت نیزه وران  
 که آتش بر آرند از آن مرزوبوم

و - در زمان هرمز چون از هرسو شورش برخاست از جمله:

زدشت سواران نیزه گزار  
 چو عباس و چون عمروشان پیشرو  
 سپاهی بیامد فزون از شمار  
 سواران و گردن فرازان نو

بنابر این جای شکی نمیماند که دشت سواران نیزه گزار همان صحرای عربستان است و بجز محمد (ص) نامداری که دین چهارم را بیاورد و پاکیزه و نیک خوی باشد از دشت سواران نیزه گزار بر نخاسته است.

۲ - در خواب انوشیروان اشاره مفصلی بدین اسلام در شاهنامه هست در سال آخر سلطنت انوشیروان میگوید:

در این سال يك شب نیایش کنان  
 چنان دید روشن روانش بخواب  
 چهل پایه نردبان از برش  
 برآمد بر این نردبان از حجاز  
 جهان قاف تا قاف پر نور کرد  
 بخواب اندرون شد ستایش کنان  
 که در شب بر آمد یکی آفتاب  
 که میرفت تا اوج کیوان سرش  
 خرامان خرامان بکشی و ناز  
 بهرجا که بد ماتمی سور کرد

در آفتاب هر جا ز نزدیک و دور  
بهر جا که بد نور نزدیک راند  
و آنگاه بزرگمهر خوابش را چنین تعبیر میکند:

از این روز در تا چهل سال پیش  
که در پیش گیر دره راستی  
بهم برزند دین زردشت را  
بدو نیمه گردد ز انگشت اوی  
جهود و مسیحی نماید بجای  
پس از وی ز تو یک نمیره بود  
ز تخت اندر آرد مراراً بخاک  
ببفتد همه رسم جشن سده  
نه آتش پرستند و نی آفتاب  
بگشتاسب جاماسب خود گفته بود

نهد مردی از تازیان پای پیش  
به پیچید زهر گزی و کاستی  
بمه چون نماید سرانگشت را  
بکوشش نبیند کسی پشت اوی  
در آرد همه دین پیشین زیای  
که باییل و کوس تبیره بود  
ز گردان کند مر جهان جمله پاک  
شود خاک آن جمله آتشکده  
سر تخت گردان در آید بخواب  
از این راز این راه آشفته بود

موضوع خواب انوشیروان چون در غالب نسخه های خطی موجود نیست مورد تردید نلد که و به پیروی او محل انکار آقای تقی زاده و به تقلید ایشان مورد انکار قطعی جمعی از پژوهندگان معاصر است .

چون خود معتقد به انصاف در تحقیق و تتبع تاریخی هستیم اصراری بر این که قطعاً از گفته فردوسی است نداریم ولی نظر همان پژوهندگان و خوانندگان مقاله را بچند نکته سودمند متوجه می سازیم :

الف - در آنجا که بزد کرد نامه بمرزبان طوس مینویسد و در همه نسخه های خطی هم موجود است این شعرها خود دلیل است که خواب انوشیروان بی مأخذ و بی اساس نبوده :

انوشیروان دیده بود این بخواب	کزین تخت بپرا کند رنگ و آب
چنان دید کز تازیان صد هزار	هیونان مست و گسسته مهار
گذر یافتندی به اروند رود	نماندی بر این بوم و بر تار و یود
هم آتش بمردی به آتشکده	شدی نور نوروز و جشن شده
به ایران و بابل ز کشت و درود	بچرخ زحل بر شدی تیره دود
ز ابوان شاه جهان کنگره	فتادی بمیدان او بکسره

ب - این مطلب امروز بدرجه مسلمی رسیده که شاهنامه فردوسی در سه یا چهار نوبت از آن نسخه گرفته شده و بیشک در نسخه های بعد نسبت بنسخه قبل هر موضوع مفصلتر بوده است بعلاوه در ضمن نظم هم چنانکه فردوسی در خاتمه گله میکند بیوسته بدون پرداخت چیزی بشاعر بزرگان از روی آن نسخ مینوشته اند . نسخه هائیکه امروز در دست است بین ۴ هزار تا شصت هزار بیت است و نمیتوان گفت آن نسخه کوچک اصلی است و ابیات اضافی جعلی زیرا علاوه بر تصریح خود فردوسی که چند بار به شصت هزار بیت بودن کتابش اشاره میکند دیگران هم در زمان های مختلف چنین نوشته اند .

پس انکار و تردید قطعی اینکه خواب نامه چون در برخی از نسخه‌ها هست و در نسخه‌های دیگر نیست جعلی و الحاقی می‌باشد کار عاقلانه و متبعانه نیست.

برای فهم این نکته خوبست موضوعاتی که در ترجمه عربی بنداری از شاهنامه موجود است با آنچه در نسخه‌های دیگر هست مقایسه کنیم و آنگاه بدانیم نسخه بنداری علاوه بر اینکه ملخص ترجمه است بیش از دو ثلث مطالب شاهنامه را ندارد و آن مربوط به نسخه اساسی است که مترجم برای کار ترجمه خویش در دست داشته است.

ج - علاوه بر این کسانی که در اسلوب کلام فردوسی دقیق شده‌اند میدانند که خواب نامه درست بر شیوه بیان شاهنامه است و از گفته‌های دیگر او کمتر نیست.

۳ - در ضمن نامه که رستم برادر خود مینویسد ذکر خلفا و مسلمانان هست :

چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
تیه گردد این رنجهای دراز	نشیمی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دهم بینی نه شهر	کز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید بروز دراز	شودشان سر از خواسته بی نیاز
بیوشند از ایشان گروهی سیاه	ز دیبا نهند از بر سر سیاه
نه تخت و نه تاج و نه زربنه کفش	نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد	به داد و به بخشش کسی ننگرد
شب آید یکی چشم رخشان کند	نهفته کسی را خروشان کند
شتابان همه روز و شب دیگر است	کمر بر میان و کله بر سر است
زییمان بگردند و از راستی	گراهی شود کزی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی	سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر	نژاد و بزرگی نیاید به بر
رباید همی این از آن آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود	دل مردمان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پدر بر پسر	پسر همچنین بر پدر چاره گر
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا	روان و زبانها شود پر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها بگردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند	بکوشند و کوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام	بکوشش زهر گونه سازند دام
زبان کسان از بی سود خویش	بجویند و دین اندر آرنند پیش

و در نامه رستم بسعد و قاص نیز تعریفاتی بعرب هست که برخی از پژوهندگان آنرا گوشه باسلام می‌پندارند مانند :

ز شیر شتر خوردن و سوسمار  
که ملك عجم می کند آرزوی  
بجائی رسانده است آن روزگار  
تفو باد بر چرخ گردون نفوی  
که در بعضی نسخه ها بصورت :

عرب را بجائی رسیده است کار الخ : در آمده است .

مطلبی که شایان دقت است در این تحقیق آنست که آیا نامه را واقعاً برادر رستم از روی قواعد اختر شناسی بدین سان نوشته یا آنکه فردوسی مورد را برای اظهار راز دل مناسب جسته و خواسته شکوه از دین و دنیا و روزگار معاصر خود کرده باشد؟ یا آنکه نه مربوط برستم و نه متعلق به فردوسی باشد بلکه در آن زمان که ابو منصور عبدالرزاق داعیه سروری و مهمتری داشت و طوس را مقر ریاست خود قرار داده بود و مویدان را برای جمع آوری و نوشتن شاهنامه گرد آورده بود این نامه را جعل کرده اند تا نظر مردم را از عباسیان و سامانیان و غلامان سامانی که خراسان را میدان تاخت و تاز خود قرار می دادند بطرف دهقان زاده آزاده طوس جاب کنند و او را درخور پادشاهی بشمارند؟ نگارنده چون معتقد است فردوسی بر اصل روایات و مدلول آنها چیزی نیفزوده و در نقل سخن از زبان دوست بادشمن خویش یا بیگانه درست کار بوده ابدأ تصرفی در آن نکرده و از طرف دیگر میدانیم این پیشگوئی ها پس از وقوع یا در روزگار وقوع حوادث جعل و تاهیق میشود نه قبل از آنها بیشک مدلول این نامه کاملاً مربوط برستم نیست بلکه در این میانه تصور سوم بقبول نزدیکتر است .

تمام این اوضاع و حوادث که در عبارت منظوم نامه می نگریم در نیمه اول سده چهارم نیز وجود داشته است چه بسا بندگان بیهنر که در خراسان و حوالی آن بنام سامانیان شهریاری می کردند و همان نزادی که ذکر میکند سالها بود در خراسان از اختلاط ترك و تازی و پارسی پیدا شده بود بهمان طور که خوارج در مورد خود از زبان حضرت محمد روایت (بظهر صبی من بنی هاشم بکتاب جدید و شرع جدید) را جعل میکردند و عباسیان روایت ( چون درفشهای سیاه از خراسان ظاهر شد باو متوجه شوید) از زبان پیغمبر درست میکردند هوا خواهان عبدالرزاقیان طوسی که انتظار شهریاری ابومنصور را در ایران داشته اند چنین نامه ای از زبان رستم ساخته و در شاهنامه ابومنصوری جای داده اند و انگاه بدست فردوسی درستکار و راستگو افتاد بی آنکه نظر انتقاد و تردیدی در آن باب بکار برد آنرا بنظم در آورده است .

مطلبی که بیشتر مؤید این معنی است در اول نامه ای که هنوز اشاره بدین اسلام نکرده است می گوید :

بدین سالیان چار صد بگذرد  
کزین تخمه گیتی کسی نسپرد

این معنی میرساند که نامه در سده چهارم هجری جعل شده و برای آنکه نسب سامانیان را که خداوند تاج و تخت بودند بانسب یعقوب لیث و نسب آل زیار تخطئه کند که هیچ يك از نژادسانی و ایرانی نبوده اند، تنها ابومنصور عبدالرزاق است که نسبش بدودمان کنارنگان طوس و منوچهر پیمشادی میپیوندد غافل از آنکه این نسب سازی هم روزی مورد اعتراض مرد بزرگوار می ماند ابو ریحان بیرونی قرار میگیرد کسانیکه در کشف حقیقت زرف بین و دوران پشند قدر این حدس صائب ما را بخوبی میشناسند و بار دیگر هم ساحت فردوسی را از آمیختن مطالب کتاب با عقاید خصوصی یا کیزه می شمارند . علاوه بر نامه رستم برادرش و نامه او بسعد و قاص، نامه از یزدگرد بمرزبان طوس و نامه

دیگری هم از او بماهوی سوزی در شاهنامه هست در هر يك از این نامه‌ها شاه ایران و سپهسالارش از جمله تازیان کله میکنند و بر صورت و سیرت ایشان خرده هائی می‌گیرند و از تباهی تاج و تخت ساسانیان ناله‌ها میکنند غالب پژوهندگان این تعریضات را که در نامه‌ها نسبت بتازیان هست دلیل کینه او نسبت بنژاد عرب میدانند و بطور تضمین آن را دلیل بی‌مهری یا سستی عقیده او نسبت بکیش اسلام می‌شمارند.

اما کسی که بابت حاضر ما از آغاز تا اینجا همراهی کرده باشد میداند که هر گونه سخنی که در این نامه‌ها باشد درشتی یا نرمی ستایش یا نکوهش همه مربوط باصل منظور نامه‌ها بوده حال اگر تعبیر فردوسی آنها را بچنین صورت مؤثری در آورده باز گواه کینه یا بی‌میلی او نسبت بنژادی یا دینی نیست بلکه نتیجه اساسی اختلاف میانه نظم و نثر میباشد.

مسام است شهر یاری که از جنگ دشمن رو بر تافته یا سپهساری که بجنگ او می‌شتابد از هم‌اورد خود در پیش خوبشان و باران توصیف نمی‌کنند یا آنکه در نامه خود و بر آن می‌ستاید بلکه لحن سخن او باید همچون نامه‌های شاهنامه باشد. برخی از اختلاف مقدار و تعبیری که در میانه نامه سعد و رستم هست چنین نتیجه می‌گیرند که فردوسی عمداً برای بیان عقیده اش این يك را مفصل و نامه سعد را مختصر آورده است رفع شبهه برای کسانی که با سلوب نامه‌های پیغمبر و خلفا آشنائی دارند بغایت آسان است زیرا عموماً ساده و مختصر و مطالب را با عبارتی دوزاز مجاز و استعاره مینوشته‌اند. اسلوب نامه سعد هم کمال شباهت را بنامه‌ها و توقیعات نخستین اسلامی دارد. بعلاوه فردوسی در این مورد نیز مانند موردهای دیگر ضامن صحت و سقم یا حق و بطلان این نامه‌ها همچون بسیاری از مطالب شاهنامه نیست. مسئولیت قطعی از هر راه بر عهدۀ مؤلفان شاهنامه ابو منصور و صاحبان متون اصلی میباشد.

فردوسی در هیچ مورد دیگر از کتاب خود نسبت بنژاد عرب سرزنش و نکوهش ندارد در صورتیکه از ابتدای کتاب تا انتهای آن بارها از عرب سخن در میان آمده و از نژاد عرب بجز آنچه مقتضی مقام بوده نیک و بدی نگفته است.

از بیوند خوبش او ندی پسران فریدون با دختران پادشاه یمن تا منذر و کسری بارها سخن از تازی و سواران نیزه‌گزار و دشت سواران نیزه‌گزار در پیش آمده و اگر او را نسبت بتازیان کینه‌ای بود بیشک در هر مورد از ایشان بد میگفت.

مطلبی که یادآوری آن در اینجا بغایت درخور است موضوع نگاهداری و مهر بانی حسین بن قتیبه عامل طوس نسبت بفردوسی است که در دو موضوع شاهنامه مصرح است:

یکی در پایان کتاب که میگوید

حسین قتیبه است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان  
دیگر در آنجاست که میگوید: مگردست گیرد حسین قتیب

این حبی یا حسین قتیبه چنانکه فردوسی او را در پایان نسخه اول شاهنامه سروده:

همش رای وهم دانش وهم حسب چراغ عجم آفتاب عرب

معلوم است از خانواده‌های عربی است که در خراسان رحل اقامت افکنده بودند و تاثیر محیط زندگی آنها را در زبان و طرز فکر زبان فارسی و داستان‌های باستان ایران ساخته بود.

شکی در این نیست که فردوسی نسخه اول شاهنامه را بنام حسین قتیبه و ستایش او بیان آورد.



و همان ایبانی که در برخی از نسخه های خطی در ستایش محمود آمده در نسخه های دیگر دنبال نام حسین قتیبه ذکر شده است .

در شاهنامه فردوسی چندجا نام قتیب را بدون آنکه بامتون تاریخی وفقی بدهد می بینیم: یکی در مسافرت اسکندر بکعبه نام نصر بن کنانه را که در اخبار الطوال هم وارد است نصر بن قتیب گفته و شرحی در توصیف و تمجید او و مهربانی اسکندر در باره او می آورد که برای خاطر وی دسته بزرگی از تازیان مخالف او را کشت دیگر در آنجا که منذر به او خواهی بهرام گور سپاهی از سواران دشت نیزه گزاران فراهم آورد نام دو قبيلة عرب را میبرد:

### ز شیبیان، قتیبان ده و دو هزار فراز آرگرد از در کار زار

قتیبیان مصرع اول در خبلی از نسخه ها بصورت قبطیان در آمده ولی آوردن سپاه قبطی از عربستان بایران دور از منطق و صحت جغرافیائی است در يك یا دو نسخه خطی بصورت قتیبان است ولی بدون نقطه تاء، نویسنده چنین می پندارد که غرابت کلمه قتیبان باعث شده که آن را بصورت قبطیان ما نوس تبدیل کنند.

در يك مورد دیگر نیز در حرب شعیب قتیب با دارا شرحی می آورد که در تواریخ معتبر آن مطلب را ندیده ایم و اگر چه بشکست شعیب منتهی میشود ولی از او بدگویی نمیکند. عقیده نگارنده اینست که فردوسی آنچه راجع ببنی قتیبه در شاهنامه دارد بر طبق روایاتی بوده که از زبان حامی خود عامل طوس شنیده شده است .

بو بزه در داستان بهرام گور ایشان را پرستار تخت و تاج ایران نشان میدهد و گرنه در هیچیک از ماخذ های موجود راجع باین دوسه مطلب اشاره نیست .

در صورتیکه حامی و نگهبان مادی فردوسی در آن روزی که میرک منصور مشوق نخستین فردوسی بدست مردم کشان افتاده بود و کسی جز علی دیلمی نسبت باو مساعدتی نمی کرد يك نفر از خاندان عرب بوده که فردوسی از پر تو محبت او در دواج آسایش می غلطیده است خیالی بعید بنظر می آید که شاعر در شعر خود اظهار نفرت از دودمان نگهبان خود کند و آنچه در نامه های یزدگرد و رستم در تعریض بتازیان هست چون هنوز شاهنامه ابو منصور در آن عصر به دست بوده و اصول این نامه ها را در برداشته بچشم معاصران فردوسی سرزنش و نکوهش تازیان نمی آمده و آنرا نقل منظومی از آن متن منشور میدانسته اند .

بجز چهار دین زردشتی و جهود و ترسا و اسلام وقتی در شاهنامه از اقوام دیگر سخن در پیش می آید اشاره بعقیده ایشان در باره خداوند و دین هست .

در باره عقیده تورانیان آنجا که از جاسب نامه بگشتاسب می نویسد باید بدقت در این

بیتها نگریم :

شناسنده آشکار و نهان  
چنان چون بود درخور شهر بار  
سزاوار گاه آن کی باقر بن  
سوار جهانگیر و گرد گزین  
فروزنده تخت شاهنشاهان  
مبادت کیانی کمر گاه سست

نخستین بنام خدای جهان  
نیشتم من این نامه شاهوار  
سوی کرد گشتاسب شاه زمین  
ز ازجاسب سالار گردان چین  
که ای نامور یور شاه جهان  
سرت سبز بادا تن و جان درست

شنیدم که راهی گرفتی تباه  
 بیامد یکی پیر مردم فریب (۱)  
 سخن گفت ازدوزخ و از بهشت  
 تو او را پذیرفتی و دینش را  
 بیفکندی آئین شاهان خویش  
 تبه کردی آن پهلوی کیش را  
 تو فرزند آنی که فرخنده شاه  
 برآزنده اورمزد مهین  
 ترا برگزید از گزینان خویش

وزان پس که ایزد تورا شاه کرد  
 چو آگاهی این سوی من رسید  
 نوشتم یکی نامه دوستوار  
 چو نامه بخوانی سروتن بشوی  
 مرآن بندرا از میان باز کن  
 میفکن تو آئین شاهان خویش

بخود روز روشن بکردی سیاه  
 ترا دل پراز بیم کرد و نهیب  
 بدلت اندرون تجم زفتی بکشت  
 بیاراستی راه و آئینش را  
 بزرگان کیتی که بودند پیش  
 چرا ننگرییدی بس و پیش را  
 بدو داد تاج از میان سیاه  
 نگارنده آسمان و زمین  
 ز جمشیدیان مرتورا داشت پیش

یکی پیر جادوت بیراه کرد  
 بروز سمیدم ستاره پدید  
 که هم دوست بودست وهم نیک باز  
 فربنده را نیز منمای روی  
 بشادی می روشن آغاز کن  
 بزرگان کیتی که بودند پیش

پس از آنکه نامه را نوشت فرستاده را میگوید که بگشتاسب بگوید:

گر این گفت من سر بر سر بشنوی  
 بیازی بسوزی ورا پیش خویش  
 گراهر بمنست او و ناسازگار  
 همه موبدان و زدان را بخوان  
 بفرمای تا پیش ایشان دبیر  
 بزردشت گوید که این را جواب  
 پیاور تو حجت بر این دین خویش  
 چو برهان ببینم بدو بگروم  
 بچیزی که بیند بیشتر دروغ  
 زمن بشنو این راست نیکو سخن  
 نگر تا نداری ورا راستگوی  
 بجز زرق چیزی ندارد بمشت  
 نگویش همی زنده بردار کن

بدان پیر با دین بد نگروی  
 دگر باره تازه کنی دین خویش  
 بدستور گویش ورا پیشم آر  
 به آئین ایشان بیارای خوان  
 بخواند مر این نامه دلپذیر  
 بارجاسب بنویس هم در شتاب  
 که تا من کشم روی از کین خویش  
 وگر بیهده باشد آن نشنوم  
 نگر تا نگیرد دلت زان فروغ  
 تو بر پادشا پادشاهی مکن  
 که این را نبینم همی آبروی  
 بس است اینکه گوید متم زرد هشت  
 نگویش از ان نیز با کس سخن

عجب این است نامه‌ای که زریر سیما را از زبان گشتاسب به ارجاسب در پاسخ این نامه  
 مینویسد ابداً با برادات دینی او جوابی نداده و بیشتر خواسته تهدید او را بتهدیدی سخت تر جواب  
 داده باشد.

ضمناً از اینجا فهمیده میشود که فردوسی نسبت بزردهشت و کیش زردشتی علاقه مخصوصی نداشته والا چگونه راضی میشد که از زبان ارجاسب بگوید :

« بیامد یکی دیومر دم فریب » یا آنکه او را « پیر جادو » و « فریبنده » و « اهریمن » بخواند بویژه در این بیت فوق العاده زندقه موجود است :

بجز زرق چیزی ندارد بمشت  
بس است آنکه گوید منم زردهشت  
باید این نامه را همچون نامه رستم وسعد و همه مطالب شاهنامه اقتباس شده از منتهی بدانیم که درست کاری فردوسی آنرا در این صورت شعری برای ما بیادگار گذارده است و الا فردوسی بیشک همانطور که عیسی را « فریبنده » نمیدانسته زردهشت را هم « پیر جادو و فریبنده » نمی شناخته است .

از عقیده هندوان علاوه بر آنچه خراد برزین فرستاده خسرو برای قیصر روم گفته و نقل کردیم در داستانهای اسکندر و بهرام گور اشاره ای هست از جمله :

برستند آتش زردهشت	همی رفت با باج و برسم بمشت
سینود را پیش آورد شاه	بیاموختش دین و آیین و راه
بشستش بدین به و آب پاک	وزو دور شد گردوزنگار و خاک

منظور اینست که سینود دختر شنگل پادشاه هند از راه کفر بجاده دین زردشتی قدم گذارد. در نامه های شاهان چین و هند و هیتالیان و اقوام دیگر همیشه در شاهنامه حمد خدای یکتا بلاغظ بزبان موجود است و این خود دلیل است که در ماخذ فردوسی اطلاعات صحیح راجع بدین و عقیده ملتهای دیگر نبوده است .

و بهمانطور که دین یونانی را دین مسیحی دانسته و اسکندر را مروج دین مسیح قلمداد کرد غالب اقوام مشرک این روزگار را نیز بزدا نپرست نشان می دهد چون رشته سخن زیاد بدراز کشید دیگر از ذکر شاهد هائی که از شاهنامه بیرون آورده ایم صرف نظر نموده و خوانندگان را بمطالعه دقیق آن قسمتها از شاهنامه دلالت می کنیم .

#### ۴ - آیا فردوسی زردشتی بود

مهل درص ۶۰-۶۱ از مقدمه خود بر ترجمه فرانسه (چاپ دوم) شاهنامه از Sir Gr. Haughton نقل میکند که يك افسانه منظومی میانه پارسیان بنام سرگذشت سلطان محمود غزنوی وجود دارد که در آنجا فردوسی بطرفداری و همفکری زردشتیان معرفی شده بدین گونه که چون فردوسی شاهنامه را برای محمود سرود چنان اسباب حسد همکاران او شد که برضد او همعهد گشته و نزد سلطان فساد کردند که باید پارسیان را مجبور کنی دین اسلام را بپذیرند و این موضوع مایه حدوت کشمکش ها شده .

این مطلب که در هیچ مأخذ تاریخی فارسی و عربی اشاره بآن نشده بیشک چیزی است که پارسیان برای نسبت دادن فردوسی بخود جعل کرده اند و بر هیچ اساس استواری برقرار نیست .

گمان میکنم این افسانه و نظایر آن زاده يك افسانه قدیمتری است که میگوید یکی از مشایخ عرفا بر فردوسی نماز نخواهد که مدح مجوس کرده است .

باز آنچه بر افضی بودن و شیعی بودن فردوسی در روایات قدیم وجدیده است بنشر اینگونه مطالب کمک کرده است . حال باید دانست که آیا واقعا فردوسی بکیش زردشت تمایلی داشته یا نه؟

از کاوش در شاهنامه چند مطلب بدست می آید از این قرار :

۱ - فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین او را از گفته دقیق نقل کرده و خود با دلیلی در این باب ندارد که بتوان مأخذ قرار داد .

۲ - نامه ای که میان ارجاسب و گرشاسب در باره دین زردشت رد و بدل شده و ما آنرا از قبل نقل کردیم تا اندازه ای میرساند که فردوسی نسبت بزردشت نظر علاقه مخصوصی نداشته و الا هیچوقت این بیت و نظایر آنرا نمی آورد :

بجز زرق چیزی ندارد بمشت بس است اینکه گوید منم زردهشت

۳ - در نظم داستان کشته شدن لهراسب که خود برگشتاسب نامه دقیق افزوده با وجودی که لهراسب زردشت در یک موقع کشته شده اند ابتدا اشاره ای بیا در دوره زردشت نمیکنند .

۴ - آنچه در باره زند و اوستا در زمان های مختلف دارد و آنچه که شاهان ایران در عنوان نامه های خود می آورند با مقایسه هائی که میان کیش زردشت و عیسوی شده دلیل است که نویسندگان شاهنامه منتور هم درست از دقیق آئین زردشتی بی خبر بوده اند و بدین مناسبت شاهنامه نیز در اظهار عقیده آنها مطلب را روشن نمیگوید .

۵ - در آنجا که زردشت را « براهیم پیغمبر راستگوی » معرفی میکنند در صورتیکه این مصرع بابت آن الحاقی نباشد استنباط میشود که شخص زردشت را هم درست نمی شناخته اند .

۶ - آنچه که در مقدمه کتاب شاهنامه و یوسف وزلیخا و آغاز برخی از داستان های شاهنامه در توحید می آورد نشان میدهد که فردوسی موحد کامل بوده است و خدای یگانه را آفریننده خوب و بد میدانند نه آنکه بزندان و اهریمنی را باعث خیر و شر عالم بدانند .

بطور خلاصه آنچه از این مقایسه و مطالبه بدست می آید فردوسی راجع بکیش زردشتی همان نظری را داشته که درباره آئین عیسوی نیز داشته است .

مطالبی را از مأخذی میگرفته و می پیوسته است حال در آن میانه هر جا تعریف و تمجید بود در نظم هم میماند و اگر سرزنش یا نکوهش بود بصورت خود باقی میماند .

نباید از نظر دور داشت که چون شاهنامه کتاب حماسه شعری ایران است و پیش زردشتی سالیان دراز در این بوم کیش شهریاران و پهلوانان شاهنامه بود ناگزیر آنچه در ستایش آن در شاهنامه هست بیش از آنچه چیزی است که تورانی یا رومی در نکوهش آن گفته اند .

خیلی از پژوهندگان معاصر که در احوال فردوسی و کتاب شاهنامه پژوهش کرده اند خواسته اند که مانند درباریان محمود و نذکر ظاہرانی یا پیشوای طوسی که در داستانها از او یاد شده فردوسی را پیرو کیشی جز کیش اسلام قرار دهند . منتهی در باریان محمود و مذکر طبرانی و پیشوای طوسی بیش از پژوهندگان عصر ما از شاهنامه مطلب می فهمیده اند و بدین نظر او را فاضلی و معتزلی و شیعه و مداح مجوس میدانسته اند اما برخی از پژوهندگان معاصر سعی دارند که بهر نحوی است او را با آئین زردشتی مربوط سازند

در صورتیکه از آغاز تا انجام کتاب فردوسی سطری که دلالت بر این موضوع داشته باشد وجود ندارد ناچار خواهند بود که پایه استدلال را بر فراز خیال و گمان بگذارند .

صحیح است که در ضمن مطالب شاهنامه توصیف بسیاری از اوستا وزند و دستور های

زردشت پیغمبر هست ولی چنانکه از پیش گفته شد مقتضی مقام و متن مثنوی چنین بوده است نه اینکه فردوسی خواسته منظور خوردا در لفافه بپیچد. یا آنکه تقیه کرده و فلان موضوع را از زبان دقیقی گفته که تکفیر نشود یا آنکه از زبان بهرام گور قصه خویش را بیان کرده که :

ز کیش نیاکان خود نگذریم  
بر آئین زردشت پیغمبریم

اینگونه بز و هندکان بنیروی فکر فردوسی آگاه نیستند و نمیدانند این شاعر بزرگوار تا چه اندازه صراحت لهجه و عزت نفس و بلندبندی خیال داشته است

فردوسی چنانکه از روی شاهنامه او را می شناسیم از همه شعرای ایران دلیر تر و بی پروا تر بوده است بهترین دلیل این مطلب اظهار تشیع صریح او در مقابل محمود و محروم شدن از آسایش زندگانی است.

فردوسی وقتی از محمود رنجید باز بهرام گور روی نکرد که بهمیچشمی های سیاسی از او نگاهداری کنند بلکه بطبرستان رفت که بار دیگر بمحمود بفرماند او شیعه معتزلی است.

فردوسی اگر تمایلی به زردشت و زردشتیگری داشت بیشک مانند تمایل خود بشیعی اظهار میکرد و از هیچکس پروا نمیگرفت یا آنکه در هجو نامه بجای آنهمه سنگ تشیع بسینه زند بیتی چند که دلالت بر زردشتی بودن او داشته باشد میسرود.

فردوسی در شاهنامه خود در آنجا که از زبان خود سخنی گفته صریحاً عقیده دینی بهرام گور را سست شمرده است و نجات اخروی او را بواسطه خوبی دیانت ندانسته بلکه نتیجه عدالت شمرده است در جای دیگر می دانیم که بهرام گور میگوید « بر آئین زردشت پیغمبریم » پس نتیجه چنین میشود که آئین بهرام گور را نیکو نگفته است. متأسفانه این بخش از شاهنامه در نسخه های خطی و چاپی موجود نیست و در نسخه ای که اساس ترجمه بنداری بوده در آغاز صد و هفتم هجری وجود داشته است آقای دکتر عبدالوهاب عزام در ضمن تصحیح و مراجعه عربی هنگام طبع متوجه این نکته نشده اند که از شاهنامه های خطی و چاپی فعلی این قسمت حذف شده است. در پایان حکایت بهرام گور و برزین گوهری در نسخه ترجمه عربی چنین وارد است :

قال الفردوسی مخاطباً للسنطان ابی القاسم محمود رحمة الله : لاشیئی احسن فی السرو والاعلان من سلوک طریق العدل والاحسان وما من ملک کان للرعیة بفضلہ عامراً و للبلاد بعدله عامراً الاوقد بقی اسمہ و ان اضره رمسه . فکن عادلاً ایها الملك المطاع ولا تحمل الرعیة مالا یستطاع .

الا تری کیف بهرام بقی علی تعاقب الايام ذ کره فی جمیع الافطار متداولاً بین الصغار والکبار ، علی انه لم یکن من دینه علی منهج قوم و صراط مستقیم . وما زال الا لکونه باسطاً لظلال المعدلة علی البریة و ناظرأبعین التعطف الی الرعیة لاجرم انه طوی ایام عمره و الناس فی حیاته فی النعمیم والترف و عاش ماعاش تحت تاج الجلال و فوق تخت الشرف

باری فردوسی بزرگتر از آن بوده که مانند مردم ترسو عقیده دینی یا غیر دینی خود را مستور سازد بلکه توانا ترین همه سخنوران ایران در اظهار عقیده اوست چنانکه در فصل بعد میآید

#### ۴ -- فردوسی مسلمان است

مقاله ما را جم بعقیده دینی فردوسی از جمند قاعده باید از اینجا شروع شده باشد زیرا هیچیک از محققین انصاف پیشه تا کنون برخلاف این موضوع چیزی ننوخته اند صحیح است که ناند که میگوید

در اسلام چندان متعصب نبوده ولی اوهم منکر این نیست که پیرو کیش اسلام بوده است .  
 یکی دیگر از ارباب تحقیق در پیروی این خاور شناس آلمانی قدری مبالغه کرده  
 و می گوید در باب « عدم تعصب فردوسی نسبت به اسلام و قرآن و اشارات زیادی نیز در  
 شاهنامه بنظر رسید »

کسانیکه در پی اسلوب تحقیق نلد که رفته اند نه تنها در این مورد بلکه در بسیاری  
 از مسائل مربوط به شخصیت شاعر نتوانسته اند بنقطه ثابتی برسند .

معلوم است باعث آن، راهی است که برای تحقیق و تنمید در شعر شاهنامه اختیار کرده اند  
 و ما بین يك کتاب شعر حماسی تاریخی که از روی کتاب مثنوی دیگری منظوم شده با شعر وجدانی  
 و غزلی فرقی نگذارده اند ،

ما در مقدمه مفصل این مقاله یرده از روی این مطالب برداشته ایم که شاهنامه آنچه  
 در ضمن داستانهای خود از زبان یهلوانان کتاب ، عقاید و آراء دارد مربوط بعقیده شخصی فردوسی  
 نیست و دیگر درینجا بیاد آوری دلیل و شاهد از نو نیازمندی نیست درین صورت هر اقتباسی که از  
 این موارد راجع بمسائل مربوط بدین و سیاست و نظائر آن شود نتیجه محقق نمیدهد پس از چه راهی  
 باید بعقیده اصلی فردوسی راه یافت ؟

فردوسی در شاهنامه علاوه بر آنچه از روی شاهنامه نثری بنظم در آورده چه در دیباجه  
 کتاب و چه در آغاز بعضی از داستانها و پایان آنها از زبان خود درباره شرح احوال و گزارش  
 زندگانی و اعتقاد و اخلاق خود مطالبی بیان میکند که پس از مقایسه دقیق نقطه انفصال هر کدام ،  
 از موضوع متن کتاب مشخص میشود .

حال اگر بخواهیم از شاهنامه برای زندگانی و شخصیت فردوسی مطلبی استخراج  
 کنیم منحصر بهمین موارد است . قضا رادر کتاب دیگر فردوسی (یوسف وزلیخا) نیز همین نکته موجود  
 است . با این فرق که شاهنامه از روی متن فارسی و یوسف وزلیخا از روی متن عربی بنظم آورده است  
 مورد دیگری که برای پیجویی گزارش زندگانی فردوسی درست است روایات تاریخی می  
 باشد در اسناد تاریخی آنچه راجع بفردوسی نوشته اند باندازه ای تناقض دارد که گرد آوردن آن اسناد بطوری  
 که مابین اجزای آن ومدلول شاهنامه ارتباطی موجود باشد کاری بی نهایت دشوار است .  
 چه غالباً این روایاتها بمناسبت ابیات معینی شاهنامه ساخته شده است .  
 پس آنچه در روایتهای تاریخ و تذکره راجع بفردوسی هست بیش از آنکه از خود شاهنامه همان  
 مطالب رادر باره گزارش شخصی او استنباط کنیم قابل توجه و اعتنا نیست .

\*\*\*

فردوسی از کیش اسلام بدو صورت در شاهنامه سخن میراند :  
 یکی در ضمن داستانها که در فصل گذشته از آن نام بردیم بعقیده ما بهمانطور که درباره  
 دینهای دیگر نیز آنچه در ضمن داستانها گفته مربوط بعقیده شخص او نیست مطالبی را که درباره  
 اسلام نیز از زبان یهلوانان میگوید قابل استاد نیست اما در دیباجه و آغاز و انجام داستانها بجز دین  
 اسلام واقب بزرگان اسلام ابدآ سخن از دین دیگری نیست که در ذهن ما ایجاد تردید کند .

بهمانطور که ارجاسب تورانی در کیش زردشت و پیروز پیر از آئین مسیحی نکوهش میکند  
 رستم فرخزاد هم از آئین تازیان شکوه دارد ولی نه آن نکوهش و نه این گله گذاری را میتوان مربوط  
 بعقیده شخصی او دانست اما در آغاز داستان رستم و سهراب که پیش از شروع بنظم حکایت شاعر میگوید:

جوانی و پیری بنزد اجل  
دل از نور ایمان گراکنده‌ای  
پرستش همان پیشه کن با نیاز  
براین کار یزدان تورا زار نیست  
بگیتی در آن اوش چون بگذری  
کنون رزم سهراب گویم درست  
از روش و ترتیب سخن معلوم است که فردوسی عقیده خود را میگوید و اسلام را راه نجات  
وز واپسین میداند.

انوشیروان از بزرگمهر می پرسد دین راست کدام است .  
بدو گفت شاها یدینی گرای  
همان دور از کجی و راه دیو  
بفرمان یزدان نهاده دو گوش  
و انگاد در ضمن توقیعات، کسی بکسری مینویسد :  
دگر گفت کای شهریار بلند  
جهودان و ترسا تو را دشمنند  
چنین داد یاسخ که شاه سترک  
باز همین کسری در جای دیگر درباره دین میگوید :

جهان دیده موید ز شاه زمین  
که بی دین جهان به که بی پادشاه  
چنین داد یاسخ که گفتم همین  
جهاندار بدین جهانرا ندید  
یکی بت پرست و دیگر یا کدین  
ز گفتار، ویران نکردد جهان  
جو بدین بود پادشا همچین  
بود دین و شاهی چو تن باروان

از این سه مورد هیچ یک عقیده شخصی فردوسی نیست که ما از روی آن استنباط کنیم که دین فردوسی  
آزادگی و سازش بوده میگوید از حرف دنیا ویران نمیشود پس بهر دین میخواهی بگرو و  
در نتیجه او را يك شاعر صالحی بدانیم که جنگ هفتاد و دو ملت را عذر می نهد و همه را افسانه مینداند .  
اینها عقیده بهلوانان کتاب است که هنوز هم اگر در توقیعات و نصایح کسری و بزرگمهر که  
در متنهای عربی باقی است جستجو شود اصل آنها را ممکن است بدست آورد.  
اما عقیده فردوسی این چند بیت است که در پایان توقیعات از زبان خویش می گوید :

گذشتم ز توقیع نوشیروان  
مرا طبع نشکفت اگر تیز گشت  
زمنبر چو محمود گوید خطیب  
همی گفتم این نامه را چند گاه  
چون تاج سخن نام محمود گشت  
جهان بستد از بت پرستان هند  
جهان پیر و اندیشه ما جوان  
به پیری چنین آتش آمیز گشت  
بدین محمد گراید صلیب  
نهان بدز کیوان و خورشید و ماه  
ستایش به آفاق موجود گشت  
به تیغی که دارد چو وشتی پرند

زمانه بنام وی آباد باد سپهر از سر تاج وی شادباد  
 از سیاقی کلام معلوم است که فردوسی درین بیتها از عقیده خود سخن میگوید و صلیب را  
 در برابر اسلام سرفرود آورده میدانند و کیش هندوان را بت پرستی میخوانند.  
 حال برای اینکه زمینه برای بحث اسامی دربارهٔ دین فردوسی آماده گردد بنقل موردهائی  
 که شاعر در شاهنامه بوسیله زلیخا از زبان خود راجع بدین سخن گفته میپردازیم:  
 ۱- پس از حمد خدا و وصف آفرینش جهان و آنچه در آنست در دیباچه میگوید:

ره رستگاری بپایدت جست  
 نخواهی که دایم بوی مستمند  
 دل از تیر گیها بدین آب شوی  
 خداوند امر و خداوند نهی  
 نتایید بر کس ز بوبکر به  
 بیاراست گیتی چو باغ بهار  
 خداوند شرم و خداوند دین  
 که او را بخوبی ستاید رسول  
 درست این سخن گفت پیغمبر است  
 تو کوئی دو گوشم بر آواز است  
 چو گفتار و رایت نیارد بدرد  
 گزیشان قوی شد بهر گونه دین  
 بهم نسبتی یلدیگر راست راه  
 براگیخته موج از او تند باد  
 همه بادبانها برافراخته  
 بیاراسته همچو چشم خروس  
 همان اهل بیت نبی و وصی  
 کرانه نه پیدا و بن ناپدید  
 کس از غرقه بیرون نخواهد شدن  
 شوم غرقه دارم دوبار وفی  
 خداوند تاج و لواو سریر  
 همان چشمه شروماء معین  
 بنزد نبی و وصی گیر جای  
 چنین است آئین و راه منست  
 چنان دان که خالك بی حیدرم  
 ترا دشمن اندر جهان خود دل است  
 از او خوارتر در جهان زار کیست  
 که بزبان بسوزد با آتش تنش

ترادانش و دین رهاند درست  
 اگر دل نخواهی که ماند نزنند  
 بگفتار پیغمبرت راهجوی  
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی  
 که خورشید بعد از رسولان مه  
 عمر کرد اسلام را آشکار  
 پس از هر دو ان بود عثمان گزین  
 چهارم علی بود جفت بتول  
 که من شهر علمم علیم درست  
 گواهی دهم کاین سخن را ز اوست  
 بدان باش کو گفت زان برنگرد  
 علی را چنین دان و دیگر همین  
 نبی آفتاب و صحابان چو ماه  
 حکیم این جهان را چو دریا نهاد  
 چو هفتاد کشتی برو ساخته  
 یکی یهن کشتی بسان عروس  
 محمد بدو اندرون باعلی  
 خردمند کز دور دریا بدید  
 بدانست کاو موج خواهد زدن  
 بدل گفت گر با نبی و وصی  
 همانا که باشد مرا دستگیر  
 خداوند جوی می و انگبین  
 اگر چشم داری بدیکر سرای  
 گرت زاین بدآید گناه من است  
 براین زادم وهم براین بگذرم  
 دلت گر بر راه خطا مایل است  
 هر آنکس که در دلش بغض علی است  
 نباشد جز از بی پدر دشمنش

۲- در پایان داستان اسکندر، فردوسی از فلک شکایت میکند و پس از آن بحمد خدا و ست رسول و  
 بارانش پرداخته و محمود را میستاید:



بر آن آفرین کفرین آفرید  
 هم آرام از اویست وهم کام ازو  
 سپهر و ستاره زمین کرده اند  
 زخاشاک تا چنبر عرش راست  
 جز اورا مخوان کردگار جهان  
 وز او بر روان بیمبر درود  
 بر احمد که بد ختم پیغمبران  
 سر انجمن بد ز یاران علی  
 همه یاک بودند و پرهیزکار  
 نبی را بجای برادر علی است  
 بجز بی پدر کس نبند دشمنش  
 کنون بر ستایش فزایش کنم  
 کنون پادشاه جهان را ستای

مکان و زمان و زمین آفرید  
 هم انجام از اویست وفرجام از او  
 کم و بیش گیتی بر آورده اند  
 سراسر بهستی او بر گواست  
 شناسنده آشکار و نهان  
 بیارانش بر هر یکی بر فزود  
 بیاران که دین را بدند اختران  
 که شمعیش خواند وصی ولی  
 سخنهایشان بر گذشت از شمار  
 میانشان همه پاک و بیکدلی است  
 که بزدان بسوزد با آتش تنش  
 جهان آفرین را ستایش کنم

( این ابیات از نسخه کهنه خطی برداشته شد )

۳ - در آغاز سلطنت شایور و پایان فرمانروائی اردشیر میگوید :

بر آن آفرین کفرین آفرید  
 هم آرام از اویست وهم کام از او  
 سپهر و زمین و زمان کرده است  
 زخاشاک تا چنبر تا عرش راست  
 جز اورا مخوان کردگار جهان  
 وز او بر روان محمد درود  
 سر انجمن بد ز یاران علی  
 همه یاک بودند و پرهیزکار  
 کنون بر سخنها فزایش کنم

مکان و زمان و زمین آفرید  
 هم انجام از اویست و فرجام از او  
 کم و بیش گیتی بر آورده است  
 سراسر بهستی بزدان گواست  
 شناسنده آشکار و نهان  
 بیارانش بر هر یکی بر فزود  
 که شمعیش خواند علی ولی  
 سخنهایشان بر گذشت از شمار

چنانکه از مقایسه این قسمت با قسمت قبل معلوم میشود غالب ابیات آن مشترک است

ولی در نسخه های چایی هند و ایران بجای قسمت (۲) که از نسخه خطی برداشته ایم این چند بیت هست:

بیزدان گرای و بیزدان پناه  
 جز اورا مخوان کردگار سپهر  
 وز او بر روان محمد درود  
 بیزدان گرای و بیزدان پناه  
 جز اورا مخوان کردگار سپهر  
 بیزدان گرای و بیزدان پناه  
 جز اورا مخوان کردگار سپهر  
 بیزدان گرای و بیزدان پناه  
 جز اورا مخوان کردگار سپهر

تنها بیت سوم در آنجا با تبدیل لفظ محمد به بیمبر وارد است .

۴ - در پایان داستان شایور اول پس از مرگ وی گوید :

بیزدان گرای و سخن زو فزای  
 درود از تو بر گور پیغمبرش  
 محمد رسول خدا و امین  
 که اویست نیکی ده ورهنمای  
 که صلوة تاجست بر منبرش  
 که راه مسلمانان آورد و دین

این ابیات در نسخه های چایی که در دسترس ما بود وجود ندارد و از نسخه خطی کهنه

برداشته ایم اما در ترجمه عربی بنداری آنرا باین صورت ترجمه کرده است :

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

و خود دلیل است که در نسخه های قدیمی این سه بیت وجود داشته است .

۵ - پس از مرگ نوشزاد پسر نوشیروان در پند و اندرز میگوید :

چه بیچی همی خیره در بند آژ	جو دانی که ایدر نمانی دراز
گذر ساز و چندین بهانه مجوی	گل زهر خیره بگیتی میوی
مگردان سراز دین واز راستی	که خشم خدا آورد کاستی
بدانئ همیشه نگهدار دین	که برجانت از دین بود آفرین
اگر در دلت هیچ حب علی است	تورا با زوی دین بخواهش بلی است
بمینو بدو رسته کردیم و بس	در رستگاری جز او نیست کس
اگر در دلت زو بود هیچ زبغ	بدان که بهشت از تو دارد دریغ
دل شهریار جهان شاد باد	همین گفته من ورا یاد باد

( نقل از نسخه خطی )

در نسخه های چاپی پس از بیت سوم این ابیات هست :

چنین گفت دین آور تازیان	که خشم پدر جانت آرد زبان
پدر گز پسر هیچ ناخشنده است	بدان کان پسر تخم و بار بد است
میازار هرگز روان پدر	اگر چند از او رنجت آید بسر
چو ایمن شدی دل زغم باز کش	مزن بر دلت پر ز تیمار تش
هوی را مده چیرگی بر خرد	چنان کن تو هر کار کاندرخورده
بدانش الخ . . .	

۶ - در پایان برخی شاهنامه های خطی عین آن ابیات که در هجو نامه راجع بعقیده فردوسی ذکر شده

موجود است و اینک از روی یکی از نسخه ها نقل میشود :

مرادم از این زندگانی سخن	بجب نبی و علی شد کهن
چو از مصطفی من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
چو سلطان دین بد نبی و علی	بفیض الهی امید ولی
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز

۷ - در هجو نامه سلطان محمود ابیاتی که دلالت بر اعتقاد دینی فردوسی دارد موجود است حال

در این مورد مجال بحث در آن نیست که این هجو نامه آیا اصلی است و یا آنکه پس از نابود شدن

هجو نامه نخست کسانی در صد بر آمده اند و از جاهای مختلف شاه نامه بیت های مناسبی را استخراج کرده

و بعلاوه آن سه باش بیت باز مانده بصورت هجو نامه در آورده اند :

مرا غمز کردن کان بد سخن	بمهر نبی و علی شد کهن
هر آنکس که دردانش بغض علی است	از او زارتر در جهان زار کیست
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز
منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پاک وصی
حسد برد بدگوی در کار من	تبه شد بر شاه بازار من
نکردی در این نامه من نکاه	ز گفتار بد گوی آمد گناه
من از مهر هردوشهان نگذرم	اگر تیغ بارد همی بر سرم
نترسم که دارم ز روشن دلی	بدل جای مهر نبی و علی

رک است  
ت هست:

طی کهنه

بدین زادم و هم بدین بگذرم  
گر از مدح شاهان حکایت کنم  
اگر شاه محمود از این بگذرد  
در نسخه دیگر خطی علاوه بر ابیات فوق این بیتها نیز وجود دارد:

چو سلطان دین شد نبی و علی  
گراز مهر ایشان حکایت کنم  
بفر الهی و شاه بای (؟)  
چو محمود را صد حمایت کنم

بگذرد داری بدیگر سرای  
منم بنده اهل بیت . . . الخ  
ابا دیگران مر مرا کار نیست  
جهان تا بود روزگاران بود  
که فردوسی طوسی یالک جفت  
بنام نبی و علی گفته‌ام

در نسخه چایی خاور ابیات مذکور بدین صورت وجود دارد:

من از مهر این هردوشه نگذرم  
نباشد جز از بی پدر دشمنش  
مرا سهم دادی که دریای بیل  
نترسم که دارم ز روشن دلی  
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی  
که من شهر علمم علیم درست  
گواهی دهم کاین سخن راز اوست  
چو باشد تورا عقل و تدبیر و رای  
گرت زین بدآید گناه من است  
ابا دیگران مر مرا کار نیست  
اگر شاه محمود از این بگذرد  
چو بر تخت شاهی نشاند خدای  
گر از مهرشان من حکایت کنم

۷ - اینک بدانچه از سه‌نامه نقل شده کتفا کرده و از دیباچه یوسف و زلیخای فردوسی ابیاتی را که نمونه عقیده مذهبی شاعر است نقل می‌کنیم:

بنام خداوند هردو سرای

بر او آفرین باد و زو آفرین  
محمد رسول است و پیغمبر است  
همی تا خدا این جهان آفرید  
بمثل محمد علیه‌السلام  
کسی کش دهد ایزد این پایگاه  
که جاوید ماند همیشه بجای  
بر آن شخص محمود پاکیزه دین  
زی پیغمبران دگر بهتر است  
از او صنعها گشت بکسر یدید  
نیامد یدیدار از خاص و عام  
از او باید آموخت آیین و راه

بی فرخ او گرفتهن سزد  
از او گفت باید سخن در بدر  
منم بنده اهل بیت نبی  
ابا دیگران مرا کار نیست  
از آزار ایشان تورخ را بتاب  
سخنهای پیغمبران خدای

پس از آنکه شرحی در ندامت خود از نظم شاهنامه می سراید شأن نزول سوره یوسف را مطابق عقیده شیعیان نقل میکند و از ستمهای پیروان رسول درباره حسن و حسین مجملی می گوید .  
۸ - در آغاز داستان یوسف و زلیخا پس از دیباچه میگوید :

بدان ای هنرمند فرزانه رای  
نداند کس آغاز و انجام او  
وزان پس که کرد این جهان را بدید  
مگر ای خردمند از ایدر سخن  
که هر یک سوی امتی آمدند  
باجماع امت که شان بدشمار  
از آن سیصد و سیزده آمدند  
وز آن پنج بودند تازی نسب  
همه راست بودند و نامی بدند

این ابیات چنانکه از سیاق مطلب معلوم میشود از روی متن عربی اساس اقتباس و منظوم شده با وجود این چون عقیده دین او را تأیید میکند نقل شد .

۹ - در پایان داستان یوسف و زلیخا می گوید :

بدین گیتی اندر مکرد از خدای  
بجای آر فرمان او سر بسر  
به پیغمبر و اهل بیتش گرای  
گراینها که گفتم بجای آوری

### نتیجه

اینک که از نقل آنچه مربوط به عقیده شخصی فردوسی در شاهنامه و یوسف و زلیخا وجود دارد فراغت یافتیم برای گرفتن نتیجه قطعی باصل بحث خود باز می گردیم و بمقایسه این سخنان با یکدیگر می پردازیم .

برخلاف غالب شعرای ایران که از روی گفتار ایشان نمیتوان بعقیده قطعی آنان درباره مذهب اطمینان حاصل کرد عقیده فردوسی بطور واضح و روشن از روی گفتار او معلوم است - در این نه قسمت که از گفتار او نقل شد ابدأ مطلبی یافت نمیشود که نقیض مطلب دیگران بنظر آید .

نویسندگان شیعه که در صدهای اخیر بتحریر و استنساخ شاهنامه پرداخته اند چون در دیباچه پس از مدح پیغمبر اسلام ستایش خلیفه های او را مشاهده کرده اند بتصور آنکه این مدح سه خلیفه بادوستی اهل بیت نبی تناقض دارد غالباً دست تصرف در آن ابیات برده اند . چنانکه نویسنده این سطور از چند نسخه شاهنامه خطی که بخاطر دارد در یکی از آنها که در نیمه اول صده هشتم هجری نوشته شده و در

کتابخانه لنین گراد روسیه موجود است شخصی مصراع دوم بیت مربوط بابوبکر را خط زده و در بیت دیگر نام عمر را تراشیده و بجای آن نوشته «جواد» و در بیت سوم نام عثمان را هم بهمین ترتیب تبدیل بکلمه دیگری کرده است.

در نسخه دیگری که در آغاز عهد صفویان نوشته شده نام سه خلیفه را خود کاتب بنام علی مبدل کرده است مثلاً «عمر کرد اسلام را آشکار» نوشته: «علی کرد . . .» در نسخه خطی دیگری که آنهم مربوط با آغاز دوره صفوی است کاتب آن سه بیت اول را حذف کرده است.

با آنکه در موردیکه فردوسی در شاهنامه نام عمر را با احترام یاد کرده نظیر این اقدام تکرار شده است. در آغاز سلطنت یزدگرد که عمر سعد وقاص را برزم ایران می فرستد شعر شاهنامه چنین است:

چنان بد کجا سرفراز عرب	که از تیغ او روزگشتی چو شب
عمر آنکه بد مؤمنان را امیر	ستوده و را خالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را با سپاه	فرستاده تارزم جوید رشاه

در این سه بیت نویسندگان شیعه گاهی دو بیت اول را حذف کرده و بیت سوم را بصورت «عمر سعد وقاص را» نوشته اند

گاهی بجای «عمر آنکه بد مؤمنان را امیر» «عمر آنکه بد کوفیان را امیر» بquam آورده اند در مقابل اینان دیگران در بعضی نسخه ها این بیت را اضافه کرده اند

که بد شمع دین و چراغ بهشت  
که در کشور او مرد بیدین نهشت

این تصرفی که بقلم محرران شیعی در متن شده برای آن بوده که تصور وجود تناقض در میانه مدح خلفا و توسل با اهل بیت نبی میکرده اند. و تشیع فردوسی را مانع آن می شمرده اند که از سه خلیفه نیکو سخن راند در این صورت بیندار آنکه ابن بیتهارا محرر سنی مذهب تصحیف یا اضافه کرده بحذف یا تبدیل آن میپرداختند. و این مطالب چنانکه بیاید در اثر بی اطلاعی ایشان از مذاهب شیعه بوده است. در اینکه بیت های اول در نسخه های قدیمی موجود است شکی نیست

نسخه لنینگراد چنانکه از روی عکسی که برای تقدیم بموزه معارف فرستاده اند معلوم است که کلمه تراشیده شده و بجای آن چیز دیگر نوشته اند

نسخه دوست محترم ما آقای دکتر سعیدخان کردستانی که در قدمت کمتر از نسخه روسیه نیست مشتمل بر عین ابیات است

بچند نسخه خطی کهنه دیگر که مراجعه کرده ایم در بیش از نصف آنها موجود است در ترجمه عربی بیداری دو بیت اخیر را بدین سان ترجمه کرده است:

« فنفذ امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضوان الله عليه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه الی قتالهم »

له درست ترجمه این دو بیت:

عمر آنکه بد مؤمنان را امیر	ستوده و را خالق بی نظیر
گزین سعد وقاص را با سپاه	فرستاده تارزم جوید رشاه

میباشد. و خود دلیل است در نسخه کهنه ای ترجمه بیداری بوده این دو بیت وجود داشته است در این صورت اینگونه تحریفات و تصحیفات از دستبردهای محرران چند قرن اخیر میباشد و بس از آنکه اساس مطلب بیداری آمد احتیاجی باین تغییرات نخواهد بود. آنچه از مقایسه این قطعه های نه گانه معلوم میشود:

- ۱ - فردوسی موحد و مسلمان است .
  - ۲ - حضرت محمد بهترین پیغمبران است
  - ۳ - اسلام در نظر او بهترین ادیان میباشد
  - ۴ - صحابه و یاران پیغمبر همه خوب و پاک و پرهیزکار بودند
  - ۵ - خلفای چهارگانه را فردوسی میستاید
  - ۶ - علی از همه یاران برتر است .
  - ۷ - از هفتاد شعبه دین اسلام آن شعبه که نبی و علی هر دو در آن دخیل هستند بهترین شعبه هاست .
  - ۸ - شماره انبیا ۱۲۴۰۰۰ است و در آن میانه ۳۱۳ تن پیرمرسل هستند که پنج تن ایشان از عرب بوده‌اند و محمد ختم پیغمبران است .
  - ۹ - فردوسی با وجودیکه از یاران پیغمبر نیکو وصف میکند با ایشان کاری ندارد و خاک بی حیدر و پیرو علی است که شیعه او را وصی پیمبر میدانند
  - ۱۰ - راه نجات اخروی را در محبت علی و خاندان او می‌شمارد
    - ۱ - کینه علی موجب عذاب اخروی است
    - ۱۲ - دشمن علی بی‌بدر و اهریمن است
- پس نتیجه مختصر کلیه ایاتی که در شاهنامه و بوسف و زلیخا آورده اینست که فردوسی مرد مسلمانی است پیرو محمد و علی . یاران و صحابه رسول را پاک و متقی می‌داند و خلفای راشدین را می‌ستاید مهر آل علی را موجب نجات و بعضی ایشان را سبب زیان آخرت می‌شناسد . و علی را از همه صحابه پیمبر برتر میدانند ولی با وجود این از توصیف ابوبکر و عمر و عثمان بخلافت روگردان نیست . و از راه های اسلامی آن راهی را که مربوط به نبی و علی است می‌پسندد و باره های دیگر کاری ندارد
- کسیکه با اصول عقاید فوق اسلامی و مقالات ایشان آگاهی داشته باشد میداند چنین مسلمانی باید قطعا از فرقه زیدیه از دسته شیعه باشد چه اجتماع این مطالب بایکدیگر و اعتقاد بهمة این اجزاء جزء اصول عقاید زیدیان است .
- حون مجال بحث کامل در اینجا (بواسطه تسریع مجله مهر) برای ما نیست بطور مختصر نظر خواننده را با آنچه در مال و نحل شهرستانی راجع بزیدیه نقل شده متوجه میسازیم :
- زید بن علی بن الحسین در اصول دین پیرو و اصل بن عطا و معتزله بود و اعتقاد داشت که امامت منضول با بودن افضل جایز است و میگفت که علی بن ابی طالب مهتر یاران رسول است اما خلافت را برای مصاحتی که مسلمین در نظر داشتند و قاعدتاً که برای خاموش کردن آتش فتنه رعایت کردند با ابوبکر واگذار نمودند تا دلاهاکه از ضربت شمشیر علی در جنگهای بدر واحد خونین بود آرامش یابد و جایز میدانست که افضل در احکام بمفضول که پیشوای مسلمانان است مراجعه کند .
- پس معلوم شد که عقیده فردوسی بزیدیه از شعبه های شیعه نزدیکتر از هر مذهب و راه دیگری است . مؤید دیگری نیز دارد و آن موضوع توحید آغاز شاهنامه است که بروش معتزله

گفته شده و چنانکه میدانیم زیدیه در اصول پیرو معتزله بودند .  
فردوسی در آغاز شاهنامه میگوید :

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر گذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان بر تراست	نگارنده بر شده گوهر است
به بینندگان آفریننده را	نه بینی مرغان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه

گفتار شاعر در اینجا درست موافق عقیده معتزله می باشد و در هر کجا از شاهنامه که حمد و مدح رسول و علی باشکایت از روزگار دارد چون دقت شود بر مبادی معتزله تطبیق میکند دلیل دیگری که خالی از جنبه استحصانی نیست پس از رنجش از محمود شاهنامه را برداشت و بطبرستان پیش یکی از شهر باران خاندان باوند برد و چنانکه میدانیم عرصه ظهور و رواج مذهب زیدی طبرستان بود زیرا داعی کبیر علوی در آنجا قیام کرد و مردم که پیش از آن هنوز باسلام نگر بوده بودند غالباً پیرو او شدند با وجودیکه هنوز در عراق سلطنت آل بویه باقی بود و در اصفهان دنباله خالی از رونق نبودند. نیامدن فردوسی بعراق و رفتن او بطبرستان این نظر را تأیید می کند که بازیدیه از تباط عقیده داشته است. در صورتی که مذهب زیدیه در آغاز امر از خراسان جاوه کرد و بعد ناچار شد که در کوهستان طبرستان آشیانه جوید چه اشکالی دارد با وجود سه دلیل های سابق الذکر فردوسی طوسی را مسلمان و شیعه زیدی بدانیم .

حال اگر تا امروز کسی با این معنی اشاره نکرده بواسطه آنست که مذهب زیدی از آغاز صدۀ پنجم بعد در ایران رو با فلول رفت و شیعه اسماعیلیه جای او را گرفتند . این مطلب مسلم است که اگر در سفرنامه ناصر خسرو و یا شعرا و اثری از فاطمی بودنش نبود یا آنکه تخلص نزاری قهستانی و گفتارش نبود در عهد تیموریان و صفویه ممکن نبود کسی با اسماعیلی بودن آن دو اشاره کند بهمانطور که موضوع رافضی و زیدی بودن فردوسی فراموش شد از این ناتوان تقاضا شد که راجع فردوسی چیزی بنویسد و تا موقعی که شروع بتحقیق و نگارش این مقاله شد گمان نمی کرد نتیجه بحث تاریخی بدینجا رسد که فردوسی شیعه زیدی باشد پس از آنکه خلاصه استقرا و بحث بیابان آمد و بدین نتیجه رسید دیگر مجال آن نیافت که بکایک مواردی را که در شاهنامه موافق اصول عقاید زیدیه و معتزله سخن رانده است استخراج کند امید است که در کتاب مفصل « فردوسی نامه » که از سال گذشته بدین طرف مشغول جمع آوری و تالیف آن بوده و هستم آنچه را که کمی دقت در اینجا اجازه تفصیل نداد در آنجا بطور مشروح بنظر علاء مندان بحقیقت و واقع برساند و آرزو دارد که آقایان خاور شناسان و پژوهندگان هر نظری در این باب دارند اظهار فرمایند تا در نتیجه بحث و انتقاد این جزء تاریخ از شخصیت فردوسی روشن گردد .

پهران -- محمد محیط طباطبائی

۱۳۱۳ ر ۷ ر ۱۲

مأخذ : پنج شاهنامه خطی - شاهنامه چاپ خاور - مقاله آقای ماک الشعرا - مجله اختر - مقالات کاهه

# انتقاد دانشمندان اروپائی

## در باب فردوسی

نگارش خانم سیاح ( فاطمه خانم )

در اروپا اسم فردوسی تا اواخر قرن هیجدهم تقریباً غیر معروف بوده و نخستین بحثی که از شاهنامه به میان آمده توسط سیر ویلیام جانس ( Sir W. Janes ) می باشد و او در کتاب خود مسمی بشرح ادبیات آسیائی که در سال ۱۷۷۴ انتشار یافته ترجمه انگلیسی بعضی از قطعات شاهنامه را درج نموده است ولیکن جانس در باب شاهنامه اطلاعات کافی نداشته حتی بعقیده او شاهنامه مجموعه از اشعار چندین نفر از شعرا میباشد که اسامی آنها غیر از فردوسی بر ما مجهول مانده است . این اشتباه از بزرگی شاهنامه باو دست یافته زیرا شاهنامه از تمام کتب اشعار رزمی اروپائی بزرگتر و من باب مثل میتوان گفت که از ایلیاد معروف هشت بار مفصل تر است و جانس با اینکه مفتون فردوسی است و او را با همر مقایسه میکند بنظرش عجیب میآید که کتابی باین تفصیل تألیف یک شاعر باشد . در آغاز قرن نوزدهم که توسعه رمانتیسیم در ادبیات اروپائی شروع گردیده نسبت بتحقیق و مطالعه علوم و ادبیات مشرق نیز جدأ اهتمام شده و میدانیم که شعرای رمانتیک بهره متعاقب مشرق بوده علاقه مخصوصی داشته اند ، عالی الخصوص در آلمان که سبک رمانتیک باوج ترقی رسیده بود و ادبیات شرقی ( فارسی و عربی ) هواخواهانی شیفته و بزرگوار داشت که والاترین آنها گوته ( Goethe ) بود و با ادبیات فارسی عشق مفراطی داشت و مخصوصاً بجافظ ارادت میورزید و مجموعه اشعارش که بنام « دیوان مغرب و مشرق » معروف است از اشعار حافظ باوالهام شده است . گوته درخاتمه دیوان مذکور در ضمن یادداشتهای خود از بعضی از شعرای کلاسیک ایران و منجمه از فردوسی سخن میگوید و متحیر است که چگونه « دهقان زاده » توانسته است باین پایه فضل و کمال برسد و کتابی چون شاهنامه که صیت شهرتش سرتاسر جهان را گرفته بوجود آورد . گوته میگوید که شاهنامه از حیث افسانه و تاریخ شالوده ملیت است و اهمیتی بزرگ و اساسی متین دارد .

اولین ترجمه شاهنامه که تقریباً کامل است در آلمان انجام یافته و این کار بدست گورس « Gorres » عملی شده و کتابش در سال ۱۸۲۰ میلادی در بران منتشر گردیده و نیز در آلمان است که بهترین ترجمه منظوم داستان دلفریب رستم و سهراب در سال ۱۸۳۸ انتشار یافته و مترجم و ناظم آلمانی این کتاب فردریک روکرت ( Fredrick Rukert ) مستشرقی زبردست و شاعری ماهر است و از این دو جنبه ترجمه مذکور نه تنها از جهت فنون شعری کامل است بلکه از نظر زبان هم تقصی در آن دیده نمی شود .

ترجمه فردریک روکرت در اشتها شاهنامه بین ملل اروپائی دخالت زیادی داشته و داستان رستم و سهراب در ادبیات اروپائی مشهور و معشار بالبنان است ، چنانکه یکی از شعرای بزرگ روسیه ژو کووسکی ( Joukovsky ) در اواسط قرن نوزدهم داستان مذکور را از ترجمه فردریک



روکرت نقل کرده و کتابی معروف بنام رستم و سهراب بروسی نظم نموده و هر چند این کتاب از موضوع اصلی دور افتاده معذک یکی از تألیفات مهم رمانتیسزم روسیه بشمار می آید .  
مانمیخواهیم از تمام ترجمه های شاهنامه که در اروپا بعمل آمده سخن بگوئیم مقصود ما این است تنها از عقایدی که اروپائیان در باب شاهنامه اظهار نموده اند باختصار بحث کنیم، پس باین مختصر اکتفا کرده متذکر میشویم که از شاهنامه و مخصوصاً از داستان رستم و سهراب ترجمه های بسیاری کرده اند من جمله از ترجمه هایی که قابل ذکر است ترجمه آلمانی شاک ( Schack ) میباشد که در سال ۱۸۵۱ منتشر شده و تقریباً ترجمه تمام شاهنامه است و مترجم شرح حال فردوسی را مفصلاً بیان کرده است .

نخستین انتقادی که بزبان آلمانی در باب فردوسی کرده اند در کتاب تاریخ ادبیات ایران تألیف هامر ( J. Von Hammer ) دیده می شود که در سال ۱۸۱۸ دروین بطبع رسیده است .  
هامر در مقابل اشعار فردوسی شیفته شده و اورا نه تنها بزرگترین شاعر ایران خوانده بلکه بزرگترین شاعر مشرق زمین میدانند و در اشعار رزمی مقامش را با عالی درجه عظمت میرسانند . هامر میگوید که هیچیک از شعرای رزمی اروپائی با فردوسی لاف برابری نتواند زد حتی استاد سخن نظامی بگردش نخواهد رسید . چنانکه آریوست ( Arioste ) را با همر نمیتوان مقایسه نمود . میگوید از بزرگی فردوسی همین بس که نابغه فوق قدرت بشر باید تا چنان شاهنامه ساختن تواند و حال آنکه تمام تألیفات رزمی اروپائی ثمره زحمات جماعتی از شعرا و دانشمندان است که متفقاً بآن تالیف کوشیده و افسانه هایی که گوش بگوش در بین ملتی باقی مانده جمع آوری نموده و اسمی از خود ذکر نکرده اند مثل ایلیاد ( Illiade ) و اودیسه ( Odyssee ) و نی بلون گن لید ( Nibelungenlied ) و شانسون دورلانند ( Chanson de Roland ) و امثال آن و محتاج بذکر نیست که هم وجود خارجی نداشته و آثار منتسب باو نتیجه افکار جمعی شعرا و دانشوران است که اسامی آنها بر ما مجهول مانده است . هامر توجه خوانندگان را نسبت بصفات برجسته شاهنامه جلب کرده و فردوسی را در بلندی اشعار و روانی فکر و مضامین بکر و حسن گفتار ستایش کرده و برای نمونه بعضی اشعارش را بنظم ترجمه نموده ولیکن آنچه هامر راجع بشرح احوال فردوسی نوشته دارای همان نقص است که تقریباً در تمام مؤلفین اروپائی مانند گوته ( Goethe )، مل ( Mohl )، تورنر ماکان ( Turner Macan ) ایتالو پیزی ( Italo Pizzi ) و غیر هم که ابتدا در باب فردوسی بیاناتی کرده اند ملاحظه میشود یعنی غالباً افسانه های خالی از حقیقت را که تاریخ زندگانی فردوسی را احاطه کرده اند حقیقت پنداشته و جزء وقایع زندگانش ذکر نموده اند .

در تاریخ عمومی ادبیات باوم گارتن ( Baumgarten ) آلمانی فصل مسوطی در باب فردوسی و شاهنامه درج است . در آنجا مؤلف شاهنامه را با تألیفات بزرگ رزمی اروپائی مقایسه کرده و میگوید اشعار فردوسی را در معنای صحیح داستانی نمیتوان جزو تألیفات رزمی محسوب نمود ، چنانکه ارسطو ( Aristote ) نیز در کتاب پوئیک ( پوئیتیکی ) ( Poétique ) خود همین ایراد را نموده است . ولیکن وقتی که باوم گارتن فردوسی را با همر مقایسه می کند می گوید هیچیک از شعرای رزمی مشرق زمین مانند فردوسی مخصوصاً از جهت بیان وقایع جنگها به هر نرسیده اند و هر چند فردوسی در بلندی گفتار و روشنائی فکر و وحدت موضوع که کمال وصف و تصور پهلوانان هم را بوجود آورده بیایه هم نمیرسد با این همه پهلوانان شاهنامه را مطابق خواص روحی وصف

نموده و باید دانست که با وجود آن همه داستانهای کوناگون و پهلوان های بیشمار کتاب شاهنامه باز از وحدت موضوع خارج نشده و آن بعقیده هامر بواسطه يك فکر بلندی است که در شاهنامه موجود است و آن این است که تمام آن جنگها با توران زمین همه مظهر جنگ های دائمی خوب یا بد یعنی اهورا مزدا با اهریمن می باشد و از یرتو این فکر بلند است که پایه اخلاقی شاهنامه باوج عظمت رسیده و مقامش در تاریخ شعرای ایران که قبل از فردوسی یا بعد از او بوده اند بالاتر و والاتر شده است. خیلی بنظر قریب می آید که باوم گارتن در همان صفحه کتاب که از مراتب اخلاقی شاهنامه سخن میراند از بی قیدی فردوسی در مسائل دینی بحث میکند بدون اینکه بعقیده متضاد خود متوجه باشد و میگوید فردوسی نسبت به مذهب عیسی بکلی بیگانه است و از اسرار حیات انسانی بحثی نمیکند و همه چیز را موهوم می پندارد. وجود بشر را در مقابل تقدیر تسایم محض می شمارد و نیز غریب است که باومگارتن در یکجا میگوید که فردوسی به هر نمیرسد و در جای دیگر او را از هر بالاتر میدانند و معتقد است که فردوسی با گفتاری حیرت آور و قایع پهلوانی را با کینیات عیش و زندگانی بهم آمیخته و هر این دو عنصر را از هم جدا کرده مثلا در ایلیاد و قایع پهلوانی را بیان نموده و در اودیسه قضایای عیش و زندگانی را بمیان آورده و شاهنامه که این هر دو عنصر را با هم ترکیب نموده به بهترین تالیفات ادبی قرون وسطی قرین شده و داستان مرگ سهراب بمقام بزرگترین تراژدی (Tragédie) های یونان برابر گشته است. باومگارتن افسوس میخورد که این تالیف منیف بالتمام بزبان آلمانی ترجمه نشده و برای آن ترجمه های مختصری که شده است مردم ذوق و شوقی نشان نداده اند و بطور تمسخر می گوید که اگر فردوسی اشعار کوچکی میسرود و از دلبر و ساغر وصف می نمود مردم نادان او را بهتر می شناختند و بهتر تقدیر می کردند!

انه (Ethe) یکی از مستشرقین دانشمند است که تحقیقات مهمی در باب فردوسی نموده و مطالعات خود را در باب اشعار بزمی (Lyrique) آن استاد بزرگوار قرار داده و اورا در این فن دارای مقام بلندی شمرده و مسافرت رستم را بمازندران و داستان مرگ سهراب را شاهد آورده است، و این نکته مورد تصدیق تمام منتقدین اروپائی است. که در باب فردوسی تحقیق نموده اند و مخصوصاً فردوسی را از جهت اشعار رزمیش ستایش کرده اند و تنها کسیکه اشعار فردوسی را از جهت بزمی و رومان تیک (Romantique) مطالعه کرده همین مستشرق میباشد و اوست که روح لیریسیم (Lyrisime) فردوسی را که شاید بمقام رزمی او نمیرسد بعالم اروپا آشنا نموده و بهمین جهت کتاب یوسف و زلیخای فردوسی را موضوع بحث قرار داده است و میدانیم که این کتاب باب اشعار بزمی را بایران باز کرده و نظامی سبک مزبور را بسرحد عظمت و کمال رسانیده است و نیز همین مستشرق است که یانزده فقره از اشعار فردوسی را که بر ما مجهول بوده است کشف کرده و اشعار مذکور را از نسخ خطی کتابخانه ها بدست آورده است. این اشعار عبارتند از چند غزل و رباعی و قصیده که یکی از آنها در مدح علی علیه السلام میباشد. از آنجائیکه فردوسی خود را در شاهنامه چندان مقید بمذهب معرفی نموده است احتمال می رود که قصیده مذکور از او نباشد و انه این قصیده را بزبان آلمانی ترجمه نموده و سعی دارد که تعلق آنرا بفردوسی به اثبات برساند و دلایل و براهینی که آورده است هر چند با اصولی عامی وفق نمیدهد و لکن عاری از لطافت هم نیست و در همین مورد بر سبیل مزاح میگوید شاعری که دچار آنهمه رنج و محنت بوده دلیلی ندارد که در ایام پیری از محنت دین داری محروم باشد!

پاول هورن (Pavl Horn) در کتابی که در باب «تاریخ ادبیات ایران» تألیف کرده و مخصوصاً در مقاله که راجع به «ادبیات جدید ایران» نوشته و در کتاب مهم «فنه اللغة ایران» درج گردیده است مخصوصاً شاهنامه را مانند اته (Ethè) از نظر لیریسیم (Lyrisime) مطالعه کرده و معتقد است که بهترین قطعات شاهنامه قطعات بزمی آنست و از این جهت است که شاهنامه تأثیر فوق العاده در ادبیات قرون وسطی اروپا و مخصوصاً ادبیات پرونسال (provinciale) بخشیده و این تأثیر ظاهراً از طریق جنگ های صلیب با ادبیات اروپا رسوخ یافته است. هورن به این تأثیر اهمیت زیادی داده است ولیکن متأسفانه این موضوع مورد مطالعه و تحقیق مخصوصی واقع نگردیده و حال آنکه تأثیر مذکور مورد هیچگونه تردیدی نیست و شباهت تامی که بین اشعارسه بیتی (ترزن Terzone) قرون وسطی و پرونسال (Provinciale) با قطعات بزمی شاهنامه موجود است تأثیر مذکور را کاملاً ثابت مینماید و بدیهی است که اشعار شاهنامه در توسعه اشعار لیریک و رمانتیک فارسی تأثیر و دخالت بسیار داشته، مثلاً اول مرتبه فردوسی بحر متقارب را در اشعار رمانتیک وارد نموده است و دکتر هورن میگوید که فردوسی چه از حیث اشعار رزمی و چه از حیث اشعار بزمی عدیل و نظیری ندارد بزرگترین شعرای ایران بشمار میآید (۱)

دیگر از تحقیقاتی که در باب فردوسی و شاهنامه بعمل آمده مقاله ایست که دانشمند بزرگ و مستشرق آلمانی نولد که (Nöldcke) نوشته و در کتاب فنه اللغة او درج میباید و این مقاله از تمام آنچه در زبان آلمانی و در تمام ادبیات اروپا نوشته اند مهم تر است.

نولد که ابتدا بشرح حال فردوسی پرداخته و روایات مشکوکی را که در احوال زندگانی آن استاد سخن جمع شده است همه را بکنار گذاشته و با بهترین وجهی که بحقیقت مقرون باشد تاریخ زندگانی را شرح داده و مسئله ارتباط سلطان محمود در بابا زندگانی فردوسی با طرزی واضح و قطعی حل نموده است.

نولد که مینویسد که شاهنامه تقریباً قبل از جلوس سلطان محمود بکلی خاتمه یافته بود زیرا تاریخ اختتام نسخه اول فردوسی سال ۹۹۹ میلادی بوده و سلطان محمود در سال ۹۹۸ بر تخت سلطنت نشسته و از ملت پرستی زیادی که در شاهنامه ملاحظه میشود دید است که فردوسی با خلاق زمان غزنویها بیگانه و برعکس بزمان ساسانیها نزدیک بوده است و نولد که در این باب اصراری دارد و روح اخلاق دوره ساسانیان را کاملاً در شاهنامه مکشوف میداند.

پس شاه پرستی فردوسی در دربار سلطان محمود که غاصب تاج و تخت ایران بود بایستی بيمورد بوده باشد زیرا فردوسی تعصب زیادی در مسئله تخت و تاج داشته است. تنها چیزی که با این روح ساسانی متضاد است این است که در شاهنامه اهمیتی بطبقه روحانیون داده نشده و حال آنکه در عصر ساسانیان این طبقه نفوذ زیادی در سیاست و اخلاق ممالک داشته اند. علت آنست که فردوسی نسبت بامور مذهبی قیدی زیاد نداشته و این بی قیدی و عدم تعصب از صفات متمیزه شخصیت فردوسی بشمار میآید. نولد که میگوید جای بس خوشوقتی است که فردوسی از تأثیرات عقاید معتصبین و ظاهرپرستان مذهب اسلام آزاد بوده ولیکن نمیتوان گفت که بدین و آئین عقیده نداشته بلکه بمعنی تمام کلمه از موحدین بشمار می آید. مستشرق مذکور در تشریح شخصیت فردوسی نیز بسیار دقیق شده و اظهار میدارد که قضاوت کردن در باره فردوسی از نظر اخلاق معاصر خطاست زیرا ممکن است خواننده معاصر از

۱ - این عقیده اکنون مورد تردید واقع شده و شعرائی قبل از فردوسی اینکار را کرده اند

مدح و ستایشی که فردوسی در موقع مسافرت بفرزین از سلطان محمود نموده است تعجب نماید ولیکن نباید فراموش کرد که اوضاع اجتماعی شعرای عصر غزنوی با شعرای معاصر تفاوت بسیار داشته است. شعرای زمان غزنوی مطلقاً تحت انقیاد و تبعیت دربار بوده اند و بواسطه صلح و انعام حوائج زندگی خود را کم و بیش تأمین مینموده اند و باین جهت تملق و چاپلوسی نسبت بیادشاهان شرط شاعری بوده است، پس نباید فردوسی را بتملق گوئی متهم نمود و برعکس باید گفت که همیشه حیثیات خویش را محفوظ داشته و مانند بسیاری از شعرای ایران بخت تن در نداده. فردوسی احترام شخصیت خود را رعایت میکرده و قدر و قیمت فضل و کمال بی پایان خود را میدانسته است. اشعار معروفی که در شاهنامه راجع بوظیفه خود در ادبیات سروده است شباهت تام و تمام بقطعات مشهور هوراس (Horace) و پندار (Pindare) دارد و اینکه فردوسی خود در دیباجه کتاب یوسف زلیخا از شاهنامه مذمت نموده ناچار باین علت بوده که برای خاطر آن کتاب میانهاش با سلطان محمود بهم خورده و از وی رنجیده خاطر بوده است. دومین قسمت مقاله نولدکه که قسمت مهم آنست آنست اتصالاً بتحقیق راجع بشاهنامه تخصیص یافته ابتدا با کمال دقت جهات فنی آن شاهکار را تصریح نموده و از فنون و ترکیبات شعری و کنایات و استعارات و منابع حکایات آن سخن میگوید و فرض میکند که فردوسی علاوه بر «خدای نامه» دانشور بایستی بسیاری از منابع کتبی را مطالعه کرده باشد و بعقیده او شاهنامه فاقد وحدت موضوع است و باین واسطه بسیاری از داستانها باهم ارتباطی ندارد و اگرچندی از آن داستانها را هم بکلی حذف کنند تأثیری در مجموع کتاب نخواهد داشت و سبب آنست که داستانها گوناگون میباشند و دامنه شعرو سعتی بی پایان دارد. معدنك از یک جهت وحدت موضوع در شاهنامه مرعی و منظور است و آن فکر اساسی شاهنامه یعنی تاریخ ایران است که در روح ملت ایران انعکاس یافته است. نولدکه فردوسی را توئیخ میکند که صفات یسندیده شعرای کلاسیک یونان و مخصوصاً صفت اختصار را دارا نیست ولی میگوید بالینهمه فردوسی نسبت بیک نفر نویسنده ایرانی (!) باز از زیاد گوئی خودداری کرده است. سبک فردوسی آسان و زبانش ساده و روان است و آنچه مخصوصاً در شاهنامه قابل کمال توجه میباشد قسمت های رزمی آنست تا جائی که بمرگ رستم میرسد و این قسمت از بهترین قطعات شاهنامه و وحدت موضوع در آن بیشتر ملحوظ است زیرا رستم یهلوان مهم حکایت است و روح ایرانی در وجود او مجسم شده است مخصوصاً فردوسی در تشریح احوال روحیه رستم داد سخن را داده و مهارت خویش را در این موضوع بسرحد کمال رسانیده و شیرین ترین حکایات شاهنامه را برستم مربوط کرده است من جمله داستان مسافرت رستم بمازندران و ملاقاتش با سهراب و مرگ غم انگیز رستم که فردوسی در بیان آنها کمال مهارت را در فنون لیریسیم Lyrisime بکار برده و مخصوصاً بواسطه اختلاط موضوعات حماسی و لیریسیم Lyrisime و توالی قضایای (رمانتیک) با وقایع جنگی حسن بی پایان شاهنامه را بعرضه وجود آورده است. در قطعاتی که فردوسی راجع بشرح احوال خویش سروده در سبک لیریسیم مبالغه نموده و در اشعار رزمی اروپائی نظیر آن دیده نمیشود. معدنك بخاصیت رزمی شاهنامه بهیچ وجه خللی وارد نیآورده بلکه اصالت این شاهکار که منظومه رزمی و صرفاً ایرانی است واضح و آشکار میدارد و از داستانهای مذکور کمال بی پایان فردوسی در فنون لیریسیم که کمتر از مقام رزمی نیست مبرهن و مدلل میگردد. نولدکه نفوذ موثر فردوسی را در تمام قسمتهای ادبیات ایران غیر قابل تردید میداند. متأسفانه مستشرق مذکور چون اروپائی است نتوانسته است اهمیت فردوسی را در حیات اجتماعی ایران درک نماید و بواسطه این منقصت است که میگوید شاهنامه فردوسی و مخصوصاً افکاری که در وطن پرستی

ماره ۵  
کرده  
ایران  
کرده  
تأثیر  
یده و این  
اهمیت  
و حال  
(Terzo)  
را کاملاً  
دار داشته،  
میگوید که  
ی ایران  
بزرگ  
از تمام  
زندگانی  
شد تاریخ  
ح و قطعی  
بود زیرا  
ت سلطنت  
غز نوها  
ح اخلاق  
بود بایستی  
که باین  
آنکه در  
بی نسبت  
نمار میاید.  
ن مذهب  
موحدین  
ر میدارد  
معاصر از  
کرده اند

بیان نموده تأثیری در حیات سیاسی ممالک نبخشیده زیرا این افکار موضوع خارجی نداشته و فقط برسبیل آمال برشته نظم در آمده است ولیکن نولد که متوجه نیست که در اظهارات خود اختلاف کوئی نموده زیرا در جای دیگر همین وطن پرستی فردوسی را باعث کدورت ورنجش سلطان محمود دانسته و بدیهی است اگر چنین افکاری موضوع خارجی نداشته و تأثیری نمی بخشیده قابل آن نبوده است که رنجش سلطان محمود را با فردوسی باعث بشود. محتاج بتذکار نیست که هر شاهکار ادبی علی الخصوص شاهکاری مانند شاهنامه پیوسته تأثیری بی پایان در تمام قسمتهای حیات اجتماعی دارد و همین تأثیر است که مایه وجود صنایع و ادبیات میباشد. نولد که از این جهت حق دارد که بگوید فردوسی در اوضاع سیاسی و اجتماعی نقشه معینی طرح نکرده اما پوشیده نیست که کمال ملت پرستیش همیشه تا بنام حاضر ملت ایران را بسوی استقلال ملی سوق داده است و البته بواسطه شاهکاری مانند شاهنامه است که ملت میتواند خود را بشناسد و از قدر و منزلت خویش در حیات اجتماعی واقف گردد. ما اینک در باب انتقاد دانشمندان آلمان نسبت بفردوسی تحقیقات خود را که البته مختصر و ناقص است تمام کرده و بمطالعه و انتقادات علمای انگلستان که بعد از آلمان در تحقیق شاهنامه درجه دوم را حائز میباشند میپردازیم.

اولین تحقیقی که راجع بفردوسی در انگلستان انتشار یافته شرحی است که در دیباچه ترجمه داستان رستم و سهراب بقام آنگین سون Atkinson تحریر شده و در سنه ۱۸۲۹ بترجمه مختصر شاهنامه پرداخته است.

مطالبی را که آنگین سون راجع بزندگان فردوسی نوشته عبارت از افسانههای زیادی است است که مؤلف نتوانسته است از میان آنها صحیح را ازسقیم تفکیک نماید ولیکن مقایسه که از فردوسی و همر نموده قابل توجه است و با آنکه فردوسی را تحسین بسیار کرده معذک او را همایه شعری بزرگ یونان نمیداند بلکه چنین فکر را کفر می شمارد و میگوید مقایسه بین دو شاعر نسبی است باین معنی که فردوسی در مملکت و در ادبیات خود همان مقام را داشته است که همر در مملکت و ادبیات خود دارای آن مقام بوده و این نحو مقایسه منافی آن نیست که آثارشان باهم قرابت و شباهت داشته و فردوسی از تمام شعرای قرون وسطی اروپا به همر نزدیکتر باشد و این نزدیکی بواسطه شباهتی است که در اثر کتب و جمع آوری افسانههای ملی بکار برده اند حتی پهلو انهای شاهکارشان هم باهم شباهت دارد و رستم در حقیقت هراکلس (Heracles) ایران بشمار می آید و نیز آنگین سون بشباهت شاهنامه با حکایات رزمی شعرای قرون وسطی اروپا اهمیت زیادی میدهد و بعقیده او شباهت مذکور بواسطه تأثیری است که شاهنامه با ادبیات قرن دوازدهم اروپا بخشیده و البته این تأثیر بواسطه جنگهای صلیب و معاشرت اروپائیان با اعراب که ترجمه آثار علمای عرب و ایران را با اروپا آورده اند حاصل گردیده و چنانکه مذکور شد هورن هم همین عقیده را بیان نموده است. بدیهی است که تحقیق در این مسئله تبحر عمیقی در عالم وسیع ادبیات قرون وسطی ایران و اروپا لازم دارد تا متخصص بتواند حقایق مهمی را در تاریخ ادبیات مشرق و مغرب برصه وجود آورد. امید است روزی بیاید که دانشمندان مشرق و اروپا بتحقیق این مسئله مهم موفق گردند.

آوسلی (Duseley) راجع به « شرح حال شعرای ایران » نوشته است که شاهنامه چندان اشمیتی ندارد و کتاب این مستشرق مجموعه ایست بی ترتیب از تمام افسانههایی که در شرح حال فردوسی ذکر شده و غالباً عاری از حقیقت میباشد. ما از کتاب مذکور بحثی نمیکنیم و مستقیماً بهمترین

انتقادی که در انگلستان در باب فردوسی شده است میپردازیم. انتقاد مذکور در کتاب معروف «تاریخ ادبیات ایران» بقلم مستشرق دانشمند براون (Browne) تالیف شده است.

براون اختصاراً بشرح زندگانی فردوسی پرداخته از قسمت اعظم افسانهائی که در باب حیات فردوسی گفته اند صرف نظر و آنچه را که بیشتر از همه مقرون بحقیقت است بیان نموده و تذکره احوال و شرح شاهکارش را روی اساس تاریخ عصر غزنوی برقرار کرده است. براون احوال سلطان محمود و در بارش را که تاثیر مهمی در توسعه ادبیات ملی ایران داشته بدقت تمام تشریح نموده و با این وصف مانند نولدکه افسانه دخالت سلطان محمود را تالیف شاهنامه بکلی تردید کرده است. راجع بشرح زندگانی فردوسی بذکر آنچه در چهار مقاله مذکور است اکتفا نموده زیرا بعقیده او چهار مقاله برای شرح حال فردوسی مهمترین منابع است. براون از خودش چیزی ننوشته و اشخاصی را که بتاریخ حیات فردوسی علاقه مند باشند بدیباچه کتاب من و آوسلی و مخصوصاً به نولدکه وانه که بعقیده او بزرگترین محققین اروپائی در باب فردوسی میباشد مراجعه داده است. مطالعه تالیف براون خوانندگان را کرازاً دچار حیرت و تعجب مینماید از جمله اینکه بشاهنامه چندان اهمیتی نمیدهد و چون نمیتواند دلیلی برای این کیفیت عجیب اظهار کند بمدد کی متوسل میشود که از لحاظ علمی مخصوصاً بی اعتبار است و خود اقرار میکند که نسبت باشعار رزمی ذوق و شوقی ندارد و سبب بی اعتنائیش بشاهنامه از همین نکته آشکار میگردد و چون می بیند که علم ذوق و شوقش برای اشعار رزمی بی اعتنائی نسبت بشاهنامه را دلیل کافی نیست برای شاهنامه با اینکه به بلندی مقامش شرق و غرب را معتقد میدانند معایب و نواقص می شمارد و اول از همه آنکه گوید بی نهایت مفصل و طولانی است و خواندن را بسی مشکل مینماید و دیگر آنکه داستانش متشابه و یکسان میباشد. نیز براون مدعی است که شاهنامه هیچوقت قابل ترجمه شدن نخواهد بود زیرا که در ترجمه منظوم اروپائی محققاً لطف اشعار فارسی از میان خواهد رفت و چون لطف اشعارش از میان برود سستی افکارش آشکار خواهد شد چنانکه از ترجمه آثار سایر شعرا مخصوصاً عمر خیام این نکته کاملاً روشن و مبرهن است بعقیده براون اهمیت شاهنامه از جهت مطالب زیادی است که در باب افسانه های یهلوانی ذکر کرده و از لحاظ شعری رجحانی بشعرای رزمی عرب ندارد علی الخصوص بمتنبی که مانند فردوسی سزاوار تقدیر و ستایش میباشد و از روی کمال بی عدالتی متروک و فراموش مانده است. براون شهرت شاهنامه را در ایران از آن میدانند که ایرانیان افتخار ملی خود را در این کتاب که سراینده عظمت ملی آنهاست احساس مینمایند ولیکن خودش اقرار میکند که چون دانشمندی اروپائی است در این احساسات با آنها شریک نیست. علت این قدر ناشناسی عجیب نسبت بشاهنامه علاقه کمی است که براون در تحقیق و مطالعه راجع بفردوسی نشان داده و بعقیده ما این قسمت از کتاب براون چندان قابل توجه نیست و حال آنکه کتاب مذکور بزرگترین کتابی است که در باب تاریخ ادبیات فارسی بقلم دانشمندان و مستشرقان اروپائی تالیف شده است.

اما در فرانسه مرکز انتقادات راجع بفردوسی دیباچه مفصل ژول مل (Jules Mohl) میباشد که شاهنامه را به نثر ترجمه کرده و این ترجمه که اول ترجمه تمام شاهنامه بزبان اروپائی است در اواسط قرن نوزدهم بطبع رسیده ولیکن نسخی که در دسترس عامه واقع شود در سال ۱۸۷۶ در هفت مجلد و بقطع کوچک طرح و منتشر گردیده است. ترجمه شاهنامه مول در اروپا شهرتی بسزاداشته و مدتهای متعددی برای معرفت فردوسی منبع مهمی بشمار میآمده زیرا که ژول مل که از مستشرقین بسیار دانشمند بوده تمام اطلاعاتی را که از منابع اروپائی و شرقی در باب فردوسی بدست آورده در دیباچه مذکور گنجانیده

است. ترجمه ژول مل عبارت است از شرح حال مفصل فردوسی و در هیچیک از السنه اروپائی ترجمه احوالی باین طول و تفصیل در باب فردوسی نوشته نشده است مؤلف تمام اطلاعاتی که راجع باین شاعر بزرگ در تذکره دولتشاه و چهار مقاله عروضی و سفر نامه و مخصوصاً در خود شاهنامه یا از مطالعه بعضی از مستشرقین دیگر بدست آورده است همه راجع آوری نموده و بواسطه این طول و تفصیل و ازدحام آنها افسانه‌های زیاد گوناگون غالباً خود نویسنده هم بگمراهی افتاده و بعبارة آخری از جاده صواب منحرف گردیده و بروایات عاری از حقیقت متوسل شده است. و بواسطه همین عدم توجه و تمیز ندادن مطالب حقیقی از روایات بی اصل کتاب ژول مل دارای عیب بزرگی است که در عصر حاضر از اهمیت بسیاری کاسته شده است. برعکس آنچه در باب اشعار رزمی عمومأ راجع باشعار رزمی فارسی خصوصاً نوشته و همچنین تاریخی که از عصر فردوسی و استیلای اعراب تالیف کرده است همان لطافت اولیه و مزایای علمی خود را حفظ کرده است. بعقیده ژول مل شهرت فوق العاده فردوسی از این جهت است که در نقل افسانه‌های ملی دخل و تصرفی نکرده و این خود لازمه اشعار حماسی است که باید کاملاً با افسانه‌های ملی ارتباط داشته باشد. کار شاعر حماسه‌نویس نه این است که در آنها تصرفات کند و تغییرات دهد بلکه فقط باید حکایات و قصص ملی را با قواعد و اصول عروض تلفیق نماید. ممکن است کتابی از نظر شعری بسرحد کمال باشد ولیکن بسبب حماسی فقط شباهتی داشته باشد و آن وقتی است که شاعر افسانه‌های ملی را تغییر داده یا مواد کتاب خود را از منابع تاریخی و علمی اقتباس کرده باشد و چنین کتابی هیچوقت بدرجه شهرت یک تالیف ایلیک نخواهد رسید، زیرا همیشه مردم نسبت بآن بیگانه هستند و عادات و روایات خود را در آن نمی بینند و بالاخره از آن کتاب چشم می‌پوشند. ژول مل به این دو نوع شعر (Pseudo épique/épique) نام داده ایلید همرو انهئید ویرژیل (Enéide de Virgile) را بطور مثال ذکر کرده است. پس تبعیت کامل فردوسی در نقل افسانه‌ها نه فقط باعث شهرت بی پایان شاهنامه شده بلکه مهارت و کمال شاعر را در سبک رزمی مشهور آفاق ساخته است و بعضی اشتباهات تاریخی که در شاهنامه دیده میشود از قبیل مسیحی بودن اسکندر کبیر و اشتباه کردن شخص زردشت با شخص ابراهیم و امثال آن نتیجه همین تبعیت میباشد و هر وقت که فردوسی از صحنه رزمی خارج میشود فقدان منابع تاریخی مطالب شعر را سست میکند و جای شبهه و تردید نیست که بهترین قطعات شاهنامه همان قسمت تاریخ افسانه ایران است که با مرگ رستم خاتمه می‌پذیرد و در دوره تاریخی شاهنامه مخصوصاً قبل از جاوس ساسانیان نواقص بسیار مشاهده میشود چنانکه فردوسی شرح سلطنت پارت‌ها را بکلی مسکوت گذاشته است، این نکته قابل توجه است که ژول مل هم مانند نولدکه در این عقیده است که روح ساسانی در شاهنامه سرشته شده و جهتش را چنین ذکر می‌کند که فردوسی مخصوصاً با افسانه‌های دوره ساسانیان متمسک شده است.

کثرت و تنوع مسائل حماسی ملی ایران که در شاهنامه جمع آوری شده یکی از علل مهمه تأثیرات شاهنامه در ادبیات شرقی میباشد. در قرن فردوسی شعرای رزمی بسیاری وجود داشته وهم کم و بیش با شاهنامه مربوط بوده اند ولیکن هیچکدام بیایه و مقام فردوسی نرسیده اند. ژول مل از شباهتی که بین شاهنامه و ادبیات قرون وسطی اروپا موجود است تعجب مینماید و این شباهت بیشتر در تالیفاتی مانند نی باون کن لید و شعر حماسی روسیه دیده میشود که داستان پروسلان لازارویچ

Eruslan Lazarvich) رستم حقیقی روسیه را شرح داده است و بسیاری از سایر اشعار و حکایات قرون وسطی با شاهنامه شباهت زیاد دارند.

رونق و ترقی اشعار ایلیک پس از آنکه بسرحد توسعه و کمال رسیده بود در اواسط قرن دوازدهم رو با انحطاط گذاشت. منابع اولیه اشعار حماسی ایران که در سلسله های قدیم بعرضه وجود آمده اند همه در دوره ساسانیان مجتمع گشته و در زمان استیلای اعراب در طبقه دهاقین محفوظ مانده تا در موقع اعراب مانند اسلحه برای مدافعه ملی بکار بروند و این افسانه ها همینکه بدست فردوسی رسیده شاهکاری مانند شاهنامه تشکیل داده و بالاخره در قرن دوازدهم چون از این قصص و افسانه‌های باقی مانده بود اشعار ایلیک جاوه و رونق خود را از دست داده و رفته رفته بحکایات دلپذیر و اشعار روانه تیک و رمانهای تاریخی تبدیل یافته است.

در کتاب دارمستتر (Darmesteter) موسوم به «منابع شعر ایران» که در سال ۱۸۸۱ بطبع رسیده است و مؤلف از آغاز اشعار فارسی سخن می گوید و در باب فردوسی که با نهایت اخلاص ستوده است خوانندگان را بمطالعه کتاب ژول مل حواله میدهد. در تالیف کارادو و (Carra de vauz) موسوم به «متفکرین اسلام» نیز چیز تازه نمی یابیم آنچه در باب فردوسی نوشته عبارت از شرح حال اوست که آنرا تماماً از دیباچه کتاب ژول مل اقتباس کرده و همان اشتباهات را تکرار کرده و این تکرار اشتباه قابل اغماض نیست زیرا بعد از کتاب ژول مل در باب فردوسی مطالعات تازه تری شده و تالیفات دیگری را مانند کتاب نولد که طبع و نشر یافته است و همچنین کلود آنه (Claude Anet) که از نویسندگان جدید است هیچ تصور نکرده است که غیر از کتاب ژول مل تالیفات دیگری هم در باب فردوسی شده باشد و علاوه بر اینکه مطالب را از او اقتباس کرده اشتباهات دیگری از تصرفات خودش بر آن مزید نموده چنانکه در کفر انسی که بنام «ایران و روح ایرانی» نوشته است سلطان محمود در قرن دهم ذکر کرده و حال آنکه میدانیم که این پادشاه در ثات اول قرن یازدهم سلطنت میکرده است اولین کتابی که راجع بفردوسی در روسیه بطبع رسیده تالیف یروفسور نازاریان (Nazariants) است این کتاب مبنی بر ترجمه احوال فردوسی است و شباهت زیادی بکتاب ژول مل دارد و برای کسیکه بخواهد امروز نسبت بفردوسی و شاهنامه مطالعاتی نماید عاری از مزایای عامی خواهد بود و بعد از کتاب مذکور زینوویف (Zinoveff) کتابی در باب داستانهای ایلیک ایران نوشته و از افسانههای ملی ایران بحث کرده است این مستشرق در مطالعه و تحقیقات خود بمنابع خیلی قدیمه که بالاخره منتهی بافسانه های هندی میشود وارد شده و آثار آن افسانه‌ها در کتاب اوستا کشف مینماید. منابع افسانه‌های شاهنامه را با یکدیگر تطبیق و مقایسه میکند و از این جاست که به تبعیت فردوسی در نقل قصص و حکایات ملی پی برده است. مهم ترین کتابیکه بزبان روسی در باب ادبیات ایران تالیف شده و قسمت مفصلی راجع بفردوسی و عصر غزنوی هادار است بقام یروفسور کریمسکی (Krimisky) نوشته شده و نامش «اریخ ایران و ادبیات آن» است و در سال ۱۹۱۳ در مسکو بطبع رسیده است. آنچه در باب شرح زندگی فردوسی نوشته بتحقیقات نولد که شباغت دارد زیرا او هم مانند نولد که سعی دارد که افسانه‌های مجعول را از روایاتی که مقرون بحقیقت هستند تفکیک نماید و تفاوتیکه در تالیف این دو مستشرق دیده میشود این است که کریمسکی شخص سلطان محمود را یک نفر وحشی بی رحم و بی سواد معرفی کرده که وجودش را برای ادبیات عصر مضر و مخل شمرده و گفته شمرائی را که در دربارش جمع بوده اند با کمال شقاوت و بی رحمی اذیت و آزار مینمود. بعقیده این مستشرق رنجش فردوسی با این سنی خشن متعصب باین جهت بوده است که با آن بی سوادیکه داشته نمیتوانسته است البته بکمال عظمت شاهنامه پی ببرد. در این مقاله موردی



ندارد که مانسبت بعقاید کریمسکی مخالفت کنیم ولیکن شبهه نیست که آنچه در معرفی سلطان محمود و در بارش نگاشته است عاری از بی طرفی نیست. کریمسکی شاهنامه را کتاب با عظمتی میدانند که روی اساس مذهبی و ملی ایران استوار است و جنگهای دائمی ایران و توران را مظهر جنگ خوب بابد (اهریمن و اهورامزدا) میدانند. فائده چنین کتابی در تعلیم و تربیت ملی ایران و تاثیراتی که با دییات قرون وسطی اروپا مخصوصا با دییات روسیه بخشیده مستغنی از وصف و بیان است. کریمسکی میگوید بهلوان ملی روسیه که اروسلان لازارویچ (Erouslan Lazarvitch) باشد جز رستم کسی نیست منتهی اینکه بعایت روس در آمده است و نه تنها شرح اخلاقی و زندگی گانی آنها با هم شباهت دارد (اروسلان = رستم و لازارویچ = فرزند زال) مستشرق مذکور قسمت مفصلی از شاهنامه را هم که بقلم سو کولوسکی (Sokolovsky) ترجمه شده در کتاب خود درج نموده و این ترجمه تنها ترجمه است که تا این اواخر بزبان روسی از شاهنامه شده است ولیکن کتابخانه آکادمیا (Academia) در کانلواک بشارت میدهد که ترجمه از چندین قسمت از شاهنامه که مجموعا بدو هزار بیت بالغ است بقلم زوزینسکی (Zozinsky) در ظرف همین سال انتشار خواهد یافت. خلاصه اینکه در زبان روسی چیز مهمی که در باب فردوسی نوشته شده باشد دیده نمیشود مگر در کتاب «ترکستان در زمان استیلای مغول» که بقلم فاضل دانشمند و مستشرق شهیر پرفسور بار تولد بزبان روسی تالیف و بانگلیسی ترجمه شده و دور آغز نویان را با دقت و صحت تشریح کرده و این کتاب برای کسانی که مطالعه دور آغز تاریخی فردوسی را مشتاق باشند لازم و واجب است. اما در باب انتقاداتی که در ایتالیا نسبت به فردوسی نموده اند با زاسم پرفسور پیتزی (Pizzi) را بمیان می آوریم مشارالیه تنها کسی است که تمام شاهنامه را نظما بزبان اروپائی ترجمه نموده و قسمتی از آن را در کتابی که راجع «تاریخ ادبیات ایران» نوشته است درج نموده. این مستشرق بیشتر وقت خود را راجع بتاثير فردوسی در ادبیات قرون وسطی اروپا صرف و شباهت هائی بین این استاد بزرگوار و شعرای قرون وسطی اروپا کشف نموده و این نکته بر اهمیت کتابش افزوده است. پرفسور بار تولد شاهنامه را از حیث ترکیب افسانه های ملی بزرگترین کتاب ادبیات دنیا میدانند و فردوسی را با هم مقایسه میکنند و با او برابرش میدانند بلکه او را بانواع ادبیات اروپا مانند دانت (Dante) و شکسپیر هم پایه می شمارد و مهارت بی نظیرش را در سبک ایبک و لیریک و دراماتیک تقدیر مینماید. بار تولد میگوید در شاهنامه قسمتهائی دیده میشود که لیریسیم محض است چنانکه در وقایع دراماتیک قطعاتی بنظر میرسد که بسر حد کمال رسیده است. بار تولد در سبک لیریسیم شاهنامه راه مبالغه مینماید و میگوید قسمت ایبک شاهنامه تا داستان مرگ رستم تمام میشود و از آن بعد قسمت دوم شاهنامه که جزء عمده هست شروع میگردد. بعد از مطالعه تالیفات تولد که و زول مل و نه مطالب تازه در باب شاهنامه در کتاب پرفسور بار تولد دیده نمیشود و راجع بشرح زندگی گانی فردوسی هم آنچه نوشته شده با دیباچه کتاب زول مل تفاوتی ندارد بلکه همان اشتباهات هم مکرر شده است.

اینک بخت در تالیف بار تولد را خاتمه داده و مقاله خود را در باب انتقاد دانشمندان اروپائی نسبت بشاهنامه و فردوسی بی پایان میرسانیم، محتاج بذکر نیست که این مقاله مختصر و ناقص است و از چند نفر از نویسندگان اروپا که با فردوسی سروکار داشته اند اسم برده نشده و عذر نویسندگان آن است که حدود مقاله که بایستی برای مجله تهیه شود نسبت باین موضوع مهم گنجایش کافی نداشت و از طرفی کتاب های لازمه در دست رس نبود و تا کنون هم کتابی در باب انتقاد فردوسی و شاهنامه بطبع نرسیده و نیز برای نویسندگان امکان نداشت که از مندرجات مقالانی که در هذمه آلسنه بمناسبت جشن فردوسی نوشته اند اطلاعی حاصل کند البته عده این مقالات زیاد است امید آنکه بمطالعه مقالات مذکور موفق شده و در ضمن مقاله جداگانه خوانندگان را از شرح آنها مستحضر نماید.

## رزم رستم با اشکبوس

همی بر خروشید برسان کوس  
سرهم نبرد اندر آرد بگرد  
ز جولان او در جهان کرد خواست  
همی کرد رزم اندر آمد بابر  
بر آمد زهر دوسیه بوق و کوس  
بچنگ اندر آورد و آمد دلیر  
کمانش کمین سواران گرفت  
بحفتانش بر تیر چون باد بود  
غمی شد ز بیکار دست سران  
اگر چند می جست خود مرگ اوی  
زمین آهنین شد سپهر آبتوس  
کله خود او گشت از آن زخم خرد  
بیبچید از وی روی و شد سوی کوه  
بزد اسب کابند سوی اشکبوس  
که رهام را جام باده است جفت  
میان یلان سرفرازی کند  
من اکنون پیاده کنم کار زار  
به بند کمر بر بزد تیر چند  
هم آوردت آمد مرو باز جای  
عنانرا گران کرد و او را بجواند  
تن بی سرت را که خواهد گریست  
چه یرسی که هرگز نبینی تو کام  
ز ماه مرا یتک ترک تو کرد  
بگشتن دهی تن به یکبارگی  
که ای بیهده مرد پر خاشجوی  
سر سر کشان زیر سنک آورد  
سوار اندر آیند هرگز بچنگ  
پیاده بیاموزمت کارزار  
که تا اسب بستانم از اشکبوس  
بدو روی خندان شوند انجمن  
بدین زور و این دست و این کارزار  
نبینم همی جز فریب و مزبح  
ببین تا کنوت سر آرد زمان  
کمانرا بزه کرد و اندر کشید

دلیری که بد نام او اشکبوس  
بیامد که جوید از ایران نبرد  
ز گردان ایران هم آورد خواست  
بشد تیز رهام با خود و کبر  
بر آویخت رهام با اشکبوس  
کمانی که بودش زه از جرم شیر  
بر آن نامور تیر باران گرفت  
جهانجوی دز زیر یولاد بود  
بر آهیخت رهام گرز گران  
نبد کارگر گرز بر ترک اوی  
بگرز گران دست برد اشکبوس  
بزد گرز بر ترک رهام کرد  
چو رهام گشت از کشانی ستوه  
ز قلب سپاه اندر آشفست طوس  
تهمن بر آشفست و باطوس گفت  
بمی در همی تیغ بازی کند  
تو قلب سپه را به آئین بدار  
کمانرا بزه بر بیازو فکند  
خروشید کای مرد جنگ آزمای  
کشانی بچندید و خیره بماند  
بدو گفت خندان که نام نو چیست  
تهمن چنین داد پاسخ که نام  
مرا مام من نام مرگ تو کرد  
کشانی بدو گفت بی بازگی  
تهمن چنین داد پاسخ بدوی  
پیاده ندیدی که جنگ آورد  
بشهر تو شیر و پلنگ و نهنگ  
هم اکنون ترا ای نبرده سوار  
پیاده مرا زان فرستاده طوس  
کشانی پیاده شود همچو من  
پیاده به از چون تو سیصد سوار  
کشانی بدو گفت بانو سلیح  
بدو گفت رستم که تیر و کمان  
چون ازش باسب گرانمایه دید

۶۵  
رود  
زوی  
رین  
سطی  
ملی  
اینکه  
رستم  
سکی  
واخر  
شارت  
سکی  
رباب  
بقام  
بادقت  
است.  
(Piz)  
سستی  
بیشتر  
استاد  
فسور  
ی رابا  
کسپیر  
بد در  
سد که  
اپیک  
بکرده  
فسور  
تفاوتی  
ویائی  
است  
ده آن  
داشت  
هانامه  
چشن  
ذکور

یکی تیز زد بر بر اسب اوی  
 بختید رستم به آواز گفت  
 سزدگر بگیری سرش در کنار  
 که نازیدنت بود با او بسی  
 کمانرا بزه کرد پس اشکبوس  
 برستم بر آنکه بیارید تیر  
 همه رنجه داری تن خویش را  
 ترا تیر بر من نیاید بکار  
 نداری ز جنگ آوران بهره ای  
 ترا بخت بر گشته بینم همی  
 نه ای مرد پیکار و دشت نبرد  
 کمانرا بمالید رستم بچنگ  
 پس آنکه به بند کمر برد چنگ  
 خدنگی بر آورد بیگان چو آب  
 بمالید چاچی کمانرا بدست  
 ستون کرد چپزا و خم کرد راست  
 چو سوارش آمد به پنهان گوش  
 چو بیگان ببوسید انگشت اوی  
 چو زد تیر بر سینه اشکبوس  
 قضا گفت کیر و قدر گفت ده  
 کشایی هم اندر زمان جان بداد  
 نظاره بریشان دو رویه سپاه  
 نگه کرد کاموس و خاقان چین  
 چو برگشت رستم هم اندر زمان  
 کزان نامور تیر بیرون کشید  
 میان سیه تیر بگداشتند  
 چو خاقان چین پر و بیگان تیر  
 بیبران چنین گفت کاین مرد کیست  
 تو گفتمی که لختی فرومایه اند  
 کمون نیزه با تیر ایشان بکیست  
 همی خوار کردی سراسر سخن  
 بدو گفت بیبران از ایران سپاه  
 کجا تیر او بگذرد بر درخت  
 شوم تا بیرسم بیرده سرای

که اسب اندر آمد زبالا بروی  
 که بنشین به پیش گرانمایه جفت  
 زمانی بر آسائی از کار زار  
 ندارد چو تو نیز او هم سی  
 تنش لرز لرزان رخس سندروس  
 تهمتن بدو گفت بر خیره خیر  
 دوبازو و جان بد اندیش را  
 نه ای مرد گرد افکن و نامدار  
 نکردی به تیر و کمان مهره ای  
 بدین رزمکه گشته بینم همی  
 هم اکنون شود چهر بخت نوزرد  
 بغرید مانند غران پلنگ  
 کزین کرد یک چوبه تیر خدنگ  
 نهاده برو چار پر عقاب  
 بچرم گوزن اندر آورد شست  
 خروش از خم چرخ چاچی بخاست  
 زچرم گوزنان بر آمد خروش  
 گذر کرد از مهره شست اوی  
 سپهر آتزمان دست او داد بوس  
 فاک گفت احسن ملک گفت زه  
 تو گفتمی که او خود ز مادر نژاد  
 که دارند پیکار گردان نگاه  
 بدان برز و بالا و آن زور و کین  
 سواری فرستاد خاقان دمان  
 همه تیر تاپرش در خون کشید  
 مر آن تیر را نیزه پنداشتند  
 نگه کرد بر نا دلش گشت پیر  
 ز گردان ایران ورا نام چیست  
 ز گردنکشان که مترین پایه اند  
 دل کوه در جنگشان اند کیست  
 جز آن بد که گفتمی ز سر تا بن  
 کسی را ندانم بدین پایگاه  
 ندانم چه دارد بدل شور بخت  
 بیارند ناچار نامش بجای



روزم رستم باشکبوس

# مقایسه داستانهای حماسی ایران

با داستانهای حماسی ارمنی و یونانی و آلمانی

نگارش آقای ابراهیمیان

رئیس مدرسه ارمنه طهران

درین مقایسه منظور ما فقط این است که ارتباطات نسبی داستانهای حماسی ملل سابق-الذکر را نشان بدهیم و مخصوصاً در قسمت مقایسه با داستانهای یونانی و آلمانی نمیخواهیم تأییراتی را که داستانهای آنها در یکدیگر داشته اند بیان کنیم بلکه میخواهیم از اوضاع و احوال آن عصر و قرائنی که در دست است کیفیت تشابه آنها را بعرض برسانیم:

بطوریکه مسلم است منابع داستانهای ایران از زمان اوستائی و بلکه از دوره هند و ایران و بعضی آن نیز از زمان هندو آریین میباشد ولی معلوم نیست داستانهایی را که فردوسی شرح می دهد در زمان قدیم در خارج از ایران انتشار یافته است یا نه؟ منابع یونانی اگرچه از داستانهای ایران ذکر می نمایند ولی بیشتر آنها را بطور روایات تاریخی شرح میدهند نه مثل داستانهای حماسی بطوریکه شاهنامه شرح میدهد. از اینرو منابع یونانی با شاهنامه فقط یک شباهت ظاهری دارد مخصوصاً در قسمت داستان تولد و تربیت و انجام کار کوروش و کیخسرو. فقط موسس خوری ناسی Moses Khorenaci مورخ دانشمند و شهیر ارمنی است که اظهار می دارد داستانهای ایران همانطوری که فردوسی آنها را بنظم آورده در ارمنستان تقریباً در حدود قرن هفتم میلادی انتشار یافته است. موسس خوری ناسی به ساهاک باگراتونی Sahak Bagratuni که یکی از رجال معروف ارمنستان است اطلاعاتی راجع به بیوراسب ازدهاک (ضحاك) میدهد که عبارتست از خدمت گذاری دیوان بضحاك و پیدایش دو ازدها در سر کتف های او در اثر بوسه دیوان که بعد از این واقعه شروع بظلم و کشتار اشخاص برای خوراك ازدها و تسکین درد خود مینماید و بعد مستلظهور مردی موسوم به هرودن Hruden (فریدون) است که با زنجیر های مسی ضحاك را بند کرده و مغولان را عازم کوه دمباوند Dmbavnd (مقصود دماوند است) میکند ولی در بین راه هرودن بخواب میرود و بیوراسب خود را بسوی تپه میکشاند ولی فوراً هرودن بیدار شده او را در غاری برده و محبوس مینماید که از این بیعد دیگر ضحاك بخیال فرار نمیاقتد. همچنین موسس خوری ناسی در تعریف یهاوانی ترك آنکی Tork Angegh یهاوان معروف ارمنی بطور کنایه از رستم نام میبرد و مینویسد «ترك آنکی خیلی قوی و با قدرت بوده است ولی من در تعریف قوت او مثل ایرانیها که قوه رستم را با قوه ۱۲۰ پیل برابر می دانستند مبالغه نمی کنم. موسس خوری ناسی نه تنها اطلاعات مفیده در قسمت داستانهای ایران میدهد بلکه اطلاعات عمیق او در جمع آوری تاریخ ارمنستان مقام بسیار ارجمندی را در تاریخ ارمنی دارد. بطوریکه معروف است داستانهای ارمنی دو قسمت است یکی قدیم که بیشترش از موسس خوری ناسی است و قسمت دیگر جدید میباشد که بنام دیوانه های ساسون یا دلیران ساسون معروف است. داستانهای ایران باغلب احتمال تأییراتی بر داستانهای قدیم ارمنی داشته است ولی برای اثبات این مطلب سند صحیح و دلیل روشنی در دست نداریم اما در داستانهای جدید ارمنی شکی نیست که مذهب عیسوی و کتاب مقدس تأییرات عمیق بخشیده است. در هر صورت بین داستانهای ایران و ارمنی چه قدیم و چه جدید تشابه و نظائر بسیاری است که نگارنده درین مقالات مختصری از آنها بعرض میرساند:

مثلاً نظیر اسب شبرنگ سیاوش و کیخسرو عیناً در داستان ارمنی وجود دارد که از این عبارت بخوبی برمیآید: «آرتاشس پادشاه دلیر بروی اسب سیاه ممتازی جای گرفت» همچنین موضوع

نثار کردن زر و گوهر که مکرر در شاهنامه دیده میشود چنانکه در این شعر :

بکردند چندان ز گوهر نثار  
که شد ناپدید اندر آن شهریار» در تاریخ ارمنی هم  
نظائر آن بسیار است و حتی این موضوع تا کنون نیز بین ارمنه باقی و جزء رسوم و عادات است  
و موسس خوری ناسی در اینخصوص عبارات و مضامین نیکو و زیبا نگاشته که یکی از آن عبارات  
را در اینجا بطور نمونه نقل مینمایم «هنگام دامادی آرتاشس زر نثار میگشت و در عروسی سائیک  
مروارید درخشان» همینطور کفش نظیر زرین طوس پابوش سرخ آرگوان ارمنی است چه همانطوریکه  
کفش زرین تنها بطوس اختصاص داشته یا پوش سرخ نیز فقط مخصوص به آرگوان بوده است .  
حبس ضحاک در دماوند نیز شبیه وقعه دیوهای کره ماسیس (آرات) است که آرداوازد - Artavazd  
شاهزاده ارمنی را در غاری محبوس مینمایند و نظیر این حکایات را نیز در افسانههای گرجستان  
راجم بامیران Amiran می بینم .

در داستان جدید ارمنی هم نظائر بسیاری مانند آنچه که قبلاً مذکور گردید پیدا میشود  
که باز مختصری از آنرا در اینجا مینگاریم :

طرز انتخاب کردن اسبی که رستم و سهراب برای خود مینمایند عیناً نظیر انتخاب کره  
ایست که داویت بهاوان مشهور داستان جدید ارمنی برای خریدش مینماید .  
همچنین جنگ داویت با خاندوت خانم کاملاً شبیه جنگ سهراب با گردآفرید است .  
و نیز همانطوری که رستم از زن دیگر خود یسری سهراب نام داشت داریت هم از  
زنی موسوم به چلمکر سلطان Tchemelker Sultan دختری داشت که با پدرش داویت جنگ میکند و او  
را میکشد این داستان را با داستان رستم و سهراب میتوان بخوبی مقایسه و تطبیق کرد فقط با  
این فرق که نتیجه داستان ایرانی و ارمنی متفاوت است زیرا در داستان ارمنی دختر پدر خود  
داویت را میکشد ولی در داستان ایرانی پدر پسر را چنانکه میدانیم بقتل میرساند . در پایان این  
مطلب اجازه میخوام این نکته را بعرض برسانم که داستان قدیم ارمنی مثل داستان ایران اشرافی  
Aristocratique است و داستان جدید دموکراتیک Democratic می باشد .

### داستانهای یونانی

يك اختلاف عمده داستانهای یونان و ایران این است که در داستان های یونانی خدایان  
نه تنها در حیات انفرادی بهاوانان دخالت می کنند بلکه محرك آنها نیز میشوند چنانکه در جنگ  
بهاوانان فقط وسیله اند و محرك آنها به نبرد و رزم آزمائی خدایان هستند . بعضی از خدایان  
میخواستند که یونانیان همیشه مظفر و فاتح باشند و برخی برعکس مایل بودند که تروی ها بیوسته غالب  
گردند . علاوه بر این گاهی هم خدایان شخصاً مبادرت بجنگ کرده و برضدم میجنگیدند و این جنگ  
های خدایان باهم خیلی دلچسب و بیشتر باعث گرمی داستانهای یونانی میباشد .

مابین ایلیاد و شاهنامه شباهت های بسیاری است که نگارنده بد که بعضی از آن اکتفا مینماید :

- ۱ - در موقع کار زار همانطوریکه بهاوانان نامی ایران همیشه در صف جنگ حاضر هستند  
بهاوانان یونانی نیز بیوسته مهبای نبرد میباشد .
- ۲ - بهاوانان یونانی مثل دلبران ایرانی بدون هراس بقشون مخالف نزدیک گردیده و  
شروع برجز خوانی میکنند .

۳ - ایرانیان و یونانیان هر چند گاهی شکست میخورند ولیکن بهاوانان بزرگ همیشه  
مظفر و منصور از کارزار بیرون میآیند و احیاناً در صورتیکه شکست بخورند همیشه در صدد تلافی و  
انتقام هستند مثل انتقام خون سیارش و پاتر کل Patrokles .

- ۴ - فرود از تخوار علائم و نشانه‌های یهلوانان ایران را استعمال میکنند و پریامس Priamos نیز از همان Héléne علائم یهلوانان یونان را میبرد.
- ۵ - در قسمت علاقه و صمیمیت پسر نسبت به پدر (مانند علاقه بیژن به کیو) در شاهنامه زیاد گفتگو شده و نظیر آن در ایلیاد فیما بین آکیل Achilles و تیتیس Thetis یافت میشود همچنین در قسمت علاقه برادر برادر (مثل علاقه زریبر بگشتاسب) که مانند علاقه آگاممنن Agamemnon و منلاوس Menelavos میباشد داستانهای هر دو با هم شباهت کامل دارند ولی در قسمت علاقه رفیق بر رفیق مثل علاقه آکیل Achilles و پتروکل patroclos (دو دوست صمیمی) با هم داشته‌اند در شاهنامه داستانی یافت نشده و ذکر آن از اینمقاله نمیرود.
- ۷ - یرخاش و نزاع یهلوان با سلاطین متبوعه خود در ایلیاد بسیار دیده میشود چنانکه نستور Nestor و اودیوس Odysseus آگاممنن Agamemnon را سرزنش میکنند (سرود ۱۴۰۹) و همچنین کلاو کوس Glaucos هکتر Hector را ولی در شاهنامه این امر یعنی یرخاش و ستیزه یهلوانان با سلاطین متبوعه با استثنای رستم از محالات شمرده میشود.
- ۸ - تهور بیژن خیلی شبیه به تهور دیومد Diomede است که جسارت راجدی میرسانید که با خدایان نیز نبرد می نمود. در ایران یهلوانانی مانند نستور و اودیسه نبوده و در توران هم دلیری چون هکتر اما برخلاف شاهنامه که انکای لشکر ایران همیشه برستم بوده است انکای لشکر یونان به آکیل که شجاعترین تمام یهلوانان یونانی بوده است نمی باشد چونکه مشارالیه غالباً از جنگ کناره جویی میکرد و در عوض استظهار یونانیان همیشه با آیس Ajax است زیرا مشارالیه با اینکه از حیث زور و قوت در درجه دوم بود همیشه در جنگها آماده ستیزه و نبرد بود.
- ۹ - شاهنامه از بزم شاهان و یهلوانان زیاد گفتگو میکند اما در بزم های شاهنامه یهلوانان ایران شراب را بجای آب میآشامند ولی در بزمهایی که هم می آراند یهلوانان یونان شراب را مخلوط با آب کرده و مینوشند.
- ۱۰ - یهلوانان ایران روی اسب و یا پیاده جنگ میکنند اما یونانیها با کالسکه بجنگ میروند.
- ۱۱ - همانطوریکه دلیران ایران بدرگاه یزدان نیایش میکنند یهلوانان یونان نیز بدرگاه زئوس Zeus رب النوع بزرگ خویش تضرع و نیاز مینمایند.
- ۱۲ - در قسمت انعقاد مسابقه های بازی و شکار در مواقع مخصوصه یهلوانان ایران و یونان کاملاً با هم شبیه هستند مثل مسابقه هاییکه افراسیاب در موقع آمدن سیاوش ترتیب داده که کاملاً شبیه به مسابقه ایست که آکیل و دمودک Achilles و دمودوک Demodokos در موقع مرگ پاترکل و در موقع آمدن اودیوس Odysseus تشکیل دادند.
- ۱۳ - اصول مملکت داری در مملکتین اختلاف کلی دارد زیرا در ایران سلطنت استبدادی مطلق حکم فرما بوده بالعکس در یونان حکومت جمهوری وجود داشت با انجمن های مخصوصه و مجالس نطق و مناظره که شرح مفصل آنها را هم داده است.
- ۱۴ - در ایلیاد و شاهنامه یهلوانان همیشه در هنگام جنگ زره و اسلحه دارند که لازم بتوضیح نیست.
- ۱۵ - یهلوانان هر دو داستان در موقع رزم یکدیگر را نکوهش میکنند و گاهی نیز به هم دشنام می دهند چنانکه (شکل و خاقان چین و اسفندیار) یهلوانی رستم را نکوهش کرده و او را سگری می نامند و در یونان نیز آکیل هکتر را نکوهش کرده و دشنام می دهد.
- ۱۶ - عجایب و غرایب و مخصوصاً دیوهائی را که کیخسرو در موقع عبور از دریای زره می بیند کاملاً شبیه به عجایب و غرایبی هست که اودیوس Odysseus در هنگام مراجعت خود مشاهده مینماید.

۱۷ - فردوسی در شاهنامه اغلب از خوانندگان خواهان است که سخنان و اندرزهای او را نیکو شنیده و بکار بندند ولی هر در اشعار خود فقط از موسالهاهه ربانی خود خواستار است که با توفیقات ربانی عطا فرماید.

### داستانهای آلمانی

- ۱ - زیگفرید Ziegfrid مثل جهان پهلوانان شاهنامه ( مقصود رستم و اسفندیار است ) ازدها را بقتل میرساند .
- ۲ - اسفندیار از بوی خون و زهر ازدها سست شده بیهوش می شود ولی بر عکس زیگفرید با خون ازدها شست و شو کرده روئین تن میگردد از اینجا روئین تنی این دو پهلوان باهم تمایز دارد زیرا روئین تن شدن اسفندیار بواسطه زهری بود که شت زرتشت باو عطا کرده بود و اما علت روئین تنی زیگفرید چنانکه فوقاً اشارت رفت بواسطه شست و شو و غوطه و رشدن در خون ازدها بوده است .
- ۳ - در داستانهای آلمانی هم مثل ایران خواب و رؤیا خیلی اهمیت دارد و همچنین زوزه کشیدن سگ را نیز مهم و مؤثر می شمارند .
- ۴ - وقتیکه تالار آتش میگیرد هاگن Hagen پهلوان معروف داستان آلمان پیشنهاد میکند که خون کشتگان آلمانی را بخورند . این مسئله خیلی شبیه است به کودرز که پس از کشته شدن پیران خون او را می خورد .
- ۵ - رشادت کرد آفرید در موقع مبارزه با سهراب پل شهامت و تهور بر نهیاند Brunhild ( که زن یکی از پهلوانان بزرگ داستان آلمانی است ) را در نظر مجسم میسازد .
- ۶ - در داستانهای ایران اسب سیاه ( شبرنگ و غیره ) امتیاز خاصی دارد ولی بر عکس در داستانهای آلمانی اسب سفید امتیازی خاص را دارا میباشد .
- ۷ - سهراب و اسفندیار و رستم را می توانیم با آکیل دلیر و زیگفرید نورانی مقایسه کنیم و همچنین افراسیاب را با پهلوانان خشمگین آلمانی میتوان مقایسه و تطبیق کرد . بطوریکه میدانیم قسمت های افسانه شاهنامه روی اصل کینه و انتقام بنا شده است که همین اصل نیز در ایلیاد تعقیب گردیده زیرا تمام کینه ایلیاد بر اساس کینه آکیل با آگاممنن بنا نهاده شده است و این سیره در داستانهای آلمانی نیز رسوخ یافته است چنانکه کریمهلد Kriemhild برای تلافی قتل زیگفرید شوهر سابق خود اتسل Etzel را بشوهری اختیار کرده و تمام خانواده پادشاهی بورگند را بتلافی خون زیگفرید بقتل میرساند .

### عقاید شعرا درباره فردوسی

آن سخن آفرین فرخنده	آفرین بر روان فردوسی
او خداوند بود و ما بنده انوری	او نه استاد بود و ما شاگرد
نکته ای که خاطر فردوسی طوسی بود	شمع جمع هوشمندانست در دیورخم
زاده حوروش و چون مرد فردوسی بود خاقانی	زادگان طبع باکش جملگی حوراوشند
تا نینداری که کس از جمله انسی نشانند	نکته ای کاندز سخن فردوسی طوسی نشانند
اود گربارش به بالا برد و بر کرسی نشانند این بعین	اول از بالای ارسی بر زمین آمد سخن
هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن	ای تازه و محکم از تو بنیاد سخن
انصاف که نیک داده ای داد سخن فریابی	فردوس مقام بادت ای فردوسی
نامد گهری برون ز آرای سخن	تا طبع ترا نماند یروای سخن
بر طبع تو ختم گشت انشای سخن نجیب الدین	ز آن گونه که بدر سول ما ختم رسول



تصیّد فر دوسیه

اثر طبع آقای میرزا دجمد حسین شعاع الہاک شیرازی

تا سخن بوشد سخن دانرا اباس مهتری  
که ندیده پنجمین شان را سرای ششدری  
در امانند از حوادث های چرخ اختری  
برخلاف مهر و مه ز آرایش و نقصان عری  
چون میان سعه سیاره مهر خاوری  
شرح حال هر یکی را دفتری و محضری  
شاهد من یکن اینجا مینماید دلبری  
بشمرم بی قید ترتیب از تو نیکو بشمری  
تا که طالع گشت از او سعدی به نیکو اختری  
تا از آن خاک منور گشت ظاهر انوری  
گشت مجنون و زرد بر سر جو قیس عامری  
قرنها شد همسری دارد بچرخ چنبری  
کآفتاب اندر شبستانش نماید مجبری  
بسته بودی روی مادر های درهای دری  
مغفر کند آوران کردی بسرشان معجری  
بر سر دوشیزگان معجر نماید مغفری

\*\*\*

وعظ و نوحیدش نماید ره روان را رهبری  
چون محمد را ستایش کرده در پیغمبری  
تا باو از راه دین تهمت نیندد مغفری  
چون سر آمد روزگار او به مهر حیدری

\*\*\*

از ابیورد و قم و شیراز و شروان و هری  
آنکه با آن چارتن دارد مقام همسری  
گرتش آرد پیش او چون بده پیش تنگری  
روزگار هر دو گشت اندر بدو نیک اسپری  
آن شد از نیکو بهادی و بن شد از بد و هری  
میزند در قصر فردوسی بسنج سنجری  
گر شکست آوند بخوان خان و قصر قیصری  
کرد فردوسی طوسی از لباس عنصری  
قدسیان کردند اندر ما نمش نوحه گری

تا سخن بوشد سخن گورا اساس برتری  
در عجم یکنانند این چارتن ز اهل بیخ  
چار ارکان سخن زین چار رکن بی عدیل  
دو از این چارند سعدین و دود بگر نیرین  
یکتن از این چارتن تا بد میان آن سه تن  
پیش از این از نظم و ترخو بشتن من کرده ام  
تزان خداوندان چار ارکان ملک نظم و نشر  
تا سخن بی سر نماند نام هر یک را زین  
خاک شیراز از عبیر و بان سبق برد و کرو  
وز ابیورد خراسان ورد رو بد جای خار  
چون نظامی خفت در گنج بهم از هجران وی  
خاک طوس از مضمج فردوسی نیکو نهاد  
آری آری این همان فردوسی طوسی بود  
گر نه فردوسی دری میکرد از شهنامه باز  
گر نه فردوسی بشمشیر سخن میرد دست  
هر کجا خواهد نماید بهاوانی در سخن

اول هر داستان و آخر هر قصه  
پیروان دین حق او را موحد خوانده اند  
قصه یوسف از آن روگفت در راه حجاز  
روز و شب مهر و مهش اندر روگوش وجود

جمله استادان نظم او را مدیح آورده اند  
شاعر استاد خاقانی حکیم بی بدیل  
با چنان کروفری کوراست در ملک سخن  
گر بدی از وی حسن در در که محمود گفت  
آن بشد دارالسرور و او بن بشد بشس المصیر  
کو حسن تا بنگرد نوبت زن بام فلك  
در قصور بی قصور شعرا و ناید شکست  
بازده بر چهار صد چون شد فزون قالب تهی  
گر نخواندندی به تقصیر سخن بر او نماز

\*\*\*

گر نگیرندش سخن سنجان عالم سرسری  
گشتی از این شاعری چون یوسف از تهمت بری  
کوته است از دامن تقدیر دست مدبری  
من نکردم بر مرام این و آن نام آوری  
این چکامه کرد اندر نامه بی زر زیوری  
از زبان هیچ تن گاهی نجستم باوری  
کهرتری را مهتری و مهتری را کهرتری  
منکه بر سر میکند پشمین کلاه افسری  
آفتاب است آنکه زر باشد زبی سیم وزری  
زهره گردد از بهای چنگ اورا مشتری  
روزگارا را برگیرد زمهر خواهری  
یا بدیدی صرفه خود را بکوری و کری  
کله بست از دود آهم گنبد نیلوفری  
چنبری شد قامت چون حلقه انگشتری  
کارمن بگذشته از مستکبر و مستکبری  
قادرم داده است در هر گونه شعری قادری  
گر تو را چشم خرد باز است چون من بنگری  
آورد از کاسه سر ذوالکلاع حمیری

در میان گفتگوها این سخن ناگفته ماند  
بودی از فردوسی طوسی در این عصر و زمان  
بگذرم از ذکر فردوسی طوسی بگذرم  
اندرین جشنی که نامش بر سر فردوسی است  
ناشود نو نام استاد کهن از شعر من  
بر مراد هیچکس وقتی نگفتم من سخن  
من ندادم از برای سیم و زرد نظم و نثر  
سر فرود آرم چرا در پایه تخت فرود  
من زبی سیم وزری شهره شدم چون آفتاب  
نقشه شعرم عطاره گر کشد بالای سر  
گوهرم گر شد بتیم از هفت باب و چارم  
روزگارا کورو کر گشتی مگر از ناله ام  
روزگارا بسکه در رویت زبان کردم دراز  
روزگارا نقش دیگر زن در این دیر کهن  
روزگارا همسر من بی سرو پایان نیند  
من بهر فنی ز فن شعر مرد یک فنم  
جز سه تن شاعر در ایران ننگرم سرتا بسر  
از طعان رمح حیدر طعمه در پیش کلاغ

\*\*\*

بوریا باف آمد اندر کارگاه ششتری  
چون تمیز یای نسبت را دهد از مصدری  
این گروه بی ادب از کزنی و خیره سری  
ما مسلمانیم و باشد مذهب ما جعفری  
گر مسلمان نی رها میکن طریق کافری  
کان صراطش دیگر است و این طریقش دیگری  
رای سلامتی چه نقص آرد بزهده بوذری  
از زمین بر آسمان شد آتش اسکندری  
گر نه شمشیر تهمتن بود و تیغ نوذری  
گر نکردی پیشه خسرو شیوه تن پروری  
کام خسرو از لب شیرین و شکر شکری  
ریگهای کوه و صحرا تا کنون است احمری  
با کوزن و کور نپسندد بانگ بربری  
گر چه کرد آن فتنه را خاموش سعی نادری  
هیچ از این همسایگان سطری نگردد مسطری

بایرند ششتری گو بعد از این بر خود ملاف  
آنکه رود از رود و عود از عود نشناسد زهم  
امراء القیس از عرب چون شد بهیچش نشمرند  
قائدین دین ما باشند سرتاسر عرب  
لازم حب الوطن هرگز نباشد بغض دین  
کار دین و کار دنیا دان زیك دیگر جدا  
عمل کسرائی چه کسر آرد بچود حاتمی  
از عرب تنها نشد بر باد آب و خاك ما  
تا کنون ویرانه ایران بودی از افراسیاب  
اسیری مالکش نگردیدی ز شمشیر عمر  
تلخ کام ایرانیان آن روز گشتندی که شد  
چیست کر چنگیز نامی در میان نایب کز او  
آنچه تیمور اندر ایران کرده باجنس بشر  
ناله ایرانی از (اشرف) هنوز آید بگوش  
هیچ از این بیگانگان حرفی نباید در میان

\*\*\*

ای بهار بوستان فضل و دانش ای ملک  
 حیرت اندر حیرت افزاید رهی را کز چه روی  
 اندر این طوفان حیرت زای بحر بی کنار  
 بحر طبع من زدست فکر بگر اندر کنار  
 گوهر از دریا ستانم باز با دریا برم  
 بی نیاز از زر نباشد گرچه دریائی است در  
 تا که ماه اندر فلک از قرب و بعد آفتاب  
 پایه گاه سخن گویند قرین آفتاب  
 از شماع الملک مانند این قصیده یادگار  
 تا سخن بخشد سخن گورا اساس برتری

### فردوسی پس از مرگ

شندم من که فردوسی طوسی  
 به بیست و پنج سال از نوك خامه  
 به آخر چون که عمرش شد به آخر  
 اگر چه بود پیری پر نیاز او  
 چنین گفت او که فردوسی بسی گفت  
 بمدح کبرکان عمری بسر برد  
 مرا در کار او بر کس ریا نیست  
 چو فردوسی مسکین را ببردند  
 در آن شب شیخ اوراد بد در خواب  
 ز مرد رنگ ناجی سبز بر سر  
 بپوش شیخ بنشست و چنین گفت  
 نکردی آن نماز از بی نیازی  
 فدای من جوانی پر فرشته  
 فرستاد او ز لطف و کار سازی  
 خطم دادند بر فردوس اعلی  
 خطاب آمد که ای فردوسی پیر  
 پذیرفتی منت تا خوش بختی  
 مشو نومید از فضل الهی  
 یقین میدان چو هستی مرد اسرار  
 گر آمرزد بیکره خالق را پاک  
 خداوند تو میدانی که عطار  
 ز نور تو شعاعی می نماید  
 چو فردوسی ببخشش رایگان تو  
 فردوسی که عابدش خوانند

که کرد او در حکایت بی فسوسی  
 بسر میبرد نقش شاهنامه  
 ابوالقاسم که بد شیخ الاکابر  
 نکرد از راه دین بروی نماز او  
 همی در مدح کبر نا کسی گفت  
 چو وقت رفتن آمد بی خبر مرد  
 نمازم بر چنین شاعر روا نیست  
 بزیر خاک تاریکش سپردند  
 بپوش شیخ آمد دیده بر آب  
 لباس سبز تر از سبزه در بر  
 که ای جان تو بانور یقین جفت  
 که می ننگ آمدت زین نانمازی  
 همه از فیض روحانی سرشته  
 که تا کردند بر خاک نمازی  
 که فردوسی بفردوس است اولی  
 اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر  
 بدین یک بیت توحیدم که گفتی  
 مده بر فضل ما بختی گواهی  
 که عاصی اند کست فضل بسیار  
 نیامرزید و باشد جز کفی خاک  
 همه توحید میگوید در اشعار  
 چو فردوسی فقاعی میکشاید  
 بفضل خود بفردوسم رسان تو  
 مقام صدق واصل اینش خوانند عطار

### باز فرستادن داراب دختر فیلفوس را

بگفت آنچه بشنید از آن نیکخواه  
که گرجست خواهی همی آبروی  
که بر تارک بانوان افسرست  
بر اورنگ زرین نشانی ورا  
چو خواهی که بیرنج مانی بیوم  
بقیصر بر آن گفتهها کرد یاد  
که داماد باشد مر اورا چو شاه  
ز چیزیکه دارد شه روم تاو  
ستاند ز قیصر بهر مهر ماه  
ابا هر یکی گوهر شاهوار  
همان نیز گوهر کرانمایه ای  
هر آنکس که باشد ز آباد بوم  
کسیرا که بود اندران مرز بهر  
ز هر کار دلها بیرداختند  
گرانمایگان هر یکی با تار  
پرستنده و تاج زر خواستند  
همه پیکر از گوهر وزرش بوم  
ز چیزی که بد شاه را بردنی  
سکوبا و راهب ورا رهنمون  
ازان هر یکی جام زرین بدست  
بت آرای با افسر و کوشوار  
گهرها بگنجور او بر شمرد  
کلاه بزرگی بسر بر نهاد  
یرار گوهر و بوی و رنگ و نگار  
شهنشاه از آن دم زدن شد دژم  
که از نکهتش بوی ناخوب یافت  
پراندیشه جان و روان بر زغم  
بنزدیک ناهید بنشانند  
پزوهید تا دارو آمد بجای  
بروم اندر اسکندرش نام بود  
ببازید چندی زمزگان سرشک  
بکردار دیبا رختی بر فروخت  
دژم بود داراب را جای مهر  
فرستاد بازش سوی فیلفوس

فرستاده روم را خواند شاه  
بدو گفت رو پیش قیصر بگوی  
پس پرده تو یکی دخترست  
نگاری که ناهید خوانی ورا  
بر من فرستیش با باز روم  
فرستاده بشنید و آمد چو باد  
بدان شاد شد فیلفوس و سپاه  
سخن رفت هرگونه از باز و ساو  
بر آن بر نهادند سالی که شاه  
ز زر خایه ریخته صد هزار  
چهل کرده مثقال هر خایه ای  
ببخشید بر مرزبانان روم  
وزانپس همه فیلسوفان شهر  
بفرمود تا راه را ساختند  
برفتند با دختر شهریار  
یکی مهد زرین بیاراستند  
صد اشتر همه باز دیبای روم  
شتر وار سبب ز کسترندی  
دلارام رومی بمهد اندرون  
کنیزک پس پشت ناهید شست  
بجام اندرون گوهر شاهوار  
سقف خوب رو را بدارا سپرد  
سوی پارس شد با دلارام شاد  
شبی خفته بد ماه با شهریار  
همانا که برزد یکی تیز دم  
بپیچید و در جامه سر زو بتافت  
ازان کار شد شاه ایران دژم  
یزشکان داننده را خواندند  
یکی مرد بینا دل و نیک رای  
گیاهی که سوزنده کام بود  
بمالید بر کام او بر یرشک  
بشد ناخوشی بوی و کامش بسوخت  
اگر چند مشکین شد آن خوبچهر  
دل پادشا سردگشت از عروس



داراب ناهید را از درگاه خود میراند

# گزارش کنگرهٔ فردوسی

صبح روز پنج شنبه ۱۲ مهرماه اولین جلسهٔ کنگره در تالار مدرسه دارالفنون تشکیل شد و بر حسب دعوت وزارت معارف آقایان مستشرقین و نمایندگان دول خارجی وعده‌ای از نویسندگان و دانشمندان مرکز که اسامی ایشان بقریب حروف الفبا بقرار ذیل است:

- |                                    |   |  |                      |
|------------------------------------|---|--|----------------------|
| ۱ - آقای آسویکاگا (آتسوجی)         | — | معلم ادبیات دانشگاه کیو تو                     | نماینده ژاپون        |
| Ashikaga Atsuuji)                  |   |  |                      |
| ۲ - آقای آقا اوغلو (دکتر محمد)     | — | معلم صنایع شرق نزدیک در دانشگاه میثیگان        | اتازونی              |
| ۳ - آنکلساریا (بهرام گور تهورس)    | — |  | پارسیان هند          |
| Anklesaria (B.T.)                  |   |  |                      |
| ۴ - آقای ادیب السلطه سمیمی         | — |  | از فضلی ایران        |
| ۵ - اسحق (محمد)                    | — |  | نماینده هند          |
| ۶ - اعتصام الملك                   | — |  | از فضلی ایران        |
| ۷ - اعتصامزاده                     | — |  | از مدیران جرائد      |
| ۸ - اقبال                          | — |  | از فضلی ایران        |
| ۹ - اوربلی (Orbeli)                | — |  | نماینده شوروی        |
| ۱۰ - اورنگ                         | — |  | از فضلی ایران        |
| ۱۱ - اونوالا (Unvala J.M.)         | — |  | نمایندهٔ پارسیان هند |
| ۱۲ - آقای ایزدی (سلیم خان)         | — |  | از فضلی ایران        |
| ۱۳ - آقای بدیع الزمان              | — |  | " "                  |
| ۱۴ - برتلس (Bertels)               | — |  | نماینده شوروی        |
| ۱۵ - بک (سباستیان) Beck (Shastian) | — | استاد السنة شرقیه برلن                         | نمایندهٔ آلمان       |
| ۱۶ - بهار (ملك الشعراء)            | — |  | از فضلی ایران        |
| ۱۷ - بهمنیار                       | — |  | " "                  |
| ۱۸ - پاگیلارو (آنتونی نا)          | — | اسناد تاریخ مقایسه‌ای السنة                    | " "                  |
| Pagliaro (Antonina)                |   | کلاسیک و معلم زبان ایرانی در دانشگاه سلطنتی رم | نمایندهٔ ایتالیا     |

از فضایل ایران	--	۱۹ - آقای پور داود
« «	--	۲۰ - آدین
« «	--	۲۱ - تربیت
« «	--	۲۲ - تقوی ( حاجی سید نصرالله )
« «	--	۲۳ - حاج مخبرالسلطنه
« «	--	۲۴ - حکیم الملك
« «	--	۲۵ - خلیلی
نماینده انگلستان	شاعر اندلیسی	۲۶ - درینگ واتر (جان) Drinkwater (John)
از فضایل ایران	--	۲۷ - دهخدا
نماینده عراق	--	۲۸ - ذهاوی ( جمیل صدقی )
نماینده هندوستان	استاد کالژ پرزیدنسی	۲۹ - رضوی ( پروفیسور محمد طاهر )
« انگلستان	مدیر مدرسه علوم شرقی لندن	۳۰ - راس ( سردنسن ) (Ross (Sir Denisen)
« شوروی	--	۳۱ - روما سکریچ (Romaskevitch)
از مدیران جرائم	مدیر روزنامه ایران	۳۲ - رهنما
نماینده چکوسلواکی	--	۳۳ - ریپکا (Pr. Dr. J. Rypka)
« آلمان	--	۳۴ - زاره ( دکتر فردریک ) Sarre (Dr. Drederiek)
« افغانستان	--	۳۵ - سلجوقی ( لسان الدین )
از فضایل ایران	--	۳۶ - سیاح ( میرزا جعفر خان )
« «	--	۳۷ - دکتر شفق
« «	--	۳۸ - شکره الملك
« «	--	۳۹ - شمس العرفا
« «	--	۴۰ - طبسی ( آقا سید حسن )
نماینده مصر	استاد تاریخ اسلام در دانشگاه ادبیات مصر	۴۱ - عبادی ( عبدالحمید )
« «	استاد فارسی در جامعه مصر	۴۲ - عزام ( عبد الوهاب )
نماینده شوروی	--	۴۳ - فریمان (Friman)
از فضایل ایران	--	۴۴ - فلسفی ( نصرالله )
نماینده یوگوسلاوی	معلم دانشگاه بلگراد	۴۵ - فهیم بیر قدارویچ (Bairaktarvitch)
از فضایل ایران	--	۴۶ - قریب ( میرزا عبد المظالم خان )

## تصویر آقایان مستشرقین و فضلالی ایرانی عضو کنگره فردوسی

- صفاول نوشته از چپ بر راست : آقای سبستیان بك (آلمان) - آقای گوتر (امریکا) - آقای آقا اوغلو (امریکا) - آقای صدیق اعلم رئیس دارالانشاء كنگره - آقای عباس اقبال - آقای هانری ماسه (فرانسه) - آقال ملك الشعراء بهار - آقای كمالی .
- صفدوم نوشته (از چپ بر راست) : آقای مؤتمن الملك - آقای وحید الملك - آقای پرفسور زاره (آلمان) - آقای کریستن سن (دانمارك) آقای دستور نوشیروان (هندوستان) - مادام گدار - آقای فروغی رئیس الوزراء - آقای محشم السلطنه اسفندیاری رئیس كنگره - آقای سفیر كبير دولت شوروی - آقای پروفسور برتلز (شوروی) - آقای حكیم الملك - آقای كنتنو (فرانسه) - آقای عزام (مصر) - آقای درینك وانتر (شاعر انگلیسی) .
- صفسوم ایستاده (از چپ بر راست) : آقای رشید یاسمی - آقای رضوی (هند) - آقای بانئی كف (شوروی) - آقای رهنما - آقای آنسوزی اشیکا (زاین) - آقای سردینس راس (انگلستان) - آقای نظام الدین (هندوستان) - آقای اعتصامزاده - آقای فواد بك کیرلی زاده (ترکیه) - آقای دکتر شفق - آقای جمیل صدقی ذهاوی (عراق) - آقای سعید نفیسی - آقای بدیع الزمان - آقای میرزا یانس . آقای وحید دستگردی - آقای شماع - الدوله دیبا - آقای دکتر ولی الله خان - آقای مینوی .
- صفچهارم ایستاده (از چپ بر راست) : آقای رحیمزاده صفوی - آقای اورنگ - آقای علی نهاد بك (ترکیه) - آقای حسینی (هندوستان) آقای محمد اسحق (هندوستان) -- آقای رییکا (چکوسلواکی) - آقای حکمت کفیل وزارت جلیله معارف - آقای احمد حامد صراف (عراق) ( آقای ماین نویسر کانی -
- صف پنجم ایستاده (از چپ بر راست) : آقای بهمنیار - آقای میرزا عبدالمظیم خان گرکانی - آقای فریمان (شوروی) - آقای نصر الله فلسفی - آقای پروفسور مار - آقای مینورسکی (روس) - آقای همائی - آقای هاکن (فرانسه) .
- صف ششم (از چپ بر راست) : آقای اونولا (پاریس هند) - آقای اوربلی (شوروی) - آقای مایر (فلسطین) - آقای روماسکویچ (شوروی) آقای خیالی - آقای قویم الدوله - آقای فرانسوا ملك گرم - آقای تقوی - آقای کسروی - آقای بهرام کور (پاریس هند) .
- صف آخر (از چپ بر راست) : آقای جواهر الكلا - آقای کوهنل (آلمان) - آقای باکلیارو (ایتالیا) - آقای عبدالحجید عبادی (مصر) .





ارده

ان

ستان

ان

تان

تان

کی

ن

لاوی

نماینده دانمارک	استاد دانشگاه کوبنهاگ	کریستن سن (آرتور) Christensen (Arthur)	۴۷ -
از فضلی ایران	---	کسروی (سید احمدخان)	۴۸ -
«	---	کمالی	۴۹ -
نماینده آلمان	مدیر آثار قدیمه موزه های برلین	کوهنل (دکتر ارنست) Kühnel (Dr. Ernest)	۵۰ -
نماینده فرانسه	عضو موزه های ملی	کوتنو (Dr. G) Contenau	۵۱ -
	رئیس عتیقات	گدار	۵۲ -
نماینده امریکا	مدیر مؤسسه امریکائی صنایع و حرفیات ایران	گوتتر (Franklin Mott.) Gunther	۵۳ -
« شوروی	---	مار (Pr.) Marr	۵۴ -
« فرانسه	استاد مدرسه ملی السنه شرقی	ماسه (هانری) Massé (Henri)	۵۵ -
		مایر (Dr. L. A.) Mayer	۵۶ -
از مدیران جرائد	مدیر روزنامه شفق	مایل	۵۷ -
	---	مجتشم السلطنه	۶۸ -
نماینده هند	استاد تاریخ دانشگاه آلیگار	محمد حبیب	۵۹ -
از فضلی ایران	---	مشیر الدوله	۶۰ -
«	---	مؤتمن الملك	۶۱ -
«	---	میرزا یانس	۶۲ -
از فرانسه	---	مینورسکی (روس)	۶۳ -
از فضلی ایران	---	مینوی (مجتبی خان)	۶۴ -
«	---	نصر (دکتر ولی الله خان)	۶۵ -
نماینده هند	---	نظام الدین	۶۶ -
از فضلی ایران	---	نقیسی (سعید)	۶۷ -
نماینده ترکیه	---	نهاد بیک (علی)	۶۸ -
« پارسیان هند	---	نوشیروان	۶۹ -
از فضلی ایران	---	نیر الملك	۷۰ -
«	---	وثوق الدوله	۷۱ -
«	---	وحید الملك	۷۲ -
«	---	وحید دستگردی	۷۳ -
نماینده هندوستان	---	هادی حسن	۷۴ -
« فرانسه	استاد مدرسه لوور	هاکن (Hackin)	۷۵ -
« چکراسلواکی	---	هروزنی	۷۶ -
		Hrokny (Prof. Dr. B.)	
از فضلی ایران	---	همانی (میرزا جلال الدین خان)	۷۷ -
	فرمانده لشکر مرکزی ورشو و رئیس انجمن ایران و لهستان	یارفش کیویچ	۷۸ -
از فضلی ایران	---	یاسمی (رشید)	۷۹ -

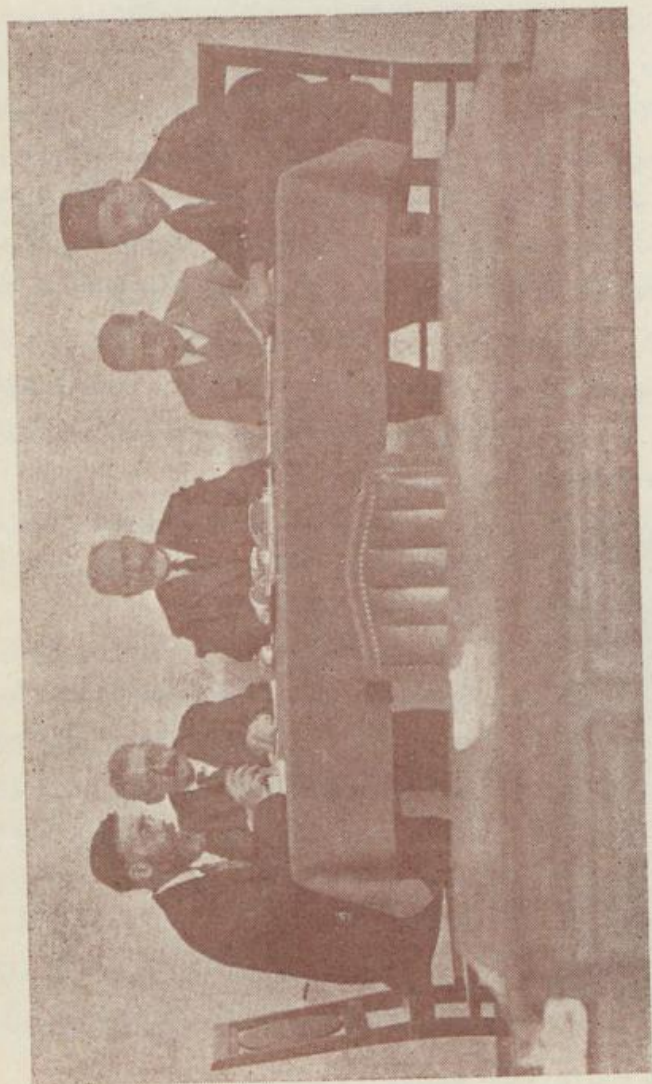
از ساعت هشت و نیم تا نه صبح بتدریج در تالار مزبور حاضر شدند. آقای فروغی جلسه را در ساعت نه افتتاح کرده و خطابه ای ایراد نمودند مبنی بر اظهار تشکر از مستشرقین و نمایندگان دول خارجی که دعوت ایران را برای حضور در جلسات جشن هزارمین سال تولد فردوسی اجابت کرده و با تحمل مشقات سفر ایرانیان را خرسند ساختند.

بعد از خاتمه نطق آقای فروغی آقای حکمت خطابه ای بفرانسه ایراد کردند و در آن از دانشمندان خارجی که دعوت ایرانیان را برای حضور در این جشن فرخنده اجابت کردند سپاسگزاری نمودند و در ضمن خطابه خویش متذکر شدند که اگر چه ملل امروزی دنیا از حیث ظواهر و منافع مادی باهم اختلافاتی جزئی دارند ولی از آنجا که همگی جشن شاعر بزرگ ایران را با کمال شادی استقبال نموده اند پیداست که در امور معنوی یگانگی و اتحادی نام را دارا هستند و بنابراین اگر چه اقدام ملت ایران در تهیه جشن فردوسی و شرکت معظم و دانشمندان بزرگ بظاهر منظوری ادبی و تاریخی دارد. در واقع قدمی است که بسوی اتحاد معنوی و یگانگی روحانی فیما بین ملل برداشته شده است. پس از انمام خطابه آقای حکمت آقای فروغی باعضای کنگره پیشنهاد انتخاب هیئت رئیسه را فرمودند و بنا به پیشنهاد مسیو کنتو فرانسوی رئیس کنگره از میان اعضای ایرانی آن انتخاب شده و آقای حاجی محتشم السلطنه اسفندیاری با کثرت آراء بدین سمت معین شدند. سایر اعضاء محترم هیئت رئیسه را نیز اعضاء کنگره بدین ترتیب انتخاب کردند:

آقای پرفسور کریستنسن دانمارکی و آقای پرفسور زاره آلمانی نایب رئیس و آقای پرفسور هانری ماسه فرانسوی و آقای دکتر عبدالوهاب عزام مصری منشی پس از انتخاب هیئت رئیسه به پیشنهاد آقای فروغی در یکساعت و نیم بظهر تنفس داده شد و پس از بیست دقیقه تنفس جلسه از نو تشکیل شد ولی آقای پرفسور ساره آلمانی در اثر عارضه کسالت در جلسه حاضر نشدند.

پس از تشکیل جلسه آقای ارباب کیخسرو و شاهرخ بهر یک از آقایان حضار کارت پستی که مصور بتصویر حکیم ابوالقاسم فردوسی بود اهداء کردند. آقای رئیس کنگره در ضمن نطقی از آقایان مستشرقین و نمایندگان دول خارجه که در این جشن ملی ما شرکت کردند اظهار تشکر کرده و سپس بقرائت تلگرافها و مکاتیبی که از دول خارجه در تبریک جشن هزارمین سال فردوسی به آقای فروغی و بوزارت خارجه واصل شده بود رای دادند و تلگرافها و مکاتیب مزبور و جوابهای آنها بوسیله آقای پرفسور هانری ماسه و آقای دکتر صدیق رئیس دارالانشاء کنگره قرائت شد و مقارن ساعت دوازده بعد از نطق آقای عبدالحمید عادی نماینده مصر جلسه خاتمه یافت و جلسه آتی به روز جمعه ۱۳ مهر ماه موکول شد.

جلسه دوم کنگره فردوسی در روز جمعه ساعت نه و نیم صبح در تحت ریاست آقای اسفندیاری در تالار دارالفنون تشکیل شد. در این جلسه آقای سفیر کبیر دولت شوروی و آقای فون بلوخر وزیر مختار دولت آلمان وعده ای از اعضاء سفارت شوروی و سفارت آلمان نیز حاضر شدند و پس از قرائت صورت جلسه روز قبل بتوسط آقای هانری ماسه و اظهاراتی که آقای رئیس در باب رعایت وقت خطابه از طرف آقایان ناطقین و خطیبان کردند، سفیر کبیر روسیه نطقی ایراد نمودند مبنی بر اینکه دولت شوروی در اثر اعزام چندتن از دانشمندان و مستشرقین روسیه برای شرکت در کارهای کنگره علمی بین المللی فردوسی مردت و دوستی خاص خود را به ملت ایران ابراز داشته است و اکنون با کمال مسرت هدایای تاریخی ذیل را برای استعاده ایرانیان و نگاهداری در موزه ملی ایران بدولت شاهنشاهی ایران تقدیم میدارد:



هیئت رئیسه کنگره فرودوسی

از چپ بر است : آقای هانری ماسه منشی - آقای آرتور کریس تن سن نایب رئیس اول  
 آقای محتمم السلطانه اسفندیاری رئیس - آقای دکتر صدیق رئیس دارالانشاء کنگره -  
 آقای عبدالوهاب عزام منشی .

( آقای پروفیسور زارہ نایب رئیس دوم در موقع برداشتن عکس حاضر نبودند )

بارده ۶  
 در  
 کان  
 کرده  
 آن از  
 زاری  
 ی باهم  
 متقبال  
 اقدام  
 ادبی و  
 هاست.  
 رئیس  
 انتخاب  
 محترم  
 فسور  
 یسه به  
 جلسه  
 الی که  
 آقایان  
 بقرات  
 خارجه  
 و آقای  
 دعادی  
 آقای  
 آقای  
 شدند  
 در باب  
 نمودند  
 کت در  
 منته است  
 ی ایران

- ۱ - یگانه کپیه در دنیا از مجموعه بشقابهای عهد ساسانیان مر کب از یانزده پارچه .
- ۲ - یگانه کپیه در دنیا از نسخه خطی شاهنامه فردوسی که تاریخ آن ۱۳۳۳ میلادی است .
- ۳ - مجموعه‌ای از آلبومها و کتب ذیقیمت راجع بصنایع ایران .

پس از خاتمه بیانات سفیر کبیر روسیه آقای فون بلوخر وزیر مختار آلمان در طی نطقی سابقه ممتد آشنائی ملت آلمان را باشاهنامه فردوسی گوشزد کرده و اظهار نمودند که اینک در جشنی که بیاد این شاعر ازجمله گرفته میشود آلمان با منتهای علاقه شرکت مینماید . سپس فهرست گرانبھائی از لغات و اسامی واعلام شاهنامه که حاوی مقایسه ذیقیمتی از سه طبع معروف شاهنامه نیز میباشد و بوسیله دکتر فریتس وولف از مستشرقین آلمانی تالیف شده است بمات ایران تقدیم کردند و نیز دیپلم دکتر را در فلسفه از طرف دانشگاه عالی فردریرک ویلهلم برلن با آقای فروغی و دیپلم عضویت انجمن شرقی آلمان از جانب این انجمن به آقای حکمت و آقای علاء تقدیم داشتند . پس از ختم بیانات آقای فون بلوخر آقای اسفندیاری بیاناتی مبنی بر اظهار تشکر از آقای سفیر کبیر روسیه و آقای وزیر مختار آلمان و دولتین روسیه و آلمان ایراد کردند . آقای فروغی نیز از این اظهار علاقه‌های دول مزبور و سایر دول عالم اظهار کمال تشکر کرده و مخصوصاً اظهار داشتند که ذات اقدس شاهنشاهی که منشاء ومبداء این احساسات وطن پرستانه ما ست از این اظهار مودت‌ها بیش از همه کس مسرور خواهد شد .

پس از ختم بیانات آقای فروغی صورت اسامی آقایان ناطقین و موضوع نطق ایشان در میان حضار توزیع گردید .

سپس آقای دکتر محمد آقا اوغلو با تحصیل اجازه اظهار داشتند که جامعه میشیکان حاضراست و نفر شاگرد ایرانی در جامعه خود بپذیرد و یک نسخه مخصوص شاهنامه که از طرف دارالفنون میشیکان طبع گردیده بحضور اءامحضرت همایونی و دو نسخه دیگر هم برای کتابخانه‌های ایران تقدیم میگردد .

پس از ایشان آقای انکلساریانماینده پارسیان هندوستان خطاب خود را که بعنوان (فردوسی جاوید)



آقای محمد آقا اغلو (امریکا)

و بزبان انگلیسی بود قرائت کردند و در این خطابه تفسیری که از بیت :

نمیزم از این پس که من زنده‌ام  
کردند بسیار دلچسب و شیرین بود .

پس از آقای انکلساریا آقای بدیع الزمان خطابه‌ای در باب صفات صوری ومعنوی بهلوانان شاهنامه ایراد کردند و نیز در مقدمه نطق خود از آقایان مستشرقین که زحمت حضور در جشن را بر خود تحمیل کردند اظهار تشکر کرده و از آقای دکتر صدیق تقاضا کردند که اظهارات ایشان را ترجمه کند و آقای دکتر صدیق نیز آنرا بزبان فرانسه ترجمه و ایراد کردند .

نوبت نطق بعد از آقای بدیع الزمان با آقای بهار بود ولی چون ایشان تقاضا کردند که روز شنبه صحبت بدارند آقای اسفندیاری به آقای پرفسور برتلس استاد اونیورسیته لنینگراد اجازه نطق دادند و ایشان هم نطق خود را بزبان فارسی در باب یزدان یرستی ایرانیان و مبارزه با توده شر و اهریمن و مزایای این ایمان محکم؛ ایراد کردند. پس از خانمه بیانات آقای برتلس آقای رئیس اجازه ده دقیقه تنفس دادند. پس از ده دقیقه در یک ساعت و ده دقیقه کم بظهر جلسه مجدداً منعقد گردید.



آقای استاد برتلس (شوروی)

چون آقای دکتر بولوت نیکوف تقاضا کرده بودند که در جلسه بعد خطابه خود را ایراد کنند آقای دکتر رضازاده شفق خطابه ای بعنوان ( فردوسی از لحاظ دینی ) قرائت کردند و در آن مذهب فردوسی و نظر و فکر عالی او را نسبت با دیان مختلفه عصر خود بخوبی تشریح کرده و ثابت کردند که فردوسی نیز در قسمت ادیان با بعضی از شعرا و فلاسفه عالم مقدار ممانند مولوی و خیام و حافظ هم عقیده بوده است.



آقای دکتر رضا زاده شفق

بعد از ایشان آقای کنتنو نطقی راجع بحفاری های علمی که در شوش و نقاط دیگر ایران در سالهای اخیر بعمل آمده و مقایسه آثار تمدن مکتشفه در حفاریات مذکور با آثاری که در حدود آسیای صغیر بدست آمده است، ایراد کرده و ثابت نمودند که تمدن قدیمه این نواحی مقتبس از تمدن باستانی ایران بوده است.

پس از ایشان آقای جمیل صدقی الذهاوی از شعرای نامدار عراق ایبانی که بحرینی در مدح فردوسی سروده بودند قرائت کردند و جلسه یک ساعت و یک ربع بعد از ظهر ختم گردید و جلسه آتیه برای روز شنبه تعیین شد.

روز شنبه در ساعت نه و نیم صبح سومین جلسه کنگره فردوسی بریاست آقای اسفندیاری تشکیل شد و صورت جلسه قبل را آقای پرفسور هاری ماسه قرائت کردند. در این جلسه عکسهائی که از حفاریات جدید ترکستان بدست آمده و محتوی خطوط سفیدی است و حکایت از وجود تمدن باستانی ایران در خطه مزبور می نماید، بر روی تابلویی بردیوار تالار کنگره نصب بود.



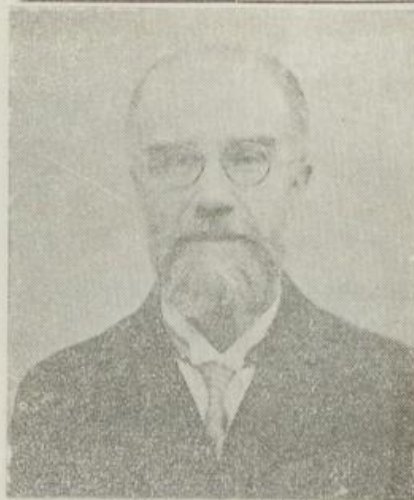
جمعی از اعضاء کنگره فردوسی

از چپ بر است (صف اول) : آقای سعید نفیسی - آقای پروفیسور برتازر مستشرق روسی  
 آقای نصرالله فلسفی - آقای پروفیسور روماسکیویچ مستشرق روسی - آقای عباس اقبال  
 آقای دستور انوشیروان رئیس پارسیان دکن - آقای کنتو مستشرق فرانسوی -  
 آقای سردیسین راس مستشرق انگلیسی

صف دوم : بین آقایان فلسفی و روماسکیویچ آقای محمد نظام الدین هندی و در جانب  
 چپ ایشان آقای میرزا عبدالعظیم خان گرگانی .

ه  
 قای  
 وز  
 قای  
 طق  
 در  
 شر  
 ذند.  
 نای  
 یوقه  
 ادا  
 راد  
 آن  
 بات  
 ربی  
 آتیه  
 یاری  
 سهای  
 ستانی

پس از قرائت صورت حاسه آقای نایب اول بهار مست خطابه مفصلی ایراد و در آن ثابت کرد که فردوسی مردی جنگجو و نظامی بوده و اصولاً از فرماندهان قابل بشمار می آمده است و تمام اصطلاحات و رموز و اسرار نظامی را که در جدیدترین قوانین نظامی امروز دنیا وجود دارد در شاهنامه خود گنجانیده است، و اصول جنگ را چنان خوب تدوین کرده که هنوز کهنه و مدرس نشده است. برای اثبات هر یک از مدعاهای خود اشعاری از فردوسی قرائت کرد و پس از خوانده بیان آن ایشان آقای رئیس کنگره اجازه تنفس دادند و بعد از تنفس در ساعت یازده و ده دقیقه جلسه دوباره



آقای کنتو (فرانسه)

تشکیل شد و بدو تکرانی را که یارسیان هندوستان در تبریک جشن هزاره فردوسی بزبان انگلیسی مخابره کرده بودند آقای دکتر صدیقی قرائت نمودند و سپس آقای هائری ماه مکتوبی بزبان فرانسه قرائت کردند و بعد از ایشان آقای دکتر محمد آقاوغلو خطابه ای بزبان انگلیسی در موضوع نظامی قرائت کردند و بعد از ایشان آقای دکتر عبدالوهاب عزام معلم ادبیات فارسی و عربی در دانشگاه



آقای جمیل صدیقی زهاوی (عراق)

عالی مصر خطابه خود را بزبان فارسی قرائت نمودند. خطابه ایشان راجع بنقوذ فردوسی در آداب امم بود و در ضمن خطابه خرد سعی کردند که ایاماد همبر و شاهنامه فردوسی را از جهت اینکه وقایع ایاماد مربوط بزمان و مکان معینی است و وقایع شاهنامه در زمانی متد و مکانی وسیع روی داده است، از هم تفریق کنند.

آقای عزام پس از اختتام خطابه خود نسخه نفیسی از شاهنامه عربی که اخیراً زحمت تصحیح و تحشیه آنرا کشیده و با مقدمه مفصلی در مصر بطبع رسانیده اند توسط ریاست کنگره بحضور اعلی حضرت همایونی تقدیم کردند و دو نسخه از آنرا نیز یکی با آقای فروغی و یکی با آقای حکمت تقدیم کردند.

آقای حکمت از احساسات یاک آقای عزام نسبت بفردوسی و بعبارة اخری نسبت با ایران اظهار تشکر کرده و از تهیه خطابه ایشان بفارسی کمال مسرت را اظهار نمودند. چون نوبه نطق با آقای بولوتنیکوف رسیده بود ایشان خطابه ای در باب طرز شعر فردوسی قرائت کردند. و بعد از ایشان آقای پروفیسور کریستنسن بیابانی بعنوان شاه ایران و مالک عرب که از یکی از داستانهای قدیمی اقتباس کرده بودند ایراد کردند.



و بعد از مستشرق مزبور آقای درینگ و انرشاعر مشهور و استادانگستان اشعاری شیوا درباب مسافرت خود بیادو بافتخار شاعر بزرگوار ما خواندند و آقای رئیس نیز از احساسات پاک ایشان اظهارتشکر کردند

جاسه در سه‌ربع بعد ازظہر ختم و جلسه آتیه بعصر شنبه ساعت شش بعد از ظہر موکول شد، و در ساعت شش عصر شنبه چهارمین جلسه فردوسی تشکیل و تلگراف تبریکیه ای کاز آکادمی علوم



آقای استاد عبدالوهاب عزام (مصر)

پروس واصل گردیده بود بتوسط آقای دکتر صدیقی قرائت شد. تلگراف مزبور بدین مضمون

بود: طهران سفارت آلمان خواهشمندیم تحیات و تبریکات مارا بانجمن فردوسی تبلیغ نمایند.

نوبت نطق با آقای بهار بود ولی چون ایشان هنوز حضور نیافته بود، آقای میرزا نصرالله خان فلسفی بایراد خطابه خود شروع کردند.

خطابه ایشان راجع بود بمقایسه ای بین شاهنامه فردوسی و ایلیاس امیروس ایشان از شخص فردوسی و امیروس گرفته تا جزئیات آثار این دو شاعر را مقایسه کرده و اظهار نمودند که شخصیت امیروس در ایلیاد اصلاً ملاحظه نمی شود و بالعکس شخصیت فردوسی در همه جای شاهنامه با بهترین وجهی



آقای استاد کریستن سن (دانمارک)

آشکاراست و مخصوصاً تصریح کردند که در ایلیاس جزئیات جنگهای یونان و تریا و قسمتی از عقائد مذهبی

چیز دیگری مشهود نیست و بر عکس در شاهنامه از کلیه مباحث و شئون زندگانی ایرانیان قدیم و امال معاصر آنها بحث شده است و علاوه بر این منظومه های بیست و چهار گانه ایلیاس متفرق است و معلوم نیست که گوینده آن فقط امیروس بوده یا اشخاص دیگر نیز در نظم آنها دخالت داشته اند. پس از مقدمات مذکور وارد قسمتهای مهم تفاوت بین اشعار شاهنامه و مطالب و قصص آن با ایلیاس و مقایسه کلی بین طرز رزم جوئی و لذکر کشی و نوع اساجه و کیفیت جنگ تن بدن



آقای درینگز واتر (انگلستان)



آقای آشک آشکا



آقای نسی



آقای زلف اربلی



آقای ریکا



آقای کوپولو زاده محمد فواد



جمشیدجی اونوالا

آقای درینک واتر (انگلستان)  
آقای احمد بابا و استاد احمد آقا  
آقای احمد بابا و استاد احمد آقا



آقای محمد اسحاق



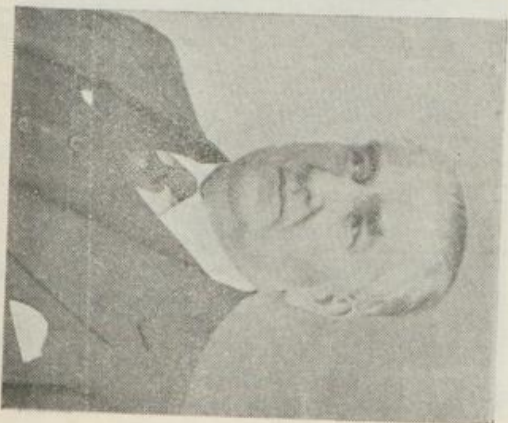
آقای دکتر مایر



آقای عبادی



آقای احمد حامد صراف



آقای ذنیس راس



آقای سباستین بابک



آقای نصرالله فلسفی

در عرصه کارزار و امثال اینها که در شاهنامه و ایام مشاهده میشود، شدند.

پس از ایشان آقای پرفسور فریمان استاد تاریخ و زبان در آکادمی علوم اینگراد و عضو آکادمی جمهیر شوروی بایراد خطابه خود در اجع بازتباط کلی تمدن سعیدی بانمکن ایران باستان و اسنادیکه در این سالهای اخیر بدست آمده است پرداختند و بعد آقای بهار که در اینموقع در جلسه حضور یافته بودند برای ایراد خطابه خرید حاضر شدند.

خطابه ایشان راجع بود بشهر فردوسی و شاعری در عصر وی و مختصری نیز در

مقدمه از قریه باز مولد فردوسی و جنگاوری مردم آن صحبت داشتند و مختصری از افکار شعوبی ایرانیان و فردوسی و نیز افکار ضد شعوبی که در میان آل بویه و غزنویان موجود بود صحبت کرده و تصریح کردند که شاهنامه در غزنه شهرتی نداشت و اصولاً از زمان فردوسی تا مدتی شاهنامه را چندان بدیده خوبی نمی نگریستند و معزی قصیده ای در طعن فردوسی و شاهنامه دارد ولی کم کم از قرن پنجم بعد شاهنامه کمال اهمیت را پیدا کرد تا آنجا که ابن اثیر آنرا قرآن عجم خواند.

پس از ختم خطابه ایشان آقای رئیس بعد از اظهار تشکری از آقای دکتر فریمان و آقای ها کن و هدایا باینکه تقدیم کردند ختم جلسه را اعلان نمودند و جلسه در ساعت هشت و ربع کم بعد از ظهر ختم گردید.

پنجمین جلسه کنگره فردوسی سه ساعت و ربع کم قبل از ظهر روز یکشنبه بریاست آقای اسفندیاری در تالار دارالفنون تشکیل و صورت جلسات سوم و چهارم بوسیله آقای هانری ماسه قرائت و تصویب شد و آقای پرفسور ژرژ مار خطابه ای در باب وزن شعری شاهنامه از نظر عروض ایراد کرده و از مقدمه فصل خود چنین نتیجه گرفتند که بحر متقارب که فردوسی شاهنامه را به آن منظوم ساخته است



آقای فریمان (شوروی)

اصلاً ایرانی است و نیز اظهار تاسف کردند که چرا هنوز آهنگ موسیقی شاهنامه در تحت تدقیق در نیامده است. بعد از ایشان آقای میرزا عباسخان اقبال آشتیانی در باب نقاشی داستانهای شاهنامه فردوسی خطابه ای ایراد کرده و اظهار داشتند که نقش و تصویر با آنکه بعد از اسلام نهی شده بود ملازمه کاملی با داستانهای ملی ایرانیان داشته است و چون ایرانیان طرفدار روح زیبایی و جمال بودند از قبل از اسلام در نقاشی رنج بردند و کتابهای مانی که اخیراً کشف شده مؤید این مدعا است

و حتی خطوطی که بعد از خط کنونی در ایران پیدا شده زائیده همین فکر است و از لغت نگارش و نگاشتن و خواندن که اولی بمعنی صحیح لغوی نقش و تصویر و دومی بمعنی قرائت و تغنی است بخوبی لازمه معنی نوشتن را با نقش و نگار و خواندن را با آواز و تغنی میرساند.

پس از ختم خطابه آقای اقبال رئیس کنگره اجازه تنفس بحضار داده و اعلان کردند که آقایان اعضاء در حیاط عمارت جمع شوند تا چند قطعه عکس از آنها برداشته شود. جاسه مجدداً در یکساعت و بیست دقیقه بطهر معتقد گردیده تلگراف نهیتهی که از آکادمی علوم یابویر واصل شده بود قرائت گردید و سپس آقای مستر گوتتر رئیس مؤسسه امریکائی حفريات علمی و صنایع ایران در امریکالایحه مفصالی بزبان فرانسه در باب صنایع ایران و نفوذ آن در صنایع و تمدن غرب قرائت کردند و در پایان خطابه ایشان آقای حکمت کفیل وزارت معارف از زحماتی که آقای گوتتر



آقای بهار

در باب تحقیق در صنایع قیم ایران متحمل شده و عکسهائی که تقدیم کردند اظهار تشکر نمودند و پس از ایشان آقای رئیس کنگره نیز شرحی مبنی بر معرفی مستر گوتتر و تقدیر از زحماتشان ایراد کردند. سپس آقای حسینی نماینده دکن خطابه خود را که موشح بنام و کر افتخار شاعر بزرگ مابود قرائت کرده از زواج زبان فارسی در هندوستان سخن راندند و در پایان خطابه ذکر کردند که حروف سری نستعلیق را که جدیداً در بار دکن پس از ده سال زحمت تهیه کرده است بعنوان هدیه تقدیم می دارند.



آقای هاگن (فرانسه)

پس از آن آقای سمید نفیسی بقرائت خطابه خود که در باب منظومهای بحر متقارب پیش از فر دوسی بود پرداختند و ایشانهم مانند آقای پرفسور ژرژ مارثابت کردند که وزن شعری شاهنامه از سجعور شعری ایران قدیم است و در قسمت آهنگ شعری و موسیقی شاهنامه نیز نکات جالب توجهی ذکر کردند.

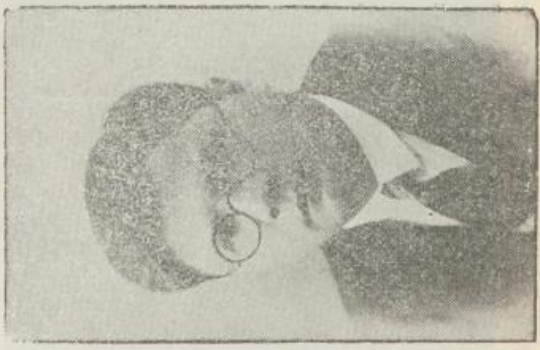
بعد از ایشان پرفسور اسحق قرائت خطابه ای که در باب نفوذ فردوسی در هندوستان تهیه شده بود پرداختند و از طرف نفوذ زبان فارسی در هندوستان و زواج آن در این مملکت سخن بمیان آوردند و سپس آقای رئیس کنگره اظهار داشتند که خلاصه خطابه ای را که آقای پرفسور و پیام جا کسن برای کنگره فرستاده اند قرائت میشود و بعد از آقای پرفسور کونل رئیس موزه اسلامی لندن شرحی در زمینه صنایع ایران در دوره فر دوسی بیان کردند.

پس از آن آقای سمید نفیسی بقرائت خطابه خود که در باب منظومهای بحر متقارب پیش از

کاشتن  
لازمه

کنگره  
آقايان  
قطعہ  
بداد در  
تاکراف  
دل شده  
کوئتر  
صنایع  
در باب  
من غرب  
ی حکمت  
ی کوئتر  
دندویس  
کردند.  
ریز رکن  
کردند که  
ت بعنوان

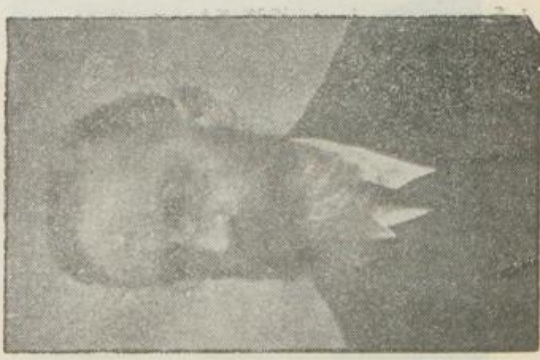
پروفیسور بولو تیکوف



آقای نهادیک



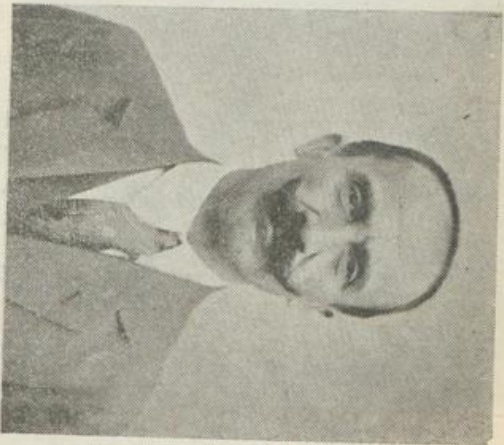
پروفیسور هانری ماسه



آقای پاکلیارو



نامه از سچور  
کر کردند.



آقای روماسکوویچ



آقای دستورانو شیروان صاحب



آقای سمیل دفیسی



آقای مینورسکی

پس از ایشان آقای ملک‌شعراى بهار قرائت اشعار بکه در ترجمه اشعار آقای دربنگ وانر سروده بودند پرداختند و جلسه تعطیل شد.

ششمین جلسه کنگره فردوسی عصر روز یکشنبه ۱۵ مهر شش ساعت و نیم بعد از ظهر بریاست آقای پرفسور آرتور کریستنسن نایب رئیس تشکیل شد.

آقای اون‌والا از دانشمندان هندوستان خطابه‌ای در باب سکه‌های مکشوفه قدیمه راجع

به دوره اسلامی و مسکوکات مکشوفه بهاوی و ارتباط

این دو آثار قدیمه و استنباطهایی که از روی آثار

مزبور راجع تمدن دوره ساسانیان نموده‌اند ایراد

کرده و ضمناً چندین قطعه عکس از سکه‌های مزبور

که همراه داشتند بنظر آقایان حضار رسانیدند.

در پایان بیانات ایشان آقای اسفندیاری که در جلسه

حاضر شده بودند شرحی مبنی بر معرفی آقای اون‌والا

ایراد کردند. سپس آقای اورنگ با براد خطابه

خود پرداخته و در ضمن آن شاهنامه حکیم ابوالقاسم

فردوسی را کتابی مقدس معرفی کردند و بعد

بقرائت ابیاتی ببحر تقارب درستایش حکیم فردوسی

از مرحوم ادیب پیشاوری و در نصیحت از خود فردوسی



آقای ژرژمار (شوروی)

برای حضار خواندند و پس از ختم آن ابیات ختم جلسه اعلام و جلسه آتیه بروز دوشنبه ۳ ساعت و نیم قبل از ظهر موکول گردید.

هفتمین جلسه کنگره فردوسی در روز دوشنبه ۱۶ مهر ساعت نه صبح بریاست آقای اسفندیاری

تشکیل و تلگراف تبریک واصله از مؤسسات شوروی قرائت شد و آقای پرفسور هانری ماسه خطابه

دلپذیری راجع بحماسة شاهنامه و سجایای شخصی فردوسی ایراد نمودند

و بعد آقای پرفسور مینورسکی در طی بیانات

خود اشاره بنقوذ شاهنامه در ادبیات چرکس

و گرجی و سایر ملل قلمرو شوروی کردند.

از این بعد بنابه درخواست آقای رئیس اعضای

ایرانی کنگره وقت خود را آقایان میهمانان و اگذار

کردند، و آقای پرفسور نظام‌الدین با براد نطق

برخاسته نام بسیاری از فضلاء و علماء را که با ادبیات

فارسی خدمت نموده‌اند ذکر کردند و خصوصاً از

پروفسور نیکلسن که زحمت فراوانی در ترجمه مثنوی

و آوی و تحقیق در تصوف اسلام کشیده است تجلیل

نمودند. و بعد از خاتمه نطق ایشان آقای دستورانوشیروان

پارسی خطابه‌ای بزبان انگلیسی بیان کرده و خدمات



آقای عباس اقبال

فردوسی را از لحاظ احیاء و حفظ روح ایران در خلال ادوار حمله بیگانگان شمردند و بعد از



خانمۀ نطق آقای دستورانوشیروان آقای اربلی پرفسور مدرسه لنین گراد خطابۀ ای در باب صنایع ایران

در عصر ساسانیان و آقای پرفسور یا کلیارو معلم ادبیات دارالعلوم بیانانی در باب کتاب خدانیامه و منابع استفادۀ فردوسی ایراد کردند و بعد آقای رضوی پرفسور کتّ پوزیدنسی در کلکته در ضمن خطابۀ خود نظریۀ تازه ای آوردند بدین مضمون که اشعار منسوب بدقیقی که در شاهنامه است مربوط بدقیقی نبوده از آن فردوسی است منتهی فردوسی بنا بر مقتضیات عصر نخواستہ است کہ این قسمت را بنام خود انتشار دهد .



آقای عبدالکریم حسینی (هندوستان)

پس از ختم بیانات آقای رضوی پرفسور روماسکوویچ معلم السنۀ شرقیہ در العلم لنین گراد بیانانی راجع بافسانہ های ملل آریائی و اینکه فردوسی از تمام این داستان ها مطلع بود اظهار

کردند و در این موقع دستہ کلی بنام شرکت بلدیۀ طهران در جشن فردوسی تثار مجسمہ کوبندۀ شاهنامه شد .

و بعد آقای سردنيس راس در ضمن بیانات خود تبریکات صمیمانہ دولت پادشاهی انگلستان را بکنگرہ تقدیم کرده پیام سرجان سیمون وزیر امور خارجۀ انگلستان را گزاردند و سپس شرحی راجع بکتاب ظفر نامہ حمد اللہ مستوفی کہ نسخہ منحصر بفرد آن در موزئیریتانیا موجود است ایراد و اشارہ باہمیت تواریخ ایران خصوصاً جامع التواریخ رشیدی و جہانگشای جوینی و تاریخ کز بندہ حمد اللہ مستوفی کرده و در ضمن نطق خود بند کر چشمنہائی کہ در انگلستان بیاد فردوسی بریاشدہ است برداختند . پس از خانمۀ بیانات آقای سردنيس راس آقای حکمت بنام ملت و دولت ایران از احساسات صمیمانہ ملت و دولت انگلیس تشکر نمودند .

و بعد آقای پرفسور ریکا استاد ادبیات دانشگاه پراگ ہدایای دولت چکوسلواکی را بموزئ فردوسی و کتابخانہ مجاس شورای ملی تقدیم نمود و ہدایای ہزبور کنبی بود کہ بزبان چک و زبان آلمانی راجع بایران و فردوسی نوشته شدہ است .

پس از نطق ایشان آقای احمد حامد ادیب دانشمند عراق بزبان عربی خطابہ ای ایراد کردند و آنگاہ آقای اسفندیاری رئیس کنگرہ فردوسی خطابۀ مفصالی مبنی براظهار تشکر و اعلام ختم کنگرہ را قرائت کردند

در خانمہ آقای حکمت خطابۀ اختتامیہ کنگرہ را بزبان انگلیسی ایراد کردہ و در ضمن آن از خدماتی کہ دانشمندان مغرب نسبت بفردوسی انجام دادہ اند تشکر نمودہ مختصری از ذکر جمیل آنان بر زبان آوردند .

محصولات

نفتی ایران

در همه جا بقیه‌های

ارزان‌تر از پیش

بفروش میرسد و از حیث

خوبی جنس و صرفه

جوئی در مصرف

بی نظیر است

شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران

مهر و آبان ماه ۱۳۱۳

ایران  
معام  
انیا مه  
آقای  
ضمن  
ضه و ن  
ر بوط  
دوسی  
قسمت

رفسور  
کراد  
اینکه  
د اظهار  
کوبنده

کاستان  
شرحی  
باهیت  
مستوفی  
اختند  
صمیمانه

اکی را  
ن چاک و

ی ایراد  
ملا ختم

در ضمن  
کوجمیل

# تجارخانه برادران شاهرخ

دارای نمایندگی بزرگترین کمپانیهای ذیل میباشد:

- (۱) زیمنس - برای هرگونه لوازم برق و تلفن و تلگراف
- (۲) اونیون ماتکس - برای هرگونه ماشین آلات ریسندگی و بافندگی پشم و پنبه
- (۳) ام. و. ام. بنز - برای موتورهای دیزل
- (۴) انگستات - برای هرگونه ماشین آلات ریسندگی پنبه
- (۵) شیکاگو نیوماتیک - برای کمپرسور
- (۶) لوما - لامپ چراغ برق

یک مؤسسه تمام ایرانی است و به منفعت  
تجارخانه برادران شاهرخ

مملکت در فروش ماشین آلات خوب به قیمت

مناسب جهد مینماید

سفارشات مشتریان خود را در کمال صحت و

تجارخانه برادران شاهرخ  
خوبی انجام داده و نمونه از بهترین تأسیسات

ایرانی است

مشتریان ایرانی سفارشات خود را به تجارخانه های ایرانی میدهند

نمره تلفن ۲۲۶۵

خیابان ناصریه